ص: ۳

[جلد یازدهم]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

پیشگفتار

: بنام خدای (علی) آفرین که بر مهر او کرده قلبم عجین

سپاس نا محدود مخصوص پروردگارم که مرا با نهایت روسیاهی پذیرفت که از دریای ولایت قطره‌ای نوشیده یا از غدیر آن رشحه‌ای بخود زنم پس یکی از دوستانم مرا باین فیض رسانید که ششمین جلد الغدیر را بفارسی ترجمه نمایم تا مکمّل اجزاء پیشین و بعد بوده باشد، پس از خدای بزرگ توفیق این خدمت را طلبیده و خواستم که با تراکم گرفتاریهای داخلی و خارجی که مراست یاریم نموده که بتوانم خودم را بغدیر رسانیده و از آب گوارای آن لب را تر و جان مرده‌ام را زنده نمایم پس چون نزدیک شدم دیدم که غدیر نیست دریائی است پر از درّ و گوهر و گنجی است لبریز از جواهر و کانونیست آکنده از دانش‌های گوناگون که مرحوم علّامه مجاهد آیه اللّه حاج شیخ عبد الحسین امینی (طالب ثراه) آنرا در اختیار همگان و بویژه پژوهشگران گذارده تا هر کس باندازه احساس و فهمش از آن کامیاب شود. امّا ناگفته نماند

ص: ۴

که محور غدیر ما کسی است که جز خدا و پیامبر او را کسی نشناخته چنانچه حدیث

«ما عرفک الّا اللّه و انا»

گویای این معناست و همان طور است که بعضی از دانایان گفته‌اند:

فیک یا اعجوبه الکون غد الفکر کلیلا انت حیّرت ذوی اللب و بلبلت العقولا

در عظمت و بزرگی تو ای اعجوبه جهان آفرینش اندیشه و فکر کوتاه است تو سرگردان نمودی اندیشمندان و سردرگم کردی عقلها را جدّا قهرمان غدیر ما را تاکنون غیر از آفریدگار بزرگ و پیامبر گرامی و فرزندان معصوم و پاکش کسی ندانست و هر کس چیزی گفت یا سرود باندازه درک و ذوقش بوده نه در خور شأن و مقام وی.

عجیب اینست که معاصرینش نمیفهمیدند یا نمی‌خواستند بفهمند شخصیّت عظیم او را با آنکه دیدند رفتار پیامبر (ص) را با او و شنیدند از آن حضرت آنچه که باید بشنوند و عجب‌تر اینکه پیروان آنان دیده‌ها و شنیده‌های آنان را در کتابهای خویش مسندا و مرسلا نقل نموده ولی خود تقلید کورکورانه از آن اسلاف مینمایند.

امروز هم بیشتر مسلمین در تیه گمراهی سرگردان و گرفتار بدبختی و استعمار ابرقدرتها شده‌اند در اثر عدم شناخت آنحضرت و مسلّما اگر شناخته بودند باین سیه روزی دچار نمی‌شدند.

بر حکومت جمهوری اسلامی و وزارت آموزش لازم است دانشگاهی برای شناخت علی علیه السلام تأسیس و گروهی از دانشمندان ولایتی و پژوهشگران راستین را در این رشته تدریس کنند تا شاید بتوانند علی علیه السلام را شناخته و بدیگران بشناسانند.

و اگر چنین قدمی برداشته شود بزرگترین خدمت به نجات

ص: ۵

مستضعفین از زیر ستم جهان خواران و انسان کشان شده است «و الغدیر» میتوانند در آن دانشسرا عنوان درس و محور سخن باشد زیرا غالب آنچه دارد از بیگانه گرد آورده. بالخصوص جلد ششم همین جزء ۱۱ و ۱۲ که در دست است با دقت بررسی کن و علی علیه السلام را از دیدگاه آنان به بین و تأمل بیشتر درباره رقیب او نموده و از همان منظر مشاهده کن تا بدانی چه تناسب است مشتی خاک را با جهان پاک و بسنج دانش آنکه باب مدینه علم است با آنکه علنا میگفت همه مردم از من داناترند حتی پیرزنهای پرده نشین و بشناس صدف را از خزف آنکه

«سلونی قبل ان تفقدونی»

گفت با آنکه فریاد اقیلونی زد.

در اینجا کلام خویش را که زیره به کرمان بردن است بچند بیتی درباره مولایم پایان دهم.

ای چهره تو آیه کبریا علی — خاک ره تو تاج سر انبیاء علی

تابان ز آستان تو انوار کبریا — بیرون ز آستین تو دست خدا علی

میریزد از نگاه تو اکسیر زندگی — می‌جوشد از دهان تو آب بقا علی

کفر است اگر بجای خدا خوانمت ولی — از تو خدا نبوده و نباشد جدا علی

گردانمت ز خالق یکتا جدا تو را — پشتم شود زبار ملامت دو تا علی

ص: ۶

در پیشگاه سلطنت بی زوال تو — شاهان خورند غبطه بحال گدا علی

تاج ولایتی که تو بر سر نهاده‌ای — خورشید گوهریست در آن کم بها علی

چون قطره‌ها که در دل دریا یکی شود — در تو خلاصه گشته همه ما سوا علی

فانوس مهر و مه بکف و ایستاده‌ای — در راه کهکشان که توئی رهنما علی

مس را شنیده‌ای که طلا کرده کیمیا — صافی دلان مسند و توئی کیمیا علی

جز با تو دردمند تو درمان نمیشود — گیرد اگر ز دست مسیحا دوا علی

روزی اگر ولای تو گردد بلای جان — من میخرم بقیمت جان آن بلا علی

لبّیک خویش را زبان خدا شنید — هر عاشقی که از دل و جان گفت یا علی

قم

محمد- شریف رازی

ص: ۷

سپاس نامحدود

بر دوّمین پادشاهی صاحب عظمت و بزرگی ملک فاروق اوّل سلطان مصر حمایت شده «که خدا او را یاری کند برای بلند کردن کلمه توحید» بنامه‌ایکه صادر شده از (سکرتّیریه که مخصوص عظمت اوست) که اعلان میکرد از رسیدن جزء پنجم بمقام شامخ، که توأم و مقرون بقدردانی و شگفتی بکتاب مذبور بود به بزرگواری سیّد حسین حسنی سکرتیر که مختص بصاحب جلالت و شأن بود پس سپاس بصاحب جلالت و برای سیّد بزرگوار سپاس نامحدود.

«امینی»

نامه‌ای سودمند

آمد برای ما از بحث کننده با فضیلت، مفتی مصلح شیخ محمد سعید عرفی و آن چنانچه ترجمه نموده او را استاد شیخ محمد سعید دحدوح حلبی: از بهترین دانشمندان سوریه و از کسانیست که

ص: ۸

مبتلا شد به بلاء خوبی در جهاد سیاسی و شکنجه شدن و تبعید شدن مکرّر و برای اوست تألیفات بسیاری که از آنهاست (۱) سرّ انحلال الامة العربیّة و وهن المسلمین (۲) بما ذا یتقدّم المسلمون (۳) موجر الاخلاق المحمدیة (۴) مبادی الفقه الاسلامی (۵) تفسیر القرآن.

پس ما برای قدردانی کردن از مقام علمی و ادبی عالی او و شگفتی اخلاق پسندیده او منتشر میکنیم عین نامه او را مقرون بسپاس نامحدود.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

شکر و سپاس مخصوص خدا پروردگار جهانیانست و درود و تحیّت بر آقای پیامبران محمد و خاندان پاک و پاکیزه او

جناب حجة الاسلام ... علّامه شیخ عبد الحسین احمد امینی نجفی بزرگوار ... اما بعد سلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

من در پی برگشتم از دمشق از مجلس بزرگ اسلامی بیمار شدم پس بخت یاری کرد مرا بخواندن سه جزء اوّل و دوّم و چهارم از کتاب (الغدیر) از نظر کتاب و سنت و ادب و جزء سوّم نرسید اصلا و من نتوانم که کتمان کنم آنچه که در قلب من خلجان میکند از خشنودی پی در پی و خوشبختی متداوم. برای آنکه من انکار نمیکنم که این باب را بسیاری از بزرگان علم رجال باز کرده‌اند مگر آنکه ایشان وفاء بحق آن نکرده‌اند چنانچه حجة الاسلام امینی کرده. پس بتحقیق جمع آوری کرده آراء و اندیشه‌هائی که پیشینیان توان آوردن مانند آنرا ندارند. پس کار ایشان چنانستکه ابو تمام حبیب طائی گوید:

«پیوسته شما از سپاس در حلّه و خلعتی هستی که آنرا صاحب پوشش ارزنده پوشیده است میگوید هر کس که بگوشش می

ص: ۹

رسد چه بسیار مطالبی را که پیشین برای پسین و دیگران گذارده‌اند».

یا چنانستکه ابو علاء معرّی احمد بن سلیمان گوید:

«و من بدرستیکه اگر چه متأخر از زمان و عصر بودم لکن هر آینه آورنده‌ام چیزی را که پیشینیان توان آوردن آن را ندارند».

پس بنابراین ملامت و سرزنشی برای من نیست اگر بگویم .. که مؤلف حقیقة در این سه جزء جمع کرده از دانشها و اشعار چیزی را که (الغدیر) عیدی کامل شده برای هر مؤمنی برای آنکه آنچه ایده و آرزوی اوست در آن مییابد از دانش فراوان و

فقه وسیع و ادب بسیار پس آن قوی‌ترین مجمع است برای هر داوطلب دانشی هر چند که اندیشه‌ها و آرائشان مختلف شود و عقایدشان از یکدیگر دور و افکار و اندیشه‌هایشان دگرگون باشد پس براستیکه هر یک از ایشان گمشده خود را در آن پیدا میکند بطوریکه زبان عاجز و ناتوان است از بیان کردن آنچه که دور میزند در دل هر یک از اهل دانش حتّی صلاحیّت دارد که این کتاب ارزشمند مقصد صاحبان اندیشه- های عالی و بزرگ و هدفهای مختلفه باشد. بطوریکه میتواند هر یک بیابد گمگشته اعلان شده را تا آنکه رمز حقیقی باشد برای مؤمن راستگو برای آنچه که یافته است از خوشحالی پیاپی و نعمتی را که امکان احاطه بآن نیست احاطه تمامی بوجود خشنودی تمام در موقع خواندن این موارد بزرگ عالی بطوریکه ممکن باشد که مرجع تامّی برای هر داوطلب علم یا دانشمند آگاهی باشد هرگاه آراء اندیشه او مختلف و عقاید او دور و جدا باشد برای آنکه آنچه که حاصل میشود

ص: ۱۰

از خرسندی بخواندن آنچه که فضلاء در این موضوع بزرگ نوشته‌اند شایسته است که دستور همیشگی نزد تمام یکتا پرستان باشد.

شکّی نیست که بسیاری از بزرگان دانشمندان اندیشه و افکار خود را جمع‌آوری و مدوّن نکرده و میان مردم پراکنده ننموده چیزی را که شامل شود بر آن آراء آنها و آنچه که بر آنست از نظام و عمل سزاوار است که هر کس بآن پیروی و اقتدا کند. و لکن استاد امینی خداوند او را فضل و فزونی فراوانی عطا نموده که میتواند بیان سازد آنچه را که سینه او موج میزند از حقایق و اندیشه‌های نیکو و بزرگ.

و من نیستم در مقام سپاس و درود بر او و لکن این آثار گرانقدر گواهی میدهد بفضیلت نمایان او و آثار ارزنده او از چیزهائیستکه اهل علم نمیتواند انکار فضل او را نمایند هر اندازه‌ایکه اهل فضل و دانش باشد من دوست دارم که سخن بگویم از هر چه که در سینه‌ام حاصل میشود یا در قلبم خلجان میکند و لکن مقام مقام اختصار است نه مقام درازگوئی. پس مرا سرزنش نکن اگر چیز اندکی تدوین کردم از آنچه که از خرسندی برایم باین کتاب پرفایده‌ایکه جمع کرده علم پیشینیان و افکار پسینیانرا پس در این هنگام گله‌ای برای من نیست که اگر نامه‌ام را فشرده کرده و چیز کمی نوشتم خدا او را از ما پاداش دهد بالاترین پاداش‌ها را و برساند او را به نکوئی‌ها و درود و تحیّت خدا بر آقای ما محمد و خاندان پاک او و بر شما باد درود و رحمت و برکات خداوند. ۲۵/ ربیع الاوّل/ ۱۳۷۳

از این دعاگو

محمد سعید عرفی

مفتی استان دیر الزوری و عضو مجمع علمی عربی

ص: ۱۱

کتابی توام با نامه‌ای

که لطف فرمود بآن پژوهنده محققی استاد یگانه عبد الفتاح عبد المقصود مصری نویسنده کتاب ارزنده «الامام علی» در چهار مجلّد که تشریح میکرد گفتار او از فرهنگی والا و فهمی بلند و روحی شاعرانه و احساسی زنده و انصافی در داوری و برتری در اندیشه و آگاهی در توحید کلمه و از خود شکستنی بحقایق تاریخ پس ما یاد میکنیم گفتار او را و در پی می‌آوریم نامه او را برای سپاس کردن از استاد و قدردانی کردن از قلم محکم ... و خاطر آزاد و بینش منزّه و پاک او از بدچشمی تقلید.

الغدیر

نزدیک بود ادراک من گم شود در عالم وسیعی از دانش در حالیکه زیر و رو میکردم دیده‌ام را بین خطوط این کتاب و کلمات آن آیا آن حقیقة کتابست .. یا واقعا آن (غدیر) است بلکه آن دریای ژرفیست که درّ و مرواریدش را بالا آورده به اقسام گوناگون و رنگهای مختلف که حیران ماند در شمردن آن اندیشه‌ها و افکار هر چه برخوردم بیکی از صدفهای این دریا دیدم که دارای گنجی است بی نظیر در گنجها و بیمانند بود در اندوخته‌ها. میخواهد بیننده گمان کند که فقط همین یک صدف است ولی بعد از اندک زمانی برمی خورد به گنج‌های دیگری زیباتر و ارزشمندتر در یک صدف دیگر که پنهان شده است و پس از آن بصدفهای دیگری برمیخورد که رنگارنگ است ولی از نظر معنی یک رنگ است بسیار زیاد است عدد آنها و

فراوانست باندازه آنکه دریای ژرفی دارای قطرات آب باشد و به اندازه‌ایکه ریگهای کناره دریا را پوشانده باشد.

و امینی آن غوّاص و شناوریست که موکّل و متکفّل شده به پرده برداشتن از گوهرهای گرانقدر تا آنجا که ملهم شد که عاری و خالی کند از آن ته دریا را. آنگاه گوهرشناسی صاحب دست سازنده تألیف و تصنیف میکند عقد و گردن بند ابدیّت را مادامیکه وانگذارد بعد از آن آشوبها برای بیننده‌گان.

این کوششی است که از توان و طاقت بزرگتر است همّت مؤلف بزرگوار او را خسته نکرد و شکیبائی او را بکمتر خواسته‌اش قانع ننمود و من پیوسته در تعجب و شگفتی هستم- و سزاوار است شگفتی من- چگونه توانست که وقت خود را رام کند از برای پژوهش و بحثیکه بیش از هزار و چند صد سال در حالیکه نا امید و خسته نشد برای پرده برداری از تحفه‌هائی که در خاطرها که نزدیک بود گرد و غبار روزگار آنرا بپوشاند از دیده‌گان نسل امروز و لکن صبر و شکیبائی او که زاده ایمان اوست ایمانی باندازه عمل او و فوائد عمل او.

و ایمان او بشخصیّت با عظمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید به بالاترین قلّه و بسیار مشکل است کسیکه غدیر را بخواند و بتواند در این مدّت کوتاه حق او را ادا کند. و من اعلام میکنم قصور خود را پیش از قدردانی از کتاب غدیر و نسبت این کتاب که فقط دارای گلهای شکوفای ادبی باشد و نه شعریست که از گلچین شعرها تنظیم شده باشد و نه صفحه‌هائی است که از لابلای تاریخ انتخاب شده باشد.

و نه داستانهای زنده‌ئیست که زمانهای گذشته را بیاد آورد و مردان و قهرمانان تاریخ را منعکس نماید بلکه تمام اینهاست و چیزهای

ص: ۱۳

دیگر. بسیار دشوار است بر کسیکه عمر طولانی او کفاف ندهد بر مطالعه این کتاب و بتواند درباره این کتاب رأی صحیح خود را که نزدیک بحق باشد بیان کند. و از اینجا ظاهر میشود بر ما معلومات (امینی) که جهانیست وسیع که گم میشود در آن هوش و حافظه خواننده‌گان چنانچه گم میشود آگاهی خرده‌گیران. پس هر آینه کتاب او (دائرة المعارفی است) پر که لبریز از مطالب سرگرم کننده و محکمی است که قابل تأویل نیست و جمع نموده از هر فنّی از فنون معارف را از گوشه و کناره‌ها بطوریکه دشوار است بر نخبه برگزیده‌ای از نویسندگان که مانند آنرا بیاورد مگر با احتیاط و مواظبت بعد از کاوش و کنجکاوی عمیق طولانی.

و من وامیگذارم این بحث دقیق را که نویسنده در کتاب خود گنجانیده و این مطلب منظم و مرتّب زیبای منظوم و منثور را. سپس رهسپار میشویم با او در آفاقیکه روشن کرده است قلب تا بنده و درخشان او. براستیکه آن هر آینه رهنمونی میکند بقرآن آنگاه حدیث را. پس از آن پیگیری میکند بعد از آن و این بخشش‌های هدایتیکه تکان داده قلمها این نسلهای گذشته از راویان و شاعران و نویسندگان را تا آنکه رسیده بما با این نسل حاضر ... پس هر اندازه ایشان توانسته است که تمام آنها را لشگری قرار دهد که دفع کنند ارتش بزرگ کفر و انکار و تهمت را از (حدیث غدیر) و حقا که این مرد (علّامه امینی) موفّق شد در پیاده کردن و نشان دادن مطلب و دفاع از حریم آن تا جائیکه گریخت برابر برهان‌های او وسائل دروغگویان و یاوه سرایان و در دفاعش زیادی محبتش بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را وادار نکرده بود که دفاع کند. بلکه او

ص: ۱۴

مانند دادگر و دادستان منصفی میسنجد در دو کفّه ترازو. و بعد از آن مینویسد. که کدام کفّه سنگین‌تر است.

و شاید یک نگاه تندیکه شخص بیطرفی بر صفحه‌های این کتاب افکنده بویژه آن صفحاتیکه مخصوص احادیث دروغ و دروغگویان است. و آن نظر سریع ضامنست که علامه امینی را وا نمود کند که پژوهشگر امینی است. از برای فشرده نمودن رأی خود باریکترین اسلوب مباحثه منزّه صحیح را اختیار نمود براستی که حدیث غدیر بدون شک حقیقتی است که باطل بآن راه ندارد روشن است مانند روشنی روز. و بدرستیکه آن یک دمی است از دمهای الهام‌ای که از روان پیامبر بزرگوار موج زده که بیان‌گر باشند مقام در پس پرده آن حضرت و برگزیده و برادر او از میان امّتش و برگزیده‌گان انتخابی او و آن برهانیست منقول برای امام و حق غصب شده‌اش که امینی کوتاهی نکرده است در ظاهر کردن آن برهان در خطوط کتابش و کوتاهی نکرده است برای حفاظت این برهان بکشیدن حصار محکم استواری از سندها و مدارک تاریخی مانع شونده‌ای از یاوه سرائی- های هوس بازان. و همچنین برای کسیکه بخواهد خدشه‌ای نماید چه ظالم باشد و چه نادان. خدشه کند بدروغی بیاید بما نشان دهد کیست در میان اصحاب نیک پیامبر که پیشی گیرد از حضرت امیر المؤمنین در وقتیکه مزیتها و مناقب

گفته شود. من در گذشته و در حال. اخلاق و مواهب و موجبات شخصیّت را مقیاس بزرگی انسان قرار میدهم تا بحال ندیدم شخصی بعد از پیامبر سزاوار باشد که شخص دوّم باشد یا هم وزن او باشد قبل از پدر فرزندان پاک پیغمبر (ص).

ص: ۱۵

و من باین مطلب وادار نشدم که از برای مذهبی یا تشیّع هیجان و حماسه‌ای بیافرینم بلکه این رأئی است که حقایق تاریخ گویا اوست.

البتّه امام (امیر المؤمنین علی علیه السلام) اوست برجسته- ترین مردیکه ناز است قرنها و زمانها از آوردن مانند آن تا آخر روزگار و هنگامیکه روانهای هدایت طلب خواهان راحتی و آرامش از اخبار آنحضرت است روشن میشود برای روانها از هر خبری پرتوی. پس نیست او مگر انسانی که ریخته شد از کمال پشتیبانی کرد حق را برای خود حق برای ثمراتیکه بر آن مترتّب میشود و نه برای پاداشی از این کار و نبرد با باطل کرد برای نه‌پذیرفتن باطل و از روی محبّت در تبرء دادن انسانیّت والا که خودش (حضرت امیر المؤمنین) علیه السلام بآن ایمان داشت که مبادا این انسانیّت متّهم شود بصبر کردن از آنچه که از حق دور میکند بدون اینکه از حق نهضتی کند همیشه از بدیها متنفر بود از روزی که دیده‌اش بجهان باز شد به اندازه تنفرش از فروگذاری و پائین آوردن خداوند از یکتائیش در قدرت نمائی. باین سبب امتناع نمود از خضوع کردن در برابر بتهائیکه پیشانیهای عرب برای آنان خضوع میکردند. در حالیکه هنوز کودک بود زیرا دید بتها را که شروری هستند که برخورد میکنند به قداست ذات پروردگار در روان انسانها ... و کراهت او در تجاوز نمودن ستمکار بر آزادی مظلوم ناتوان ..

پس نبرد نمود آن کارزاری را زیرا که همگان دیدند در اوّل بعثت برای دفاع پیامبر برای پایدار شدن (کلمه الله) (لا اله الّا الله) و نشر دادن راه هدایت که ضامن است برای نجات

ص: ۱۶

بشریت گمراه از داغی گناهان.

متنفّر بود از بدیهادر مادّیات و معنویات و ستیز نمود با بدی در اندیشه‌های باطله و نفوس فاسد شده جنگید با بدیهائی که در فقر و تنگدستی بود. فقریکه ارزان میکند بدنها و روانها را باین جهت روان او در امان بود از غائله و بلیّه فقر و خود را واکسن ضدّ نیاز نمود به زهد و پارسائی.

و جنگید با بدی هراسیکه ذلیل میکند دلها را پس خود را افکند بروی مرگ هر جا که آنرا دید تا سرنگون کرد دولت ترس را و گریزاند هیبت آنرا. بالاخره افسانه‌ای شد از افسانه‌ها در شجاعت دلیران و جنگید با بدی نادانی که میکشد ادراکات بشر را.

باین جهت از سرچشمه خدمت نبوّت آشامید و اندیشه نمود در قدرت الهی در آیات قرآن و نشانه‌های هستی. تا اینکه شد برای اهل زمان خود و زمانهای بعد چراغی برای معرفت و نوری برای خرد که مانند آن نور نیست. او دوستار خوبیها بود

برای خوبی آن نه بقصد تجارتیکه سود و زیانش را منظور کند. خوبیها برای حضرتش در یک آن هدف بود و وسیله. وسیله بود که قطع میکرد وسائل دیگر را هدف بود که بالاتر از آن هدفی برای خاطر انسان کامل نبود.

بدرستیکه خوبی خواسته و محبوب انسانست که سزاوار است در پی او کاوش کند.

جهان بدون علی علیه السلام بازار گمراهی است و انسانیّت بی وجود او کانون جاهلیّت و نادانی. پس از آن چرا زیاد روی کنم در سخن و نیست این مطالب مگر ما حضریکه قلم تقدیر او را نوشته نه بقصد ترجیح دادن مقام علی. بدرستیکه فضل و برتری آنحضرت

معلوم است و مشهور و پیش قدمی و سبقت او بر اهل زمانش قابل انکار نیست.

و لکن این چموشی قلم من است بامّید آنکه استاد ما (امینی) قبول نماید. پس بپذیرد نامه چیده شده از چهره امیر المؤمنین از دیدگاه خرد که زحمت محدود من توانست استخراج کند از لابلای تاریخ و ازاء این قصور ما صورت تقلید کاملیست که در کتاب (الغدیر) شما ظاهر شده.

مخلص: عبد الفتاح- عبد المقصود

صریح نامه او

- اسکندریّه ذی حجه ۱۳۶۷

جناب مستطاب محترم علّامه بزرگوار استاذ عبد الحسین احمد امینی (حفظه الله).

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. و بعد

نزدیک بود که شرمندگی من از شما موجب شود که نامه‌ام را از شما حس نماید پس جدّا که من تقصیر کردم در حقّ شما چه تقصیری و همواره وسائل و اسبابی میجستم که تبرئه کند نزد شما قصور مرا پس پناه دهد مرا از آن چیزی که نزدیک کند مرا به بخشودن شما. و لکن من الآن استعانت میجویم به کرم و بخشش شما و آنرا تقدیم بشما میکنم بدون عذریکه مقدّم بدارم و کفایت کند مرا باین بخشش که شفیع باشد نزد شما.

زیارت کردم جزء پنجم از کتاب (الغدیر) را و براستیکه آن در حقیقت کتابیست ابدی و کوششی است پیگیر یگانه سزاوار است که بر آن حسد بورزد بر تو رقابت کننده و غبطه خورد بر تو دوست مهربان

و حقّا که قلم من جاری شد بچند کلمه ناچیز از آن که نمیرساند برخی از حق آنرا بر من از قدردانی کردن. جز آنکه پوزش و عذرخواهی من اینست که شما از کسانی هستید که کناره جوئی میکند از تعریف.

پس ایا نمی‌پذیری آنچه را که نوشتم از آن و فرستادم اکنون. پس بدرستیکه آن خاطره و اندیشه‌ای بود که ثبت کردم آنرا برای یاد بود و برای شماست از من درود دائمی و آرزوهای خالصانه.

مخلص

عبد الفتاح- عبد المقصود

نامه سوم

برخورد کردیم آنرا از پژوهشگر مسیحی‌ها شاعر دادگران و دادگر شعراء استاذ بولس بیروتی است که گواهی میدهد بر او به عدالت در قضاوت و داوری و پختگی و رشد در اندیشه و انصاف در دادگری و آگاهی در برتری دادن و قدردانی برای حقایق اسلامیه و تواضع بتاریخ صحیح پس آفرین بر او و به ادراک او و سیاسی برای او بر تراوت قلم بخشنده او بدرها و گوهرها و شمش‌های طلای انباشته شده.

و برای ماست که او را حساب کنیم از کسانی که از آبخوار غدیر گوارای ما آب خواسته پس ظاهر شد در دوستی خاندان پاک پیامبر و بنظم درآورد قصیده عربیّه غرّاء خود و درخشنده کرد چهره تاریخ را به آنچه که در آنست از حقایق و لطافت‌های مطالب صحیح تاریخی.

۱۹/ ذی قعده/ ۱۳۶۷

ص: ۱۹

جناب مستطاب صاحب فضیلت شیخ دانای پژوهشگر عبد الحسین احمد امینی نجفی (حفظه الله).

دریافت کردم جزء پنجم از- الغدیر- را بعد از آن که کامیاب شدم بچهار جزءایکه جلوتر فرستاده بودید و بر من لازم بود که شتاب کنم در تقدیر از شما برای وفا کردن به برخی از حق شما بر من بلکه بر ادبیّات عرب بلکه بر تاریخ پس براستی مدادیکه جاری میشود از نیش قلم محکم شما محالست در هنگام تشرّف بیاد فاطمی‌ها- زبانهائی از نور است که گویای بحق آل محمد علیهم السلام است از روز امروز تا وقتیکه دور میزند دولت قلم در آخر روزگار و خدا وارث می شود زمین و آنچه بر آنست.

و جز این نیست که من پوزش میطلبم از شما از تأخیر جواب نامه شما پوزشکیه مسرور کند شما را تا آنکه اختیار نمائی آنرا بر اداء واجب. این جهتش آن بود که من در این اوقات اخیر می‌ربودم فرصتهائی را که آرامش میداد مرا در آن بیماری که

بنظم درآورم «روز غدیر» را در قصیده‌ایکه فرا گرفتید من آن خاندان رسالت را از دوران جاهلیت تا پایان بلاهای کربلا و بتحقیق که عدد ابیاتش افزون بود بر سه هزار و پانصد بیت و قرار دادم عنوان آنرا «عید غدیر» و بزودی آنرا به چاپخانه‌ای برای چاپ خواهم داد و از آنچه که در شرح مقطع «حدیث غدیر» گفته‌ام و نزد من اینست که بالاترین مؤمنین در (غدیر) و پرتوان‌ترین ایشان برای جمع کردن مستندهای صحیحه و وسیع‌ترین ایشان از جهت بینش آن عالم فاضل شیخ عبد الحسین امینی نجفی و او آیتیست در کاوش و تحقیق

ص: ۲۰

و آگاهی عمیق و شکیبائی بسیار.

و این- ای شیخ بزرگوار ... کمتر از اندک است در جانب فضل و بزرگواری شما و برابر آنچه که افاده نمودی از تألیفاتتان و من اشاره کردم در حاشیه بآنچه را که فرا گرفتم از شما نزد سخن شما بر پسر عاص و اگر من مناسب میدیدم که فراگیرم از مصادر شیعیان هر آینه تو را یگانه و تنها مرجع خود قرار میدادم زیرا که کتابهای گرانبهای شما فقط مجمع احادیث نیست بلکه آن دائرة المعارفی است که اقرار میکند بآن بیان و تاریخ را مطمئن میسازد و آفاق معرفت و شناخت را میگشاید و سبز میشود شعر تا آنکه فرا میگیرد خواننده را موجی از غبطه و حسرت پس احساس نمیکند مگر آنکه دو لبش بهم می خورد بدو لفظ سبک و ملایم بر زبان و سنگین در سنجش و میزان الله اکبر.

و من فرا گرفتم بیشتر آنچه را که شما فرا گرفتی از افرادیکه مورد اعتمادند از مورّخین سنّت تا آنکه برای اعتراض کننده‌گان حجّتی و بهانه‌ای نباشد و خدا میداند که من نمی‌گویم مگر حق را پس براستی که کسیکه قلمش مشرف میشود بذکر ابو الحسن هر آینه بینیاز- ترین مردم است از ساختن افسانه‌های تاریخی و البته بحث میکند از قطره آبی یا خار را میفشارد تشنه کامی که سخت تشنه شده در بیابان و لکن همسایه فرات و دجله و نیل هرگز تشنه نشود.

و دلیلها به بزرگی امیر المؤمنین بلکه امیر عرب هر آینه بیشتر از آنستکه بحساب آید و کار کسیکه میخواهد آنرا بحساب آورد کار کسیست که طلب کند ذرّات اشعّه خورشید را و من اکتفا میکنم بیکی از آنها در این نامه و رسانه و آن: اینکه برخورد میکنند بر حبّ و دوستی

ص: ۲۱

خاندان رسالت دو مردی که: یکی از آنها شیعی بزرگواری که وقف کرد قلمش را همواره در مدّت پانزده سال بر خدمت حق و آن تو هستی و دوّمی این مسیحی ناتوانیکه در این زمان آخرین آمده و علّت این اینستکه قلّه حقیقت بر کناره دجلّه بر ساحل دریای میانه است و اینکه حق شعله‌ای از نور آسمانیست و اینکه آن شعله‌ایست که پیوست دارد به خدا با خلود بی پایان.

بیروت/ ۲۲ ایلول سنه ۱۹۴۸

مخلص

بولس سلامه

ص: ۱

[مقدمه مؤلف]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«پروردگارا پاک و منزّهی تو، نیست دانشی برای ما مگر آنچه تو ما را آموختی، تو دانای درست کرداری، و هر آینه بحقیقت آوردیم ایشانرا کتابیکه تفصیل دادیم آنرا بر دانش که هدایت و رحمت است و کسانیکه بایشان کتاب فرستادیم میدانند که آن فروآمده از پروردگار تو حق است و تردید نکنند کسانیکه کتاب داده شده‌اند و مؤمنان و اختلاف نکردند کسانیکه کتاب داده شدند مگر بعد از آنکه علم و دانش پیدا نمودند برای عداوتیکه میان ایشان بود. و هر آینه اگر پیروی کنی هواهای ایشان را بعد از آنچه که آمد تو را از دانش براستیکه در این هنگام تو از ستمکاران خواهی بود، و نیست برای ایشان دانشی و آنها پیروی نمی‌کنند مگر پندار را و بدرستیکه

ص: ۲

گمان و پندار بینیاز میکند چیزی را از حق اینست مقدار ایشان از دانش براستی که پروردگار تو داناتر است به کسیکه هدایت یابد. پس سپاس مخصوص خدائیست که هدایت نمود ما را باین طریق و نمودیم ما که هدایت شویم اگر خدا ما را هدایت نکرده بود و سلام بر بنده- گان او کسانیکه برگزید ایشانرا بر آن گروه باد صلوات و رحمتی از پروردگارشان و ایشانند راه یافته‌گان.

شعراء غدیر در قرن هشتم

(۶۵) ابو محمد بن داود حلی متولد (۹۴۷)

: و هر گاه تأمل کنی بخطابه و سخنرانی پیامبر (حضرت محمد) در روز غدیر وقتیکه در آنجا منزل فرمود،

: هر کس من مولا و ولّی اویم پس این (حیدر) ولّی اوست تردید نکند در آن جوینده‌ای.

و اگر نظر کنی خواهی دانست تصریح پیامبر را بخلافت علی علیه السلام از بعد او که آشکار و روشن و تأویل بردار نیست.

و برای این داود ارجوزه طولانی است درباره امامت و آن منظومه زیر است:

: حکایت شگفت انگیزی برای من اتفاق افتاده که داستان عجیبی ثمره و نتیجه آن بود.

ص: ۳

: پس پند گیرید در آن که در آن پند قابل ملاحظه‌ئیست که بینان میکند از فرو رفتن در دائره دیدگاه.

: حاضر شدم در بغدادیکه خانه دانش و در آن بود مردان اندیشمند و فهمیده.

: در هر روز برای ایشان میدانی بود از بحث و مذاکره که بزرگان نزدیک بآن میشدند.

: ناگزیر در ان میدان یا زخمی بود که بشمشیر دلیل مجروح شده و یا کشته افتاده و از بین رفته بود (مقصود اینستکه افرادی در برابر دلیل مغلوب میشدند).

: هنگامیکه مجلس آرام گرفت بایشان و سواران لباس جنگ را زمین گذاردند یا دربر نمودند و مدرّسین چهارگانه (حنفی؛ شافعی مالکی، حنبلی) جمع شدند که در خلوت آرائشان یکیست.

: من در مجلس ایشان حاضر شدم پس گفتند تو دانشمند هستی و اینجا سئوالیست.

: چه کسی را میبینی که شایسته‌تر به پیش افتادنست بعد از فرستاده خدا رهنمای امّتها.

: پس گفتم در این مسئله تأمّل و دقّتیست که محتاج به کنار گذاردن لجاجت و سرسختی است.

: و تمام ما صاحبان خرد و بینش و اندیشه شایسته و قابل ملاظحه‌ای هستیم.

: پس اکنون فرض میکنیم که پیامبر در گذشته و مردم دانا و نادان نزدیک و دور جمع شده‌اند.

: و شما در جای اهل حل و عقد گشودن و بستن بلکه بالای

ص: ۴

آنها در فحص و تحقیق هستید.

: پس ملتزم شوید قواعد انصاف و عدالت را که آن از اخلاق بزرگان و شریفانست.

: چون پیامبر (ص) درگذشت بیشتر مردم گفتند که ابابکر امیر و رهبر مردم است.

: و بعضی دیگر گفتند که امارت مردم برای عباس (عموی پیامبر) است و آنها شکست خوردند و بقیه مردم گفتند.

: این علی بن ابیطالب است که شایسته امارت و خلافت است و تمامی مدّعی بودند که غیر از او ادعاء محالی میکنند.

: پس آیا شما میبینید که چون آنحضرت از دنیا رفت برای خلیفه و جانشین بعد از خود وصیّتی فرمود یا واگذار کرد.

: ترتیب آنرا بعد از خودش بامتش که بر امامی اجتماع نموده و رأی دهند.

: پس یکی از ایشان گفت بلکه در این موضوع پیامبر ابی بکر را تعیین کرد و تخصیص بامارت فرمود.

: دیگران گفتند که این مشکل است بآنچه که ما از عمر نقل می کنیم.

: چونکه او گفت اگر من خلیفه تعیین کنم پس بابی بکر پیروی کرده و متابعت او را نمودهام.

: و اگر من ترک کنم وصیت وظیفه بعد از خودم را پس پیامبر عمل وصیّت را ترک نمود و حق مشترک میان این دو مرد است

: و عمر گفت بیعت با ابی بکر اشتباه و لغزش بزرگی بود پس هر کس تکرار کند کشتن او بر شما حلال است.

ص: ۵

و گفته سلمان بایشان که کردید و نکردید زیرا که خلیفه پیامبر علی (ع) را کنار زدید.

: و انصار گفتند ما طلب خیر میکنیم که امیری از ما باشد و امیری از شما.

: پس اگر برای عتیق (ابو بکر) وصیّتی بود از پیامبر هر آینه لازمست که بر فاروق اشکال گرفته و بدگوئی کنید.

: سپس بر سلمان و انصار اعتراض کنید و حال آنکه اعتراض بر صحابه مورد اختیار شما نیست.

: یا اینکه اقاله خواستن ابو بکر که میگفت (اقیلونی، اقیلونی) و اشتباه بودن خلافت او بقول عمر دلیل بر اینست که بیعت او باختیار خودشان بوده.

: اگر خلافت ابو بکر بنابر تعیین از پیامبر بود نباید در عالم ابو بکر اقاله بخواهد و اقیلونی بگوید.

: پس ایشان اتفاق بر انکار وصیّت کرده و قائل باختیار امّت شدند.

: پس من گفتم: چون امر خلافت واگذار بما شد آیا امّت ملزم هستند که اختیار کنند.

: افضل امّت را یا برگزیند ناقص و فرومایه را که استحقاق حکومت و اهلیت امارت را ندارد.

: پس اتفاق کردند که نیست برای رعیّت و امت مگر آنکه اختیار نماید فزون‌تر امّت را.

: بایشان گفتم ای قوم بمن خبر دهید که آیا بر صفات فضیلت و برتری باید تعیین رهبر نمود.

ص: ۶

پس مقدّم دارید کسی را که سبقت در ایمان و مهاجرت از وطن دارد بر مردمیکه فاقد این دو فضیلت هستند.

تا آنجا که گوید:

: گفتم بایشان مرا از صفات فضیلت و برتری واگذارید شما از تمام آنها آزاد هستید.

: فرض میکنیم خلافت را مثل امّتی میان جماعتیکه اطراف او را احاطه کرده‌اند و ایشان گروهی هستند.

: و مردم متفرق و پراکنده شده بودند بیشتر بیک نفر گفتند تو بگیر خلافت را که تو سزاوارتری.

: و باقی بشخص دوّمی گفتند غیر از تو کسی شایسته امارت و رهبری نیست:.

: سپس دیدیم اوّلی را که ولایت یافته انکار میکند حکومت را به قولش اقیلونی اقیلونی ..

: میگوید مرا حقّی در خلافت نیست و این میگوید آی کنیز من آی برده من.

: و استغاثه میکند و برای او تظلّم است بر کسیکه غصب کرد حق او را و باو ستم نمود.

: و هر یک از آن دو نفر راستگو هستند که راهی بتکذیب ایشان نیست.

: پس دانشمندان درباره آن چه میگویند شرعا آیا ما بمدّعی آن بدهیم خلافت را.

: یا واگذاریم بکسیکه خودش میگوید مرا حقی در آن نیست شما را قسم میدهم بخدا که حق محض را بما بگوئید.

ص: ۷

: اندکی بعد از این آن جماعت گفتند بچشم آنچه را که یادآور شدید اطاعت میکنیم.

: ما را در برتری و فزونی علی علیه السلام شکّی نیست و اوست که بکمال رسیده و مؤید است.

: لکن ما اجماع و اتفاق امّت را رها نمیکنیم و صلاح نمیدانیم جدل و نزاع در این موضوع را.

: و مسلمین هرگز اجتماع بر گمراهی نکردند پس مر ایشان را ما پیروی میکنیم.

:: سپس احادیثیکه از پیامبر رسیده گویا و تصریح روشن و آشکاریست.

: بایشان گفتم اما دعوای اجماع شما ممنوع است، زیرا که ضدّ آن شایع و مشهور است.

: و کدام اجماعی در اینجا منعقد شده و حال آنکه هیچ یک از بزرگان و نیکان در میان آنها نبودند.

: مانند علی که برادر پیامبر بود و عباس پس از آن ز پیری که ایشان بزرگان مردمند.

: و در میان ایشان سعد بن عباده نبود و نیز برای قیس پسر سعد هم اراده و نظری نبود.

: و نه ابوذر بوده نه سلمان و نه ابو سفیان و نه نعمان.

: یعنی پسر زید و نه مقداد بود در میان آنان بلکه ایشان شکستند و ویران کردند آنچه که ایشان بنا کرده بودند.

: و غیر ایشان از افرادیکه بر ایشان احترام و بزرگی بود قانع بخلافت آنها نشدند و اختیار هم نکردند.

ص: ۸

: پس گفته نشود که آن اجماع است بلکه بیشتر مردم اطاعت و پیروی از او نمودند.

: لکن کثرت و اکثریّت حجّت و دلیل نیست بلکه چه بسا در عکسش که اقلیّت باشد حجّت و دلیل است.

: پس خداوند تعالی در موارد بسیاری تعریف از اقلیّت و مذمّت از اکثریّت نموده است.

: پس یقینا که اجماع ساقط است مگر وقتیکه در دین مباحثه نموده و اجماع اقامه کنید.

: و چگونه شما ادعاء نصّ نمودید و حال آنکه آنرا از کمی منع نمودید.

: آیا نبودید شما که گفتید پیامبر بدون وصیّت از دنیا رفت و مذهب من چنین نیست.

: لکن من برای ملزم کردن شما موافقت کردم و ملتزم باین قول نیستم.

: برای آنکه من مانند خورشید میدانم نصّ پیامبر را در غدیر خم که بطور وضوح از هر اشتباهی.

: و شما هم نیز حدیث غدیر را نقل کرده‌اید مثل نقل کردن ما لکن آنرا ترک کردید.

تا آخر ارجوزه که قسمت مهمّ آنرا در اعیان الشیعه جلد ۲۲ ص ۲۴۳ یاد نموده است.

ص: ۹

شاعر کیست؟

تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن داود حلّی که او برتری و نبوغی در فقه و حدیث و رجال و عربیّت و در عدوم متفرّقه داشت و دو نفر درباره او اختلاف نداشتند که وی از نوادر و مردان کمیاب و بینظیر این طایفه رستگار و از دانشمندان معروف ایشان بوده و علماء او را در کتب رجال و اجازات خود بهر نکوئی ستوده‌اند هر چند که بعضی از دانشمندان در مقدار کتاب رجال او که معروف است برجال ابن داود سخنی گفته است: پس بعضی (مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخنا البهائی) که اعتماد کننده بر آن است برای توجیه کردن آن هم حاضر است و بعضیکه (مانند شیخ عبد اللّه شوشتری) نهایت اعراض را آنان کرده‌اند لکن بهترین کارها میانه رویست و آن نظریّه بیشتر علماء ما میباشد که کتاب او هم مانند غیر آن از اصول و ریشه‌های علم رجال است که بر آن اعتماد شده و گاهی هم انتقاد شده است. و امّا شعرا او را پس حقیقتا نظم آنرا بنهایت خوبی زمانی بعد ازمان تعریف کرده‌اند.

وی در پنجم جمادی دوّم سال ۶۴۷ در حلّه بدنیا آمد و دانش را از سیّد ابو الفضایل احمد بن طاووس حلّی متوفی ۶۷۳ فرا گرفته و از او روایت نموده و از عدّه‌ای دیگر از بزرگان امامیّه روایت میکند که از ایشانست:

۱- محقق نجم الدین جعفر بن حسن حلّی متوفی ۶۷۶ و او یکی از اساتید قرائت اوست.

ص: ۱۰

۲- شیخ نجیب الدین ابو زکریا یحی بن سعید حلّی پسر عموی محقق یاد شده متوفی ۶۸۹.

۳- فیلسوف بزرگ خواجه نصیر الدین طوسی متوفی ۶۷۲.

۴- سید غیاث الدین عبد الکریم بن سید ابو الفضائل احمد بن طاووس حلّی یاد شده متوفی ۶۹۳.

۵- شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر حلی پدر علّامه حلی.

۶- شیخ مفید الدین محمد بن جهیم (جهم) اسدی که او را ابن داود در رجالش از اساتیدش شمرده است.

شاگردان و راویان از او

۱- شیخ رضی الدین ابو الحسن احمد مزیدی حلّی متوفی ۷۵۷.

۲- سید ابو عبد الله محمد بن قاسم دیباجی حلی مشهور به ابن معّیه متوفی ۷۷۶.

۳- شیخ زین الدین علی بن طراد مطار آبادی متوفی در حله در سال ۷۵۴

تالیفات ارزنده او

نامبرده در کتاب رجالش برای خود تألیفات گرانقدری یاد کرده که ما در زیر یاد میکنیم:

(۱) تحفه سعد (۲) عده الناسک در قضاء مناسک منظوم

(۳) تکلمه المعتبر (۴) المقتصر از مختصر

ص: ۱۱

(۵) اللؤلؤ در خلاف اصحاب امامیه (۶) کتاب الدرج

(۷) کتاب الرایع (۸) خریدة الزهراء در عقیده غرّاء

(۹) البغیة در قضایا (۱۰) کتابی در فقه

(۱۱) الدّر الثعین در اصول دین (۱۲) کتاب النکت

(۱۳) مختصر (۱۴) ایضاح

(۱۵) مختصر الاسرار (۱۶) الغریبة در نحو

(۱۷) حروف العجم (۱۸) لمعه در نماز

(۱۹) حل الاشکال در عقد الاشکال (۲۰) تحصیل المنافع

(۲۱) الاکلیل در عروض

(۲۲) احکام القضیّه در احکام القضیه (۲۳) خلاف المذاهب

(۲۴) الرائض در فرائض

(۲۵) شرح قصیده (۲۶) الساوی در عروض

(۲۷) اصول دین (۲۸) قرة عین الخلیل در شرح نظم الجلیل ابن حاجب در عروض.

(۲۹) الجوهرة در نظم تبصره.

از وفات صاحب ترجمه (ابن داود) مطّلع نشدم فقط میدانم که از کتاب رجالش در سال ۷۵۷ فارغ شده است در حالیکه از عمرش شصت سال گذشته بود و صاحب (ریاض العلماء) (مرحوم میرزا عبد الله افندی) نسخه‌ای از کتاب (الفصیح) بخط شاعر ترجمه شده ما دیده که در آخرش بوده، نوشت آنرا مملوک حقیقی او حسن بن علی بن داود که خدا بیامرزد او را در سیزدهم ماه رمضان المبارک سال ۷۴۱ در حالیکه سپاسگذار و صلوات فرستنده و استغفار کننده بود پس در سال ۷۴۱ زنده و ۹۴ سال از عمرش گذشته بود.

ص: ۱۲

و از اشعار ترجمه شده ابیاتی در مرثیه شیخ شمس الدین محفوظ بن و شاح حلی در جلد ۵ صفحه ۴۴۲ گذشت.

ص: ۱۳

(۶۶) جمال الدین خلعی

قرن هشتم متوفای سال (۷۵۰)

۱- بوی خوش بوستان و درختان آمد و بیدار کرد هر موجودی که در سحر بخواب رفته بود.

۲- و صبح برق خوشحالی و خرسندی زد پس روشن شد در باغها غنچه‌ها و شکوفه‌ها.

۳- و لبخند زد دهان گل شب بو در حالی که خندان بود وقتیکه باران بر او گریست.

۴- و زمین خودنمائی کرد در پوششهای خود پس به عطر پاشیش ما را معطّر و خوشبو ساخت

۵- و پرنده‌ها در شاخه‌ها ایستادند و دیگر برای شکار آنها نیازی به تیر و کمان نبود.

ص: ۱۴

(۶) و آگاه کرد ما را باد صبا بکشیدن دامن لباس خود هر صبح و شامگاهی.

(۷) چه اوقاتی خوبی بود ما را در حالیکه ما در بالکون بلند به سبزیها نگاه میکردیم.

(۸) میبارید از آن ابر بر زمین‌های زیبائی که بهاران آنرا به سبزی پوشانیده بود

(۹) در میان جوانانیکه میافشاند برایشان سخنوری تیر سخن را پس میانداخت خرمائی بدامن «۱».

(۱۰) از هر کسیکه همنشین او مشرف شده بود یاد خوشبوئی و خبر خوش بود.

(۱۱) پس در آن مجلس بزرگی بود که ریاست مجلس را داشت و او جوان سخنوری بود مثل قرص ماه.

(۱۲) در آن مجلس صحبت میکرد از آنچه درباره (غدیر) آمده و آنچه از خاتم پیامبران رسیده است.

(۱۳) از آنچه که ثقات و مردان موثق در روایات صحیحه نقل کرده و آنچه که بعسر اسناد داده شده است.

(۱۴) که پیامبر (ص) در «غدیر خم» بالای منبری از جهاز شتران رفت نه بسستی و نه عجز در سخنوری.

(۱۵) وقتیکه برگشت از «حجة الوداع» آخرین حج بسوی منزلش مدینه طیبه و آن آخرین سفر آنحضرت بود.

---

(۱) هجر تحریف چاپی است و صحیح آن حجر با کسر حاء به معنای دامن است. (مترجم)

(۱۶) و فرمود ای مردم براستیکه پروردگارم تکرار نمود بمن وحی عظیمی را.

(۱۷) که اگر تبلیغ نکنم و نرسانم آنچه مأمور شده‌ام بآن و من از شما مردم بر حذر و احتیاط بودم.

(۱۸) و فرمود اگر نرسانی آنچه که گفته‌ام نام تو را از دفتر و حکم پیامبران محو میکنم پس بترس و عبرت گیر.

(۱۹) و اگر میترسی از نقشه و مکر ایشان من تو را حفظ میکنم پس خوش باش که من بهترین یارانم.

(۲۰) «علی» را بر ایشان امیر و رهبر قرار بده که او را از میان انسانها اختیار کردم.

(۲۱) سپس آیه بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ را بر ایشان خواند که مردم شنیدند و دیدند.

(۲۲) و گفت نزدیک شده جدّا که من اجابت کنم پیک مرگ را و عمر من بپایان رسیده.

(۲۳) آیا من اولی از شما بشما نیستم گفتیم: آری پس حکم فرما و امر کن ما را بآنچه که میدانی.

(۲۴) پس گفت در حالیکه مردم دور او را گرفته بودند ما بین شنونده و تماشاگری.

(۲۵) هر کس که من مولای اویم پس «علی» مولای اوست باید پیروی کند باو پس از من.

(۲۶) پروردگارا یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار دشمن او را مثل واگذار کردن توانائی.

(۲۷) پس برخاستم چون مقام او را شناختم از خدا و او

ص: ۱۶

بهترین برگزیده‌گان بود.

(۲۸) و گفتم ای بهترین مردم مرحبا آمد تو را خلافت در حالیکه رام تو بر قدر و مقام تو است.

(۲۹) صبح کردی در حالیکه مولای مائی و تو برادر ما بودی پس مباهات کن که حایز گشتی بهترین افتخارها را «۱»

و در همین قصیده میگوید

بخدا سوگند که گناه آنکه قیاس کند نعلین تو را با کسانیکه از تو جلو زدند آمرزیده نیست.

عدّه‌ای انکار کردند (عید غدیر) را و حال آنکه در میان مؤمنین کسی نیست که انکار آن نماید.

خداوند تو را در میان بنده‌گانش حکومت و امامت داد و تو در میان ایشان به بهترین روش رفتار کردی.

و خداوند تکمیل نمود در (غدیر خم) دین ایشان را چنانچه آمد برای ما در سوره محکم الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ.

تعریف تو در کتاب محکم (قرآن مجید) و در تورات و در صحف نوح و ابراهیم و در زیر سماوی است.

بر تو است حساب بنده‌گان حکم فرما بر هر کس که خواستی از ایشان بسود و یا زیان او.

تشنه میداری قومی را در موقع ورود چنانچه سیراب میکنی

---

(۱) این بیت آخر نقل از عمر بن خطاب است که «بخ بخ لک یابن ابیطالب» گفت. (مترجم)

ص: ۱۷

مردمی را در ورود بر آب خوردن و بیرون رفتن.

ای پناهنده هراسناک نالان و ای ذخیره دوستان و بهترین اندوخته‌ها.

من ملقّب برفض شدم و حال آنکه آن شریفتر است برای من از لقب ناصبی که مشهور بکفر است.

آری من ترک کردم طاغوت وجبت (آن دوبت بزرگ غاصب را) و خالص کردم محبّتم را برای ستاره‌گان درخشان امامت.

این قصیده ۵۶ بیت است.

و برای او است ابیات زیر

: آفرین و به‌به از روز «غدیر» که روز عید و روز خوشحالی و سرور است.

: وقتیکه پیامبر برگزیده و انتخاب فرمود برای بعد از خودش بهترین امیر را.

: در حالیکه گویا بود که این وصّی من است در غیاب و حضور من.

: و اوست یار من و ناصر من و وزیر من و پشتیبان من و مانند من است.

: و اوست فرمانروای بعد از من بقرآنیکه روشن کننده دلهاست

: و اوست کسی که خداوند او را بر دانش جهانیان اطّلاع و آگاهی داده.

: و اوست کسی که اطاعت و پیروی او بر اهل زمانها واجب و

لازم است.

: پس او را اطاعت کنید که خواهید رسید بمقصد و هدف از بهترین ذخیره‌ها.

: پس ظاهرا اجابت کردند او را و حال آنکه پنهان کرده بودند بر او کینه‌ای در دلهایشان.

: به پذیرفتن سخنی از او بخوشی و تبریک و تهنیت.

: ای پادشاه زنبور عسل ای کسیکه حبّ تو بسته بر قلب و باطن من است

: و ای آنچنان کسی که مرا نجات میدهد از سوختن آتش دوزخ.

: و ای آنکسیکه مدح او مادامیکه زنده‌ام انس من و شب نشین من است.

: و ای کسی که در روز حشر و قیامت عاقبت بهشت جاودان قرار میدهد.

: من برای تو ولایت خود را خالص کردم ای صاحب دانش فراوان.

: و برای کسیکه با تو دشمنی کند همواره است از من فحش و نفرین و بدگوئی.

: غلام و بنده تو (خلیعی) رسید بخوشوقتی و سرور در روز قیامت.

: بسبب دوری جستن و بیزاری نمودن بسوی خدای بخشنده از هر ناسپاسی.

و برای او نیز قصیده و چکامه است حدود ۶۱ بیت که در

ص: ۱۹

مجالس المؤمنین (قاضی شهید نور الدین شوشتری) ص ۴۶۴ سی و شش بیت آن موجود است و تمام آنرا در (ریاض الجنة) سیّد ما علّامه زنوزی در روضة پنجم و در بسیاری از مخطوطات یاد شده است.

: تواریخ و سرگذشتها با توار دانش تو جریان یافته و سوره‌های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.

: و مدّاحین و ستایش‌گران خبر دهنده‌گان غلو کرده و از حدّ گذشته و در تعریف تو مبالغه کردند و عذر خواستند.

: زیرا که تو را تورات و صحف پیشینیان بزرگ داشته و انجیل عیسی و زبور تمجید و ستایش کرده است.

: و خداوند درباره امامت تو آیات محکمی نازل کرده و زمانها بتو شاداب و خوش بوده است.

: و پیامبران بزرگوار وفا کردند بآنچه که درباره تو پیمان بسته بودند و عهد شکنی نکردند.

: و پیامبر برگزیده حق یادآور کرد پس بشنواند کسی را که برای او گوش شنوا و یاد گیرنده بود.

: و کوشش کرد در نصیحت و خیر خواهی ایشان پس نپذیرفتند و پایداری نکردند چنانچه مأمور بودند.

و نیز در همین قصیده گوید

: نامهای شریف درخشنده تو در چهره‌های قرآن در هر سوره آشکار و نمایانست.

: پروردگار بنده‌گان تو را شیر شرزه نامید از جهتیکه دشمنان گریختند که گویا ایشان گوره خرانند.

ص: ۲۰

: و خدا تو را عین (الله) و جنب (الله) و وجد (الله) و هادی و رهنما نامید در وقتیکه شب تاریک و تیره است.

: ای صاحبان امارت و امامت در روز غدیر که وقتی تو را پیامبر ولیّ قرار داد عمر بخ بخ (به به) گفت.

: اگر تو میخواستی دست ابو بکر برای خلافت دراز نمیشد و حکومت بعد از تو به زفر (یعنی عمر) نمیرسید.

: لکن تو در کارها شکیبا بودی و بر ایشان شتاب نکردی و حال آنکه تو توانا بودی.

شاعر کیست

ابو الحسن جمال الدین علی فرزند عبد العزیز پسر ابی محمد خلعی یا (خلیعی) موصلی حلّی شاعر و سراینده گرانمایه خاندان رسالت علیهم السلام که درباره ایشان اشعار بسیار سروده و ایشان را ستایش نموده و حق مطلب را اداء کرده و نیست در تمام اشعار موجود او مگر مدح و ستایش و سوگواری ایشان.

وی مردی فاضل و وارد در تمام فنون علمی و توانای در معارضه کردن بوده شعرش روان و ساده است. ساکن حلّه شد تا از دنیا رفت در حدود سال ۷۵۰ و در همانجا به خاک رفت و برای او در آنجا قبر معروفیست.

او از پدر و مادر ناصبی بدنیا آمد و قاضی شوشتری او را در کتاب (مجالس المؤمنین) ص ۴۶۳ فرموده: و سید مازنوزی در روضه اول ریاض الجنة گوید: که مادرش نذر کرد که اگر خدا باو پسری

ص: ۲۱

روزی نماید او را بفرستد برای راه بری بر زائران امام سبط پیامبر حسین علیه السلام و کشتن ایشان. پس چون او بدنیا آمد و بحد رشد رسید او را برای اداء نذرش فرستاد و چون او به نواحی مسیّب که در نزدیکی کربلاء است رسید در کمین آمدن زوار نشست پس خواب بر او غلبه کرد و قافله و کاروان زوار گذشت پس بر او گرد و غبار زوار رسید. پس در خواب دید که قیامت برپا شده و فرمان آمده که او را بآتش اندازند و لکن اتش او را برای آن غبار پاکی که بر او رسیده نمی‌سوزاند پس از خواب بیدار شد در حالیکه از آن قصد بدش برگشته و همانجا توبه کرد و محبّت و ولایت خاندان پاک پیامبر (ص) را بدل گرفت و ترسناک بکربلا و حایر شریف حسینی فرود آمد و میگویند در آنوقت دو بیتی سرود که آنرا شاعر مبتکر حاج مهدی فلوجی متوفی ۱۳۵۷ تخمیس نمود و آن دو بیت با تخمیسش اینست:

می‌بینیم تو را سرگردان و حیران که تو را شک پر کرده و هوی تو را پراکنده و پریشان نمود و تو بین بین قرار گرفته‌ای.

پس دلت را پاک کن و چشمت را باستعانت از خدا روشن نما و اگر نجات و رستگاری میخواهی پس زیارت کن حسین را.

«تا آنکه خدا را با روشنی چشم دیدار کنی»

هرگاه فرشتگان از تو قصد و عزیمتی بدانند که قصد زیارت او را نموده‌ای می‌نویسند تو را جدّا.

و آتش دوزخ حتما بر تو حرام شود زیرا که آتش لمس نمی کند و نمی‌سوزاند جسمی را که

«بر او غبار زائرین حسین علیه السلام باشد»

ص: ۲۲

وی خوی خود را در دوستی خاندان رسالت پاک و خالص کرد تا به عنایت و الطاف خاصه از طرف اهل بیت علیهم السلام رسید. پس در کتاب (دار السلام) علّامه نوری ص ۱۸۷– از کتاب (حبل المتین در معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) تألیف سید شمس الدین محمد رضوی نقل نموده که ترجمه شده چون داخل حرم مقدّس حسینی شده قصیده در مدح آنحضرت سروده و برای آنحضرت خواند و در بین خواندن یکی از پرده‌های درب حرم از طرف آن حضرت بر شانه او افتاد پس از آنروز به خلیعی یا خلعی موسوم شد و وی تخلّص میکرد در شعرش بخلیعی یا خلعی.

و در دار السلام صفحه ۱۸۳ از حبل المتین یاد شده از ملا محمد جیلانی نقل نموده که میان او و ابن حماد شاعر مفاخرتی جاری شده و هر کدام خیال میکرد که مدیحه او درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام بهتر از مدیحه دیگریست پس هر یک قصیده‌ای بنظم آورده و در ضریح مقدس علوی انداخت تا اینکه امام علیه السلام قضاوت فرماید درباره اشعار آنها پس قصیده خلیعی بیرون آمد در حالیکه بر آن بآب طلا نوشته بود «احسنت» آفرین خوب گفتی و بر قصیده ابن حماد مانند آن بآب نقره نوشته بود، پس ابن حماد ناراحت شد و خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نمود که من دوست قدیمی شمایم و این تازه در زمره دوستان شما وارد شده سپس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او میفرمود:

براستیکه تو از ما هستی و او تازه بما رسیده و ولایت ما را پذیرفته پس بر ما لازم است که او را رعایت کنیم.

و از اشعار «خلیعی» در سوگواری حسین نواده پیامبر سلام الله

ص: ۲۳

علیه ابیات زیر است:

: چه پوزشی برای تخته جگر است که آب نشود و چه عذری برای دلیست که در آن آتش زبانه نکشد.

: و کدام دلیست که از درد غصّه گرفته نمی‌شود و کدام دیده‌ایست که اشکش جاری نشود.

: و حال آنکه پسر دختر پیامبر در روی زمین سوزان افتاده و پیشانیش خاک آلوده شده.

: در اطراف او از برادرانش و بستگانش جوانانی و پیرانی که دستهای مرگ آنها را بزمین افکنده است.

: و ناموس پیامبر گریان از داغ جوانان و عزیزان خود در حالی که نقاب و روبندشان را غارت کرده‌اند.

: این یک صدا میزند برادر و آن دیگری میگوید ای پدر و حال آنکه او دیده‌اش باز و جواب نمی‌دهد.

: آه و اندوه قلبم که کودکش در روی دستش جان میداد و گلوگاهش از خون رنگین بود.

: افسوس دلم برای خواهر او زینب که یتیمان را پناه می‌داد و اشکش جاری بود.

: و آه اندوه قلبم برای فاطمه که از ترس اسارت بیمناک بود و قلبش میطپید.

: دلم سوخت برای ام کلثوم و گونه‌های او که از گریه زاری مجروح شده بود.

: و او فریاد میکرد که ای یگانه من و ای برادر من و ای فریاد رس من مصائب مرا از پای درآورد.

ص: ۲۴

: سپس به پیامبر شکوه میکرد در حالیکه اشک دیده‌اش در رخسارش سرازیر بود.

: ای جدّ بزرگوار ما کاش میدیدی ما را که اسیر گشته‌ایم در کربلاء و گرفتاریها ما را فرا گرفته.

: ای جدّ بزرگوار آن نصایح و سفارشات و این ترغیب شما فایده نکرد بر مردم.

: ای جدّ بزرگوار سفارش شما را درباره خاندانت نپذیرفتند و به تنهائی و غربت حسین تو ترحم نکردند.

: صبح میکند منکر دور از حق که بایشان نزدیک میشود و آنکه بحق نزدیک است دور میگردد.

: جدّ بزرگوار کجائی تا ببینی که حسین تو کشته و علی بن الحسین بسته بغلّ و کتک خورده است.

: نمیبینی که پسر دخترت فدا شده و برهنه بر روی زمین افتاده و ردائش را بغارت برده‌اند.

: ایکاش میدیدی ما را که اسیر شدیم بخواری بین دشمنان که دلشان بر ما سنگ شده.

: ایکاش میدیدی ما را فرسوده و اندوهگین که نمایان شده از ما چهره‌هائیکه محفوظ بود و گریبانهای چاک شده را.

: پدرم بفدای پاکانیکه بر شتران بی جهاز بسته و بین مردم میگردانیدند.

: پدرم بفدای سر فرزند فاطمه که بر نیزه سر او را برداشتند در برابر دیده‌های مردم.

: ای پسر پاکیزه‌ترین مردم از جهت اصالت بر مانند تو نیکو

ص: ۲۵

است گریه و ناله کردن.

: این مژه‌های چشم من بسبب مصیبت شما زخم است و قلب من برای آنچه مبتلا شدی محزونست.

: کجاست قلب مجروح ریش و آنکه خاطرش فارغ باشد و کجاست حق دار و کجاست شاک و مردّد.

: نیست در اینجا برای من خوشی و حال آنکه لب خندان گوهرین تو مورد اصابت چوب خیزران شد.

: ایکاش من قربان تو میشدم اگر میشد بنده فدای آقای ارجمند و اصیل شود.

: تیر ستم آنهائیکه بتو اصابت کرد تیر کارگری بود.

: ظاهر کردند درباره تو کینه بدر را و از جلوتر برای هدایت خوانده شدند پس اجابت نکردند.

: ای فرزند احمد بمدح و ثناء شما قلب (خلیعی) زنده و بسیار خوش است.

: چگونه است شکیبائی کسیکه دوستی و محبّت خاندان پیامبر را واجب میبیند و حال آنکه میراث شما (فدک) غصب شده است.

: شمائید حجّت خدا بر مردم و شما مطلوب طالبین و محبوب محبّین هستید.

: بولایت شما و کینه و نفرت از دشمنان شما اعمال قبول و گناهان آمرزیده خواهد شد.

: به مدح و ثناء شما سیاه و تیره شود چهره ناصبین شما و دلهایشان از ناراحتی پاره گردد.

ص: ۲۶

و برای اوست که خدایش رحمت کند ابیات زیر

: ناله و فریاد کرد بالای شاخه‌ها از آنکه از دست داده مر قرین خویش را.

: پس اشک ریخت ابرهای مژگانهای من و تکان داد اندوه مرا.

: نوا خواند نبود اندوه او اندوه من و چون ناله من ناله نکرد.

: نه و نه گفتم به او ای پرنده کمک کن مرا بنوحه سرائی.

: نیست اندوه کسیکه از خوشحالی گریه میکند مثل اندوه کسی که گریه کننده از غم و غصّه است.

: سزاوار است مرا که بجای اشک سیل آسا خون گریه کنم.

: برای غریبیکه از خانه آواره بدون یار و یاور بود.

: برای خاک آلوده گونه‌ایکه چهره‌اش خونین و پیشانیش شکسته است.

و از شعار اوست:

: ای فرزندان طاها و یاسین و حم و نون.

: بشما پناه آورده‌ام از شر حوادثیکه عارض من میشود.

: پس هرگاه ترسیدم پس شما برای نجات من مانند کشتی هستی.

: و بر شماست سنگینی میزان اعمال و شمائید که مرا نجات می دهید پس محشور نمائید بنده خود (خلیعی) را در طرف راست و اصحاب یمین.

ص: ۲۷

: و بپذیرید مدحیکه عالی‌تر از درّ ارزنده است.

: ای پرده داران خدا و حمایت شده از بدگمانی‌ها.

: درباره تو مدارا کردم با مردمیکه قصد داشتند که مرا بکشند

: و من متحصّن شدم و محکم گشتم بگفته عالم راستگو و امینی.

: که فرمود تقیّه کنید که تقیّه دین پدران من و دین منست.

: و باوصاف تو قصد کردم سخنم و اشتیاقم را.

: و بمدح تو آشکار کردم ظاهر و باطنم را.

: و کافیست برای من علم تو که شاهد راز درونی و نهفته من است.

: و پناه میبرم بر خدا که اعتراض کنم از ریسمان محکم خدا.

: و مساوی و برابر بدانم بین کثیر الفضل و فاقد فضل و متّهم را

: یکسان بدانم میان کسیکه میگفت (اقیلونی) مرا واگذارید و کسی که میگفت

(سلونی)

از من بپرسید.

رثاء او درباره قهرمان شجاع بنی هاشم شهید مسلم بن عقیل (سلام اللّه علیه)

: آیا برای مسلم بن عقیل قاصد مرگ برخاست وقتیکه اشک شیعیان سرازیر شد.

: آقائیکه ولّی و امامش او را خواند پس اجابت کرد دعوت او را بگوش شنوائی.

: حفظ کرد دوستی را برای صاحب خویشاوندی پس برگزید شرافتی را بر اهل و پیروان خود.

ص: ۲۸

: بفدا شوم مرد آزاد پاک پاکیزه‌ایکه دارای عزم راسخ و همواره ساجد و راکع بود.

: بفدای شجاع دلیر بزرگواریکه بسیار وفا داشت.

: افسوس و اندوه برای مسلم در حالیکه نیزه‌ها او را ناراحت میکرد و از او بیقراری و ترسی دیده نمی‌شد.

: تا آنگاه که بر او غلبه کرد باندهای بدنام بعد از میدان کارزار و نزاع طولانی.

: آوردند او را نزد (ابن زیاد) ملعون پس بخشم درآورد ابن زیاد را بسخنی که از قلب محکم و شجاع تراوش میکرد.

: و وصیّت نمود بابن سعد بآهستگی ولی او به بدجنسی وصیّت او را فاش نمود.

: و بدن بی سر او را از بالای قصر شوم بزیر انداختند در حالیکه روح او به تهلیل و تکبیر گویا بود که گوشها میشنید ذکر او را.

: افسوس برای شمشیری از شمشیرهای محمد که شکستگی لبه او از کارش انداخته بود

: افسوس بآمیخته شدن آب آشامیدنش بخونش، افسوس به افتادن دندان براق او.

: افسوس بر او که بالای خاک افتاده بود در حالیکه پیشانی خونین و دندههای او خورد شده.

: آقای من ای پسر عقیل روز تو قرار دهنده دلهاست هدف دردها و المها.

: سیراب کند اشکها باقیماندههای خانه تو را و ببارد باران بر خانههای نو و جدید تو.

ص: ۲۹

: سیراب کند هانی بن عروه را باران زیاد پس گوش فرا داد به صدای خوانندهای که او را فرا خواند.

: ای آقایان از روزیکه دستم رسید به ایشان نگهداری و رعایت میکنم شما را.

: غلام شما (خلعی) داستانش را بشما عرض میکند از زهر (دشمنان) که عقرب صفت و مار صفتند.

مطلع شدم که برای (خلیعی) قصائد بسیاریست که تمامش در مدح و رثاء خاندان پاک پیامبر (ص) که اگر جمع شود دیوان بزرگی خواهد شد و بر تو است که فهرست آنرا که در مجموعههای مخطوطه نجف اشرف و کاظمین مشرفه یافت میشود مطالعه نمائی.

مطلع قصیدهها

عدد قصائد عدد ابیات

(۱)لم ابک عافی دمنه و طلول و شموس رکب آذنت برحیل (۲۷(

گریه نکردم بر ویرانه خانهها و چهره درخشان مسافریکه اعلان کوچیدن نمودند.

(۲)اضرمت نار قلبی المحزون صادحات الحمام فوق الغصون (۵۶(

افروخت آتش دل غمگین من را آواز برنده‌گان که بالای شاخه‌ها بودند.

(۳)طلاب العلی بالسمهری المقوم و ضرب الطلی مرمی الی کل مغنم (۵۰(

طلب کردن مقام عالی را بشمشیر راست برنده و زدن گردنها راهیست برای رسیدن بهر غنیمتی.

ص: ۳۰

(۴)جعلت النوح فی عاشور دأبی فزاد الیم وجدی و التنائی (۳۰(

قرار دادم ناله و نوحه سرائی کردن را در عاشوراء عادت خودم پس افزود درد حزن و اندوه مرا.

(۵)یا عین بالدمع الغزیر جودی علی الطهر المزور (۳۱(

ای چشم با شک فراوان ببار بر آقای پاکی که زیارت میشود

(۶)ارقی لابن النبی لا لبرق حاجری (۳۱(

بیخوابی من برای فرزند پیامبر است نه برای برقی که میزند در منزل حاجیان

(۷)عرّج علی ارض کربلا و امزج الدمع بالدماء (۲۳(

برو بر زمین کربلا و آمیخته کن اشک دیده‌ات را بخون دلت.

(۸)ذکرت المصارع فی کربلا فزاد بقلبی عظیم البلاء (۲۳(

متذکر شدم گشته گاه در کربلا را پس افزود بقلبم بزرگی مصیبت

(۹)ألحاظ ساکنة الخبا فتکتک ام مقل الطفاء (۴۴(

آیا نگاه آنزن خیمه نشین تو را کشت یا چشمان آهوان.

(۱۰)فرط وجدی قد حلالی ما لعذالی و مالی (۵۱(

زیادی خوشحالی من وقتش رسید چه میخواهند سرزنش

کننده‌گان از من.

(۱۱)لیته زار لماما فاهتدی جفنی المناما (۵۹(

کاش می‌آمد بدیدن من زمانی پس رهنمونی میکرد مژگان من راه خواب را.

(۱۲)زاد همی و شجونی و جفا نومی جفونی (۶۶(

افزود غم و غصّه را و دوری کرد خواب از مژگان من.

(۱۳)طال حزنی و الکتئابی فجعلت النوح دابی (۳۵(

طولانی شد غصّه و اندوه من پس قرار دادم نوحه سرائی را عادت خودم.

(۱۴)هاج لی نوح الحمام فرط وجدی و غرامی (۲۹(

بهیجان آورد نوحه کبوتر زیادی غصّه و عشق مرا.

(۱۵)ما ذا یرید النوی من قلبی العانی اما تناهت صباباتی و اشجانی (۹۰(

چه میخواهد فراق از دل خسته من آیا تمام نشد ایام عشق و غصّه من.

(۱۶)اکفکف دمعی و هو لا یسام الوکفا و اخفی غرامی و الصبابه لا تخفی (۳۵(

هر چه جلوی اشکم را میگیرم او خسته از ریزش نمیشود و پنهان میکنم عشقم را و عشق مخفی نمی‌شود.

ص: ۳۲

(۱۷)سلام الله ذی الحجب علی زوار فی رجب (۳۷(

درود خدائی که دارای حجابهاست، بر زائرین در ماه رجب.

(۱۸)قل و لا تخش فی المعاد اثاما لاسقی شائئی علّی غماما (۳۷(

بگو نترس در قیامت از گناهی، ابر نبارد بر عیب جوئی علی علیه السلام. و «میگوید» در آن.

و تناسی العهد المؤکد فی خمّ و لم ترع للوصّی ذماما

و فراموش کردی پیمان مؤکد را در غدیر خم، و رعایت نکردی برای وصی و جانشین پیمان و تعهّد را.

(۱۹)لم اطل فی عرصه الدّمن وقفه الباکی علی السکن (۲۵(

طول نمی‌دهم در میدان و ساحت مزبله ایستان گریه کننده بر ساکنین آن را.

(۲۰)یا زائرا حرم الوصّی الطاهر العلم الامام

ای زیارت کننده حرم جانشین و وصّی پاک پیامبر و آقای مردم و پیشوا و رهبر آنان.

ینبغی بزورته الرضا و الا من فی یوم الزحام (۳۲(

که طلب میکند بزیارتش خشنودی و امنیّت و امان از آتش را در روز قیامت.

(۲۱)لم ابک ربعا للاحبه قد خلا و عفی و غیّره الجدید و امحلا (۷۵(

گریه نمیکنم برای خانه بزرگ دوستان که خالی و نابود شده و شبانه روز آنرا تغییر داده و بی حاصل شده.

این قصیده در (بحار الانوار) علّامه مجلسی ج ۱۰ صفحه ۲۵۸ یافت میشود و ما آگاه شدیم برای (خلیعی) یاد شده قصائدی است در مرثیه و عزاء امام سبط شهید صلوات الله علیه در مجموعه بزرگی است در کاظمیّه مشرّفه غیر آنچه جلوتر یاد کردیم.

(۲۲)یا عین لا لمرابع و خیّام　　اودت بساکنها ید الایّام (۳۸(

ای دیده گریه نکن برای خانه و خیمه‌هائی که هلاک کرد ساکن آنها را دست روزگار.

(۲۳)یا عین لا لخلّو الربع و الدمن　　باکی الرزایا سوی الباکی علی السکن (۳۸(

ای چشم گریه کن نه برای خالی شدن منازل و ویرانه گریه کننده برای مصائب غیر از گریه کننده بر سکنه است.

(۲۴)سل جیرة القاطنین ما فعلوا　　و هل اقاموا بالحّی ام رحلو (۵۵(

به پرس همسایگان ساکنین را که چه کردند و آیا ماندند در قبیله یا کوچ کردند و رفتند.

(۲۵)ألعین عبری و دمعها مسفوح　　و القلب من الم الاسی مقروح (۳۲(

دیده گریان و اشک آن ریخته شده و دل از درد غصّه و اندوه

مجروح است.

(۲۶)أعاذلی: ذکر کربلا حزنی فسح دمعی کالعارض الهتن (۲۹(

ای سرزنش کننده من: یاد کربلا را اندوه من سیلاب اشکم مثل آمدن باران شدید است.

(۲۷)الا ما لجفنی بالسهاد موکّل و قلبی لاعباء الهوی یتحمل (۳۹(

بدان که نیست برای بیدار ماندن من بیدار ماندن موکّلی و حال آنکه قلب من تحمّل میکند بار سنگین عشق را.

(۲۸)لم ابک ربعا دارس العرصات اضحت معارفه من النکرات (۲۶(

گریه نکنم منزلی را که حیات و ساحتش ویران شده نشان داد شناخته شده‌اش را که از ناشناسانند.

(۲۹)لم ابک من وقفة علی الدمن و لا لخلّ نأی و لا سکن (۵۱(

گریه نکنم از ایستادن بر مزبله ویرانی و نه برای دوستی که دور شده و نه برای منزلی.

(۳۰)هاج حزنی و زاد حرّ لهیبی و شجانی ذکر القتیل الغریب (۳۹(

غصّه من بهیجان آمد و افزود حرارت شعله آتش مرا و اندوهگین کرد مرا یاد شهید غریب.

(۳۱)جفون لا تملّ من الهمول و جسم لا یفکّ من التّحول (۳۹(

مژگانی که خسته نشود از ریزش اشک و بدنی که جدا نشود از دگرگونی.

(۳۲)ما هاجنی ذکر مربع خصب و لا شجانی وجدی و لا طربی (۴۶(

بهیجان نیاورد مرا یاد شکارگاه سرسبزی و غمگین نساخت مرا اندوه من و نه شادی من.

(۳۳)یا لدمعی لم یطف حرّ غلیلی للقتیل الظامی و ایّ قتیل (۵۸(

چیست برای اشک من که خاموش نمی‌کند حرارت جوشش را بر کشته تشنه و چه کشته‌ای.

(۳۴)هاج حزنی و غلیلی ذکر عطشان قتیل (۲۸(

تحریک کرد غصّه مرا و جوشیدن مرا یاد تشنه کام کشته شده.

(۳۵)هجرت مقلّتی لذیذ کراها لمصائب الشهید من آل طاها (۵۲(

واگذاشت چشم من خواب لذیذش را برای مصیبت شهید از آل پیامبر.

و دیدم نزد شیخ علّامه سماوی قصائدی برای خلیعی در مرثیه امام سبط علیه السلام که اوّل‌اش اینست.

(۳۶)عذرتک لو تجدی ملامه لوم علی اللّوم للمضنی الکئیب المتیّم (۵۵(

بخشیدم تو را اگر یافتی سرزنشی ملامت کن بر نکوهش کردن بر غلام خسته غمگین.

(۳۷)لست ممّن یبکی رسوما محولا و دیارا اعفی البلاد و طلولا (۵۳(

من نیستم از کسانیکه گریه کند بر تصویر دگرگون شده و منازلی را که بلا نابود و ویران کرده است.

(۳۸)جعلت النوح ادمانا لما نال ابن مولانا (۳۰(

قرار دادم گریه و نوحه سرائی را عادت مداوم خود برای آنچه که رسیده بر پسر مولایمان.

(۳۹)هو الحمی و بانه لا نفرت غزلانه (۳۷(

اوست پناه دهنده و نگهداریکه، فرار نکند آهوان آن.

پس مجموع ابیاتیکه ما بر آن آگاه شدیم از اشعار (خلیعی) یاد شده (۱۶۵۶) بیت است.

شایان توجه است:

یافت میشود در (اعیان الشیعه) ج ۲۱ ص ۲۴۹ ترجمه‌ای تحت عنوان: شیخ حسن خلیعی که یاد شده پنج بیت از بائیه شاعر ما خلیعی که در پیش ما همه آنرا یاد کردیم و مطلعش اینست:

ای عذر لمهجه لا تذوب وحشی لا یشب فیها لهیب

چه عذری است برای خون دلی که آب نشود و چه بهانه‌ایست برای دلی که آتش حزن در آن شعله نکشد.

و بیست و شش بیت از قصیده دائیه او در مدح امیر المؤمنین که اولش اینست:

سارت بانوار علمک السیر و حدثت من جلالک السور

تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره‌های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.

و گذشت که قاضی شوشتری در مجالس المؤمنین یاد کرده از آن ۳۶ بیت و احتمال داده سید (محسن امین) صاحب اعیان الشیعه که شیخ حسن فرزند ترجمه شده ما یعنی (خلیعی) بوده یا آنکه نسخه تحریف شده و صحیح آنست که شعر نقل شده در اینجا که عنوان یاد شده از ان منتزع شده تمامش برای (خلیعی) است و حسن تحریف شده کنیه او ابو الحسن است.

ص: ۳۹

(۶۷) سریجی الاوالی

قرن هشتم متوفای (۷۵۰ قمری)

: اگر نریزم آب مژگانم را چه اندازه قلب و مژگانم سخت و قسی است.

: پس چگونه اشک زیاد نریزد جوانمردیکه گرفتار عشق و اندوه شده باشد.

: ای بانوی پرده نشین کاش دین خود را ادا کرده بودی و دست برمیداشتی از خلف وعده و خشونتت.

: اگر در زمان بلقیس بودی هر آینه بلقیس دلربائی نمیکرد برای سلیمان بن داود علیه السلام.

: ای دل تا کی بخوب رویان مرا گرفتار میکنی و حال آنکه خرد مرا از این منع میکند.

: و دوستی امیر المؤمنین حیدر مرا باز داشته از لهو طرب.

: ای شب نشین من از مناقب او بگو و رها کن صحبت تل و خاک و نعمان را.

ص: ۴۰

: هلاک کننده دلیران و کشنده سرکشان بخشنده عطایا و امان گناهکار ترسو.

: بشمشیر او اسلام استوار شد وقتی که بتها شکسته و فرو ریخت و چه بزرگست ریزنده بتها و بنا کننده اسلام.

: به پرس روز احد و چاه «۱» و در روز بدر و خیبر ای کسیکه مرا سرزنش میکنی.

: و روز صفین در حالیکه دلها همه بیمناک و حیران بود در چنین هنگامیکه دو گروه بهم افتادند

: و روز عمرو بن عبدود (روز خندق) موقعیکه شمشیری بر شمشیر او زد که نزدیک کرد مگر دلیران را.

: و در روز غدیر که پیامبر (ص) اظهار فرمود برای او مناقبی را که ناراحت کرد کینه توز بدگو را.

: وقتیکه گفت هر کس من مولای اویم پس تو برای او مولائی که بتو هدایت میکند خدا و هم و سرگردانی را.

: تو برای من بمنزله هارون از موسائی و بعد از من دیگر پیامبری نخواهد آمد.

: برگشت خورشید بسرعت نشانه درخشنده‌ای است که از آوردن آن هر انسانی عاجز و قاصر است.

: و براستی که در داستان افعی و رفتن او در کفش و پاپوش

---

(۱) قلیب چاه عمیق و خطرناک بدر است که آنحضرت شبانه از آنجا آب آورد و هیچکس جرئت این را نداشت.

شما راهنمائی برای کینه توز و احمق است «۱».

: و داستان مرغ بریان و برهانیت برای هر کسیکه از روی تعمّد و دشمنی از خط شما منحرف باشد.

: و سئوال کن از او روزی که بالای منبر بوده مردم میترسیدند از اژدهائی

: پس فرمود: راه را بر او باز گذارید که زیانی نخواهید دید از آمدن او بسوی من.

: پس اژدها آمد تا آنکه از پلّه‌های منبرش بالا رفت در حالی که همهمه میکرد بزبان نرم گنهکاری.

: کیست جز او که درونش پر از دانش نهائی باشد و کیست غیر از او که بگوید از من بپرسید پیش از مفقود شدن من.

: و کیست که جان خود را فدای جان پیامبر کرد در حالیکه اطراف فراش پیامبر را کفّار و طاغیان گرفته بودند.

: و کیست که در حال رکوع تصدّق داد و سجده به بت نکرد چنانچه آن مردم سجده به بتها میکردند.

: کیست که در خانه خدا زادگاه او بوده و خداوند او را مصون داشت از زیان و دشمنی دشمنان.

: کیست جز او که با خدا سخن گفت و پیامبری به او تقویت یافت در نهان و آشکارا.

: کیست که پرچم در روز (خیبر) باو داده شده هنگامیکه آتش

---

(۱) اشاره به رفتن افعی است که در کفش آنحضرت رفت و کلاغی آن کفش را بهوا برد و مار را از درونش انداخت.

جنگ شعله‌ور گشته و دو لشگر از جنگ پرهیز میکردند.

: کیست که به برکت دعاء او دست بریده بجای خود برگشت و چشم نابینا بینا شد.

: کیست که وحی نازل شد در اینکه درب خانه او به مسجد بسته نشود و حال آنکه تمام درهای خانه دیگران که بسوی مسجد بود بسته شد.

: و کیست که به او سوره برائت ابلاغ شد بصاحبان شرک و ناسپاسان (مکّه معظمه).

: و کیست که ز کودکی بر ظلم تحمل نمود و کیست که بالا رفت بر کتف برگزیده حق بهترین پیران و جوانان.

: و کیست که میگوید ای آتش بگیر این را و واگذار آنرا و با کاسه‌ای سیراب میکند هر تشنه کامی را.

: چه کسی غسل داد پیامبر را و کی در دستش روان شد، گرامی‌ترین جان از بهترین بدنها.

: و کیست که نشست بر پشت باد در حالیکه بفرمان او جاری بود بامر خدای بخشنده آفریده‌ها.

: تا آنکه آمد پیش اصحاب کهفی که زمانها و مدتها از خواب آنها گذشته بود.

: پس بیدار شدند سپس بعد از بیداریشان گفتند تو وصیّ و جانشین پیامبری برای داشتن علم و یقین.

آن چه این شعر متضمن است

در این قصیده اشاره‌ای به جمعی از فضائل مولای ما امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و ما بسط کلام دادیم در جمله مهمّی از آن در اجزاء پیشین و در اینجا یاد میکنیم آنچه را که شاعر ما اشاره بآن نموده در قولش:

من کان فی حرم الرحمن مولده و حاطه اللّه من بأس و عدوان

قصد نموده بآن حکایت ولادت او صلوات اللّه علیه را در کعبه معظّمه در حالیکه دیوار خانه برای مادرش فاطمه دختر اسد شکافته شد پس او داخل سپس محلّ باز شده بهم آمد پس فاطمه در خانه کعبه بود تا آنکه بدنیا آمد شرافت دهنده خانه خدا باین مولود مسعود و او از میوه‌های بهشت خورد و شکافته نشد صدف کعبه از گوهر رخشنده‌اش مگر آنکه روشن نمود جهان هستی را به نور رخسار رخشنده آن و پراکنده و منتشر ساخت در فضا عطر و بوی خوش پیکر اقدسش. و این یک حقیقت و واقعیتیست که اتفاق کرده‌اند بر اثبات آن دو گروه شیعه و سنی و احادیث باثبات آن کمک نموده و کتابها پر از آن احادیث است پس ما باکی نداریم به داد و فریاد یاوه سرایان و سخن گویان بی‌هدف بعد از تصریح کردن جمع زیادی از بزرگان شیعه و سنّی بر تواتر اتفاق این حادثه تاریخی.

حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۴۸۳ گوید و بتحقیق که از اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیر المؤمنین علی بن ابی

طالب که خدا او را سرفراز کند در دل کعبه.

و حافظ گنجی شافعی در کتاب (الکفایة) حکایت کرده از طریق ابن نجّار از حاکم نیشابوری که او گفت بدنیا آمد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب به مکّه در بیت الله الحرام در شب جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی‌ام عام الفیل و پیش از او و بعد از او نوزادی در بیت الله الحرام بدنیا نیامد جز او برای بزرگداشت او و برای احترام به مقام او در بزرگی و شرافت.

و پیروی کرده او را احمد فرزند عبد الرحیم دهلوی مشهور بشاه ولیّ الله پدر عبد العزیز دهلوی نویسنده (تحفة اثنا عشریة در ردّ بر شیعه) پس در کتابش (ازالة الخفاء) گفت: اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیر المؤمنین علی علیه السلام را در دل کعبه و بدرستیکه او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل متولد شد و بدنیا نیامد جز او هیچکسی نه قبل از او و نه بعد از او.

شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب تفسیر بزرگ گوید: در کتاب (سرح الجریدة الغیبه فی شرح القصیدة العینیة) عبد الباقی افندی عمری ص ۵ در نزد گفته شاعر.:

انت العلی الذی فوق العلی رفعا ببطن مکّه عند البیت اذ وضعا

تو آن علی هستی که فوق بلندی بالا رفته‌ای چونکه در دل مکّه نزد خانه خدا متولّد شدی.

و بدنیا آمدن امیر که خدا او را سرافراز کند در خانه خدا امر مشهوریست در دنیا و در کتابهای دو گروه سنّی و شیعه یاد شده

ص: ۴۵

تا آنجا که گوید: و مشهور نشده که دیگری جز او که خدا سرافرازش کند در آنجا متولد شده باشد چنانچه میلاد او شهرت گرفته بلکه اتفاق کلمه بر او نشده و چه اندازه سزاوار و شایسته است برای امام امامان پیشوای رهبران که ولادتش در جائی باشد که آنجا قبله مؤمنین است. و منزّه است آن خدائی که میگذارد چیزی را در جای خودش و اوست دادرس‌ترین دادرسان.

و در صفحه ۷۵ نزد گفته عمری گوید:

و انت انت الذی حطّت له قدم فی موضع یده الرحمن قد وضعا

و تو آنچنان کسی هستید که گذاردی برای شکستن بتها قدمت را در محلّیکه دست خدا بر آن گذارده شده بود و گفته‌اند:

که دوست داشت علی که بر او درود و تحیّت خدا باد که جبران کند کعبه مکانی را که تولّد یافته بود در دل آن بریختن بتها را از بالای آن زیرا چنانچه در بعضی از اخبار آمده خانه کعبه شکایت کرد به خدای تعالی پرستش بتها را در اطراف آن و میگفت: ای پروردگار من تا چه وقت این بتها پرستیده شوند در اطراف من و خداوند تعالی او را وعده داد که از این بتها و بت پرستیدنها پاکسازی کند.

بدنیا آمدن «امیر المؤمنین علیه السلام» در کعبه

و به این معنی اشاره کرده علّامه سید رضای هندی به گفته‌اش:

ص: ۴۶

لمّا دعاک الله قدما لان | تولد فی البیت فلبیته

شکرته بین قریش بان | طهّرت من اصنامهم بیته

زمانیکه خداوند تو را از قدیم دعوت کرد که هر آینه در خانه خدا بدنیا آئی پس او را اجابت نمودی سپاس گفتی او در میان قریش باینکه پاکسازی کردی از بتهای ایشان خانه او را.

و خواننده می‌یابد این منقبت را یعنی (بدنیا آمدن او را در خانه خدا) از مناقب مسلّمه و قطعیّه از فضائل امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در بسیاری از مصادر برادران تسنّن که از آنهاست.

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲ تألیف ابی الحسن علی بن حسین مسعودی هذلی

۲- تذکرة خواصّ الامة ص ۷ سبط ابن جوزی حنفی

۳- فصول المهمة ص ۱۴ ابن صباغ مالکی

۴- سیرة النبویّة ج ۱ ص ۱۵۰ نور الدین علی حلبی شافعی

۵- شرح الشفاج ۱ ص ۱۵۱ شیخ علی قاری حنفی

۶- مطالب السئول ص ۱۱ ابی سالم محمد بن طلحة شافعی

۷- محاضرة الاوائل ص ۱۲۰ شیخ علاء الدین سکتواری

۸- مفتاح النجا در مناقب آل العبا میرزا محمد بدخشی

۹- المناقب امیر محمد صالح ترمذی

۱۰- مدارج النبوة شیخ عبد الحق دهلوی

۱۱- نزهة المجالس ج ۳ ص ۲۰۴ عبد الرحمن صفوری شافعی

۱۲- آینه تصوّف ط ص ۱۳۱۱ شاه محمد حسن چشتی

۱۳- روائح المصطفی ص ۱۰ تألیف صدر الدین احمد بردوانی

۱۴- کتاب الحسین ج ۱ ص ۱۶ تألیف سید علی جلال الدین

۱۵- کفایة الطالب ص ۳۷ تألیف شیخ حبیب الله شنقیطی

۱۶- نور الابصار ص ۷۶ تألیف سید محمد مؤمن شبلنجی

و امّا بزرگان شیعه پس بتحقیق که این حادثه تاریخی را جمع بزرگی از ایشان یاد کرده که از آنهاست:

۱- حسن فرزند محمد فرزند حسن قمی در تاریخ قم که آنرا تألیف کرده و پیش کش صاحب بن عبّاد نموده در سال ۳۷۸ و شیخ حسن ابن فرزند علی فرزند حسن قمی آنرا ترجمه بفارسی کرده در سال ۸۶۵ مراجعه کن ص ۱۹۱- از ترجمه را.

۲- شریف رضی متوفّای ۴۰۶ (ترجمه شده در ج ۴ صفحه ۱۸۱- ۲۲۱) آنرا در خصایص الائمة یاد نموده و گفته نمیدانم مولودی را غیر از او در کعبه.

۳- شیخ الامة معلم البشر ابو عبد الله شیخ مفید متوفای ۴۱۳ در کتاب (المقنع) و مسار الشیعه ص ۵۱ طبع مصر و کتاب ارشاد ص ۳ گوید: غیر از علی علیه السلام کسی نه قبل از او و نه بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده برای احترام کردن خدا که بزرگ است نام او ویرا باین ویژه‌گی و بزرگ داشتن مقام او در بزرگی.

۴- شریف مرتضی متوفای ۴۳۶ که ترجمه او گذشت (در ج ۴ ص ۲۶۴- ۲۹۹) آنرا یاد کرده در شرح قصیده بآئیه حمیری ص ۵۱ ط مصر و گوید: مانندی برای او نیست در این فضیلت و برتری

۵- نجم الدین شریف ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد معروف بابن صوفی که آنرا یاد کرده در کتابش (المجدی) مخطوط

ص: ۴۸

۶- شیخ ابو الفتح کراچکی متوفای ۴۴۹ در (کنز الفوائد) صفحه ۱۱۵.

۷- شیخ حسین فرزند عبد الوهاب معاصر شریف مرتضی در عیون المعجزات.

۸- شیخ الطائفة محمد فرزند حسن طوسی متوفای ۴۶۰ در تهذیب ج ۲ و مصباح المتهجد ص ۵۶۰ و امالی ص ۸۰- ۸۲.

۹- امین الاسلام فضل فرزند حسن طبرسی متوفای ۵۴۸- صاحب (مجمع البیان) در کتاب (اعلام الوری) ص ۹۳ و گوید هرگز نوزادی جز او در خانه خدا بدنیا نیامده نه پیش از او و نه بعد از او.

۱۰- ابن شهرآشوب ساروی فوت شده سال ۵۸۸ در کتاب (مناقب) ج ۱ ص ۳۵۹ و ج ۲ ص ۵.

۱۱- ابن بطریق شمس الدین ابو الحسین یحیی فرزند حسن حلّی فوت شده سال ۶۰۰ در کتابش (العمدة) و گوید: نوزادی قبل از او و بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده است.

۱۲- رضی الدین علی فرزند طاووس متوفای ۶۶۴ در کتابش (اقبال) ص ۱۴۱.

۱۳- عماد الدین حسن طبری آملی صاحب (کامل) نوشته شده سال ۶۷۵ در کتابش (تحفة الابرار) در فصل هشتم از باب چهارم.

۱۴- بهاء الدین اربلی متوفای ۶۹۲ (ترجمه‌اش در ج ۵ ص ۴۴۵) گذشت در کتابش (کشف الغمّة) ص ۱۹ و گوید: بدنیا نیامده در خانه خدا هیچکس جز او نه پیش از او و نه بعد از او و آن فضیلتی است که خدا مخصوص او قرار داده برای تجلیل و

ص: ۴۹

بزرگداشت او و برای بلند کردن مقام او و جهت اظهار کردن بزرگواری او.

۱۵- ابو علی فرزند فتال نیشابوری که بیوگرافیش در (کتاب شهداء فضیلت) ما ص ۳۷ یاد شده آنرا در (روضة الواعظین) ص ۶۷ نقل نموده است.

۱۶- هند و شاه فرزند عبد الله صاحبی نخجوانی در (تجارب السلف) ص ۳۷.

۱۷- علّامه حسن فرزند یوسف حلّی فوت شده سال ۷۲۶ در دو کتابش (کشف الحق و کشف الیقین) صفحه ۵ نقل کرده و تصریح کرده بر اینکه کسی جز او در خانه خدا بدنیا نیامده نه قبل از او و نه بعد از او.

۱۸- جمال الدین فرزند غیبة متوفای سال ۸۲۸ در (عمدة الطالب) ص ۴۱.

۱۹- شیخ علی فرزند یونس عاملی بیاضی متوفّای ۸۷۷ در کتاب (الصراط المستقیم).

۲۰- سیّد محمد فرزند احمد فرزند عمید الدین علی حسینی در (المشجر الکشاف للساده، الاشراف) ص ۲۳۰ طبع مصر.

۲۱- شیخ تقی الدین کفعمی که بیوگرافیش در این جزء خواهد آمد انشاء الله در (المصباح) ۵۱۲

۲۲- احمد فرزند محمد فرزند عبد الغفّار غفاری قزوینی در تاریخ نگارستان نویسنده سال ۹۴۹ ص ۱۰ طبع ۱۲۴۵.

۲۳- قاضی نور الله مرعشی شهید ۱۰۱۹ که بیوگرافیش در کتاب ما (شهداء فضیلت) ص ۱۷۱ در کتابش (احقاق الحق).

ص: ۵۰

۲۴- شیخ عبد النبی جزایری متوفّای سال ۱۰۲۱ در کتاب (حاوی الاقوال).

۲۵- شیخ محمد فرزند شیخ علی لاهیجانی در (محبوب القلوب).

۲۶- ملّا محسن کاشانی متوفّای ۱۰۹۱ در کتابش (تقویم المحسنین).

۲۷- شیخ نظام الدین محمد فرزند حسین تفرشی ساوجی شاگرد شیخ بهائی در تألیفش (تکمله الجامع العباسی) استاد یاد شده است.

۲۸- شیخ ابو الحسن شریف متوفّای ۱۱۰۰ در کتاب بزرگ عالی ارزنده‌اش (ضیاء العالمین) و گوید این واقعه و منقبت در صدر اوّل مشهور بوده است.

۲۹- سید هاشم توبلی بحرانی صاحب تألیف گرانقدر متوفّای ۱۱۰۷ در (غایة المرام) و گوید: این بحد تواتر رسیده و در کتابهای عامّه اهل سنّت و خاصّه شیعیان معلوم و مسلّم است.

۳۰- علّامه مجلسی (که روح و روانش شاد باشد) متوفّای ۱۱۱۰ در جلاء العیون ص ۸۰ چیزی گفته که معنایش اینست مشهور است بین حدیث گوینده‌گان و تاریخ نگاران که آنحضرت در خانه خدا بدنیا آمده.

۳۱- سید نعمّت الله جزایری متوفای ۱۱۱۲ در (انوار نعمانیّه).

۳۲- سید علی خان شیرازی متوفّای ۱۱۱۸- یا ۲۰ در (حدائق الندیه در شرح الفوائد الصمدیّه).

ص: ۵۱

۳۳- سید محمد طباطبائی جدّ آیة الله بحر العلوم که در سال ۱۱۲۶ هجری از تألیف بعضی از تألیفاتش فارغ شده در رساله‌ایکه برای تواریخ زاد روز امامان علیهم السلام و وفیات آنها وضع نموده است.

۳۴- سید عباس فرزند علی فرزند نور الدین موسوی حسینی مکّی متوفّای ۱۱۷۹ در کتابش (نزهة الجلیس) ج ۱ ص ۶۸

۳۵- ابو علی حائری متوفای ۱۲۱۵ در کتاب رجال معروفش (منتهی المقال) ص ۴۶.

۳۶- سید محسن اعرجی متوفّای سال ۱۲۲۷ در (عمدة الرجال).

۳۷- شیخ خضر فرزند شلّال عفکاوی نجفی متوفّای ۱۲۵۵ در کتاب (مزارش) موسوم بابواب الجنان و بشائر الرضوان.

۳۸- سید حیدر حسنی حسینی کاظمی متوفّای ۱۲۶۵ در عمدة الزائر صفحه ۵۴.

۳۹- سید مهدی قزوینی متوفّای ۱۳۰۰ در (فلک النجاة) صفحه ۳۲۶.

۴۰- مولا سید محمود فرزند محمد علی فرزند محمد باقر در (تحفة السلاطین) ج ۲ پس چیزی گفت که معنایش: اینست که داستان تولد امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است مانند خورشید در نیم روز.

۴۱- مولا سلطان محمد فرزند تاج الدین حسن در کتاب (تحفة المجالس) صفحه ۸۸ طبع سال ۱۲۷۴.

۴۲- سید میرزا حسن زنوزی ساکن خوی در کتاب بزرگ خود

ص: ۵۲

(بحر العلوم).

۴۳- حاج ملا شریف شیروانی از شاگردان سید بزرگوار (صاحب ریاض) در کتابش «الشهاب الثاقب» در مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام.

۴۴- ملّا علی اصغر بروجردی در عقاید الشیعه ص ۳۱ طبع سال ۱۲۶۳.

۴۵- حاج میرزا حبیب الله خوئی در کتاب بزرگش- شرح نهج البلاغة ج ۱ ص ۷۱-.

۴۶- ابو عبد الله جعفر فرزند محمد فرزند جعفر حسینی اعرجی در کتاب (مناهل الضرب فی انساب العرب).

۴۷- حاج شیخ عباس قمی متوفای ۱۳۵۹ در (سفینة البحار) ج ۲ صفحه ۳۲۹.

۴۸- حاج سید محسن امین حسینی عاملی در (اعیان الشیعة) ج ۳ ص ۳.

۴۹- حاج شیخ جعفر نقدی در کتابش (نزهة المحبین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) صفحه ۲- ۸.

۵۰- شیخ ما اردوبادی در این موضوع کتاب بزرگی تألیف کرده و حقیقة مبالغه کرده در محروم کردن دیگران در تحقیق و در کمانش تیری را باقی نگذاشت و بر تو است فهرست عناوین کتابش:

۱- حدیث زادگاه شریف آنحضرت و تواتر آن.

۲- حدیث بدنیا آمدن آن بزرگوار مشهور میان امت اسلامی.

۳- خبر بدنیا آمدنش و محدّثین.

۴- حدیث ولادت و دانشمندان علم انساب.

ص: ۵۳

۵- حدیث ولادت و تاریخ نگاران.

۶- حدیث ولادت و شعراء

۷- حدیث ولادت و اتفاق علماء بر آن.

قاضی ابو البختری کتابی تألیف کرده در مولد امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه یاد کرده آنرا نجاشی شیخ الطائفة و روایت کرده آنرا ابو محمد علوی حسن فرزند محمد از حجر فرزند محمد ساقی از رجاء فرزند سهل صنعائی از ابی البختری چنانچه در تاریخ خطیب بغدادی ج ۷ ص ۴۱۹ و نجاشی در فهرست خود ص ۲۷۹ یاد کرده، کتاب مولد امیر المؤمنین علیه السلام برای شیخ ما ابن بابویه صدوق.

و بسیاری از بزرگان شیعه و شعراء آنها این واقعه تاریخی را بنظم درآورده است امثال:

۱- سید حمیری متوفای ۱۷۳ و بیوگرافی او گذشت در ج ۲ ص ۲۳۱- ۲۷۸ گوید:

ولدته فی حرم الاله و امنه و البیت حیث فنآوه و المسجد

زائید او را در حرم خدا و محلّ امن او و خانه حق جائیکه حریم خانه و مسجد الحرام بود.

بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت و طاب ولیدها و المولد

بانوی سفید چهره پاک دامن بزرگواریکه پاک بود و پاک بود نوزاد او زایشگاه او.

ص: ۵۴

فی لیلة غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد

در شبیکه پنهان شده نحوست ستاره‌های آنشب و نمایان شد با ماه ستاره روشن فرخنده‌ای.

مالّف فی خرق القوابل مثله الّا ابن آمنة النبیّ محمد

پیچیده نشده در پارچه‌های قابله‌ها مانند او مگر فرزند آمنه محمد پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم.

۲- محمد فرزند منصور سرخسی یاد کرده آنرا در ابیاتیکه یافت میشود در مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۶۰.

۳- خواجه معین الدین چشتی ازمیری متوفّای ۶۳۲ «۱».

---

(۱) قبر خواجه معین الدین چشتی از مزارات و زیارتگاه‌های معروف هند است که فریقین از راه دور و نزدیک بازمیر برای زیارت قبر خواجه مذکور میآیند اشعار بسیاری در مدح و رثاء اهل بیت رسالت علیهم السلام و مثالب مخالفین آنان سروده است که از آنها ابیات زیر است که در ردّ سه ظالم و غاصب حق خلیفه بلا فصل رسول خدا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید:

دعوی خلافت بسند میباید)من کنت (حدیث را مدد میباید

این جای نفاق و منکر و خائن نیست این مسند شیر است اسد میباید

مقصود از نفاق ظالم اولست که حساب ابجد برابر با نام او (۳۲۱) و از (منکر) ظالم دوّم است که حساب ابجد آن ۳۱۰- برابر با نام اوست و از (خاین) ظالم سوّمی مراد است که حساب ابجد آن ۶۶۱ برابر با نام اوست و این ابیات کتیبه مزار اوست. «مترجم»

۴- ملّای رومی (صاحب مثنوی) عارف مشهور متوفّای ۶۳۲.

۵- ملّا محمد فرزند عبد الله کاتبی نیشابوری متوفّای ۸۸۹ که بیوگرافیش در مجالس المؤمنین است.

۶- مولا اهلی شیرازی متوفّای ۹۴۲.

۷- میرزا محمد علی تبریزی متخلّص در شعرش به (صائب) از شعراء (عهد سلطان سلیمان متوفّای ۹۷۴) برای قصیدهئیست که مدح میکند کعبه مشرفّه را و در آن یاد میکند مزایای آنرا و از آنهائیکه شمرده است ولادت امیر المؤمنین علیه السلام را در آن یافت میشود در کتاب (فزامة العامده) در ص ۲۹۱.

۸- سید محمد باقر فرزند محمد حسینی استرآبادی مشهور به داماد متوفّای ۱۰۴۱.

۹- ملّا محمد مسیح معروف بمسیحای فسائی شیرازی متوفّای ۱۱۲۷ که شعر و بیوگرافیش در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد.

۱۰- سید نصر الله مدرس حائری شهید سال ۱۱۶۰ یکی از شعراء غدیر میآید در ضمن شعراء قرن دوازدهم.

۱۱- ملا رضای رشتی متخلّص در شعرش ب (محزون) در کتابش مثنوی.

۱۲- میرزا نصر الله متخلّص به (شهاب).

ص: ۵۶

۱۳- شریف محمد فرزند فلاح کاظمی یکی از شعراء غدیر شعر و بیوگرافیش در محلش خواهد آمد حدیث ولادت را در قصیده کراریّه یاد کرده.

۱۴- شیخ محمد رضا نحوی متوفای ۱۲۲۶ یکی از شعراء بیوگرافیش در محلش می‌آید.

۱۵- شیخ حسین نجف متوفای ۱۲۵۲ یکی از شعراء غدیر بیوگرافی و شعرش در ضمن شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد در قصیده بزرگش گوید:

جعل الله بیته لعلی مولدا یاله علا لا یضاهی

خداوند خانه‌اش را زادگاه علی قرار داد ای چه بلند است مقام او که مشابهی برای او نیست.

لم یشارکه فی الولادة فیه سیّد الرسل لا و لا انبیاها

شرکت نکرده او را در ولادت در خانه خدا نه آقای رسولان و نه پیامبران دیگر.

علم اللّه شوقها لعلیّ علمه بالذی به من هواها

دانست خدا اشتیاق خانه را به علی علیه السلام دانش اوست بکسی که عشق و علاقه به خانه‌اش دارد.

وقتی آرزو کرد دیدار او را و او هم آرزوی زیارت بیت را نمود پس بخانه نشان داد حبیبش را و او هم دیدار کرد خانه را ادّعا نکرده هیچ مدّعی برای زائیده شدن در خانه خدا و چه کسی را

ص: ۵۷

خواهی دید در جهان که چنین ادعائی کند پس مکّه برای میلاد علی علیه السلام لباس افتخار پوشیده همینطور مشعر الحرام و عرفات بعد از منای آن بلکه زمین مکه بوجود علی علیه السلام بلند شد چونکه او را در برداشت پس صبح کرد زمین مکّه در حالیکه طواف‌گاه آسمانیها بود آیا مگر نمیبینی ستاره‌گان را که شب و روز طواف میکند اطراف خانه را.

و تا روز رستاخیز در طواف برآنند و باین طواف بقاء کواکب ادامه دارد.

۱۶- میرزا عباس دامغانی متخلّص به (نشاط) هزار جریبی متوفای ۱۲۶۲.

۱۷- سید محمد تقی قزوینی متوفای ۱۲۷۰ یکی از شعراء غدیر است که بیوگرافیش در شعراء قرن سیزدهم می‌آید.

۱۸- شیخ حسین فرزند علی فتونی همدانی عاملی حایری از شعراء غدیر است یاد او در شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد.

۱۹- حاج محمد خان مولود ۱۲۴۶ متخلّص به (دشتی) در دیوان مطبوعش.

۲۰- حاج میرزا اسماعیل شیرازی متوفای ۱۳۰۵ یکی از شعراء غدیر و از حجتهای گروه حق (شیعیان) که یادش در شعراء قرن چهاردهم میآید برای او قصیده زیبائی است در میلاد علی علیه السلام و بدان که آن اینست:

زندگی مرفه شد پس بیافزا آسودگی به بهترین نوشابه‌ایکه بیماری مرا شفا دهد.

بطرب آمد عاشق بر وصال محبوب و گوارا شد زندگی بر دور

ص: ۵۸

بودن نگهبان و رقیب.

و از جام می سرشار کن حصّه مرا و بمن دوتا دوتا بده نه یکی یکی.

«پس خوشی تمام در دوتا نوشیدن است»

بده بمن شرابیکه آتش آب شده است که فرا گرفته باشد آتش‌هائی که شعله‌ور باشد.

و بنوشان آنرا بمن و همه شب نشینان من که بجانم قسم آن سیراب کننده تشنه‌گی است.

«برای دلیکه بسبب عشق شعله‌ور شده»

چه اندازه شیرین است گرفتن باده از دست نمکین چهره‌ها آن جانست آن نسیم جانفراست و آن نشاط.

پس بگردان آنرا در صبح و شام مثل آفتابیکه تجلّی میکند بر کوه صرخد (که از کوه‌های مکه است).

«مزیّن کرده آنرا حبابها مانند ستاره‌گان»

آفرین بر اوقات انسیکه پیش آمد که دلم هر چه میخواست ادراک نمود.

ما در بلند رتبه نهاد آنچه حمل کرده بود که پاک بود از جهت اصالت و فزونی داشت که از جهت پاک نهادی.

«در حالیکه مالک بود سنگینی زمامداری امّتها را»

جان من از کعبه نوری احساس کرد مانند آنچه موسی دریافت نمود از آتش طور سینا.

روزیکه عالم بالا را خوشحالی فرا گرفته بود کوبید گوش را صدائی مثل صدا.

ص: ۵۹

«کناره صحرای طوی از حریم مکّه معظمه»

زائید خورشید نیم روز ماه شب چهاردهی که برطرف کرد از ما سیاهی تاریکی را.

فریاد بزن این بشارت باد شما را باین پسریکه صورتش پاره ماهی است که بآن هدایت میشود.

«بدرخشیدن انور او در تاریکی»

اینست فاطمه دختر اسد (بن هاشم) که آمد در حالیکه در بر دارد لاهوت ابد را.

پس سجده کنید برای او از روی افتادگی با کسانیکه سجده کردند زیرا که فرشتگان برای او بسجده افتادند.

«آنوقتیکه نورش در آدم تجلی کرد»

پرده از روی روشن حق برداشته شد و صورت پروردگار جهانیان نمایان گشت.

و ظاهر شد روشنی چراغ یقین و آشکار شد محل اشراق خورشید هدایت.

«پس روشن شد شب سیاه تاریک»

ابدیّت از نفی (لَنْ تَرانِی) نسخ شده پس نشان داد بما صورتش را پروردگار جهان.

ایکاش موسی در میان ما بود و میدید آنچه را که در طور با اصرار خواسته بود.

«پس منصرف شد از آن با دست خالی»

آیا دانست ما در عظمت که چه زائیده و آیا پستان هدایت دانست که را شیر داده.

ص: ۶۰

آیا دست خرد فهمید که چه کسی را برداشته آیا صاحب خرد فهمید چه بوجود آورده.

«بزرگست معنایش پس وقتی معلوم شود»

آقائی که برتری یافت از جهت بلندی تمام مردم را او بود وقتی که هیچ موجودی نبود و او امام بود.

خداوند بمیلاد او مشرّف نمود بیت الله حرام را هنگامیکه برای عظمت او زادگاه شد.

«پس قدم گذاشت بر خاک آن»

اگر میشد که برای خدا پسرانی باشد و خداوند منزّه است از آنچه که یهود و نصاری توصیف میکنند.

پس زائیده شده در خانه سزاوارتر بود که بوده باشد برای صاحب خانه حقیقة فرزند.

«نه عزیز" که یهود گفتند" و نه پسر مریم" که نصاری میگویند"»

او بعد از پیامبر بهترین ما سوای خداست از بالای عرض تا زیر هفتمین زمین.

بتحقیق که پوشانید بزرگی او مکه معظمه را که حمایت میکند همواره اطراف آنرا.

«جائیکه بدون اجرام نزدیک نشوند»

پیشی گرفت تمام جهانیان را در وجود و درنوردید عالم نهان و آشکارا را.

هر چه در جهان است از برکت دست اوست چونکه او دست خدا میباشد.

«و دست خدا ریزنده نعمتهاست»

ص: ۶۱

آقائیکه بسبب او (مظر بن عدنان) واجد فضیلت شد بسبب بزرگی پس برتر شد از هر بشری.

چهره‌اش در فلک بالا چون ماه است پس بسبب او هدایت میشوند نه بستاره‌گان.

«بطرف منزل او برای رسیدن به سود و غنیمتی»

او ماه تمام و فرزندان او ماه هلال که ما در روزگار از آوردن مانند آنها ناز است.

کعبه زائرین است در هر ماهی رستگار است کسی که بطرف ساحت او ورود کند.

«بطواف کردن در گرد او یا دست رسانیدن بر او»

بلند مقامی را از قدیم وارث شدند از قصی (بن لوّی) و نزار (بن مضرّ) سپس فهر و لوّی.

هرگز زنده‌ای از ایشان رقابت بزنده‌ای نکند و ایشان از جهت اصالت و پاک سرشتی پاکترین آفریده‌هایند.

«و بسوی ایشان هر بزرگی و افتخاری برمیگردد»

ای کسیکه دیدار او وقت مرگست هر مرگی که در آن دیدار تو باشد زندگیست.

ایکاش شتاب میکرد مرا مرگیکه آمدنی است که شاید ببینم زنده‌گیم را در مرگ.

«در حالیکه برسم از او به بهترین نعمتها»

۲۱- میرزا ابو القاسم حسینی شیرازی.

۲۲- سراج الدین محمد فرزند حسن قرشی تمیمی عدوی اموی معروف بفدا حسین هندی بنظم درآورده میلاد مسعود باشرافت را

ص: ۶۲

در قصیده علویه بزرگ چاپ شده را که به ۱۴۱۱ بیت رسیده بنام (الفتحة القدسیة) ص ۶۸- ۱۷۸.

۲۳- میرزا محمد تقی مشهور به حجة الاسلام متوفّای ۱۳۱۲- در دیوان مطبوعش.

۲۴- شاعر گرانبها محمد یزدی متخلّص در شعرش به (جیحون) متوفای حدود ۱۳۱۸ در دیوان مطبوعش.

۲۵- سید مصطفی فرزند سید حسین کاشانی نجفی (والد ماجد مرحوم مجاهد نستوه آیة الله حاج سید ابو القاسم کاشانی) مدفون در کاظمین متوفّای ۱۳۳۶ یکی از شعراء غدیر است که شعرش و بیوگرافیش در شعراء قرن چهاردهم می‌آید.

۲۶- میرزا حبیب الله خراسانی که ترجمه و بیوگرافیش در کتاب (شهداء الفضیلة) ما ص ۲۸۲ یاد شده است.

۲۷- شیخ علی ملقّب بشیخ الرئیس خراسانی متوفّای حدود ۱۳۲۰ در منظومه‌اش که موسوم به (تنبیه الخاطر فی احوال المسافر) صفحه ۴.

۲۸- شیخ محمد عباس عاملی متوفّای ۱۳۵۳ یکی از شعراء غدیر است که می‌آید.

۲۹- سید حسن آل بحر العلوم متوفای ۱۳۵۵ از شعراء غدیر است که یادش در شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.

۳۰- حاج شیخ محمد حسین اصفهانی متوفّای ۱۳۶۱ یکی از شعراء غدیر است که شعر و بیوگرافیش میآید.

۳۱- سید میر علی ابو طبیخ نجفی متوفای ۱۳۶۱ یکی از شعراء غدیر است که شعر و ترجمه‌اش خواهد آمد.

ص: ۶۳

۳۲- سید رضای هندی نجفی متوفای ۱۳۶۲ از شعراء غدیر است که در ضمن شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.

۳۳- سید محسن امین عاملی یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد.

۳۴- شیخ محمد صالح مازندرانی یکی از شعراء غدیر است که ذکرش می‌آید.

۳۵- شیخ میرزا محمد علی اوردبادی یکی از شعراء غدیر است که یادش خواهد آمد میلاد او را در چندین قصیده‌هایش به نظم آورده و از آنچه در آن قصیده گفته است قول اوست که مدح میکند به آن امیر المؤمنین علیه السلام را.

: پیشی گرفت بخشنده‌گان را پس بدان که ایشان نرسیدند در میدان مسابقه برتریرا که خواستند اندازه او را.

: زیرا که مولی او را اختصاص داد بفضل خیره کننده‌ای که در آن تمیز میدهد زنده او را از مرده‌اش.

: فرزندی برنگزید و نیست او که فرزندی برگزیند مگر آنکه ولادتش در خانه او بوده است.

: در خانه خدا بود زادگاه او و شایسته است او در پیش مردم فتیله باشد در چراغ او.

آنرا تخمیس نموده نطاسی محنّک میرزا محمد خلیلی صاحب (معجم ادباء الاطباء).

۳۶- شیخ محمد سماوی نجفی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.

۳۷- شیخ محمد علی یعقوب نجفی یکی از شعراء غدیر میآید

یادش. «۱»

---

(۱) شعراء معاصر ما هم این منقبت را در قصائد میلادیه خود آورده‌اند از جمله (پیروی) گوید:

بیا که از افق رحمت خدا امشب — ستاره شرف «مرتضی علی» سر زد
بیا که خانه حق از علی منوّر شد — بیا که کعبه بخود نافه‌ای معطّر زد

و اصطهباناتی در قصیده مفصّلی که بسیار زیبا سروده میگوید:

چون صبح فردا آفتاب از کوه حرا سر زدی — روح القدس بی‌اختیار «الله اکبر» بر زدی
اول حصار کعبه را پیراهن دیگر زدی — و آنگه درون خانه را آئین زیباتر زدی
لوحی بشکل «یا علی» بر بام و بر سر در — نقشی بشکل جای پا بر دوش «پیغمبر» زدی

زدی

بر کافران چشمک زدی لبخند بر خندق زدی یعنی رسید آن کوکز او نسل عدو گردد تلف

بانوی عظمی آنکه داشت پوشیده از تقوی جسد دور از جناب عفتش چشم عدو دست حسد

تبّت یدا اعدایش را بسته بحبل من «مسد« دارد ز قرب و منزلت بیش از همه زنها رسد

آنسان که در تعریف او دست تعقّل نارسد چون آفتاب آن شیرزن افتاده در برج اسد

هم شیر حق را حامله هم نام او بنت اسد درّ ولایت را نبود شایسته غیر از این صدف

روزیکه با عجز و نیاز بر طوف کعبه زد قدم دریافت با خود حضرتش از درد زائیدن الم

میجست از فرط حیاء خلوت سرائی محترم بر بارگاه کبریا برداشت دستی لاجرم

چون لایق شأنش نبود زایشگهی غیر از حرم آمد ندای ادخلی او را زحی ذو الکرم

یعنی تو مریم نیستی بازا و چون مریم مرم چون خاصه فرزند تو است رکن و مقام مزدلف

چون دید صاحبخانه را از میهمان اکراه نی شد با اجازت در درون جائی که کس را راه نی

از طرف تشریفات او کس جز خدا آگاه نی جز هیبت یزدان کسی دربان آندرگاه نی

کس را می در آن محرم سرا جزء باء بسم الله نی غیر از عنایت خدا با او کسی همراه نی

جز طفلک تسبیح خوان هم صحبتی دلخواه نی نازم باین مام و پسر با این همه وجد و شرف

چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد بر عقل و هم آدمی در بسته و مسدود شد

پس هر چه را مایل شدی با امر حق موجود شد آرام شد اندام او تا ساعت موعود شد

آثار هر نامحرمی هر جا که بود نابود شد از بس جهان شد بی‌صدا گوئی شب مفقود شد

ناگه چراغانی حرم زانوار آن مولود شد از شرم خورشید منکسف و ز بیم مه شد منخسف

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند | آدم بنایش برنهد جبرئیل هم یاری کند
آید خلیل الله در او یک چند حجّاری کند | آنرا او العزم دیگر منقوش و گچکاری کند
اینسان خدا از خانه‌اش چندی نگهداری کند | تا ساعتی از دوستی یک میهمان داری کند
وز میهمان داری اوامر قوی جاری کند | پس نقشهای ما سلف بد بهر این زیبا خلف
زان صبح روشن تا کنون از کعبه نور آید برون | نی نی که آن تابندگی تا نفخ صور آید برون
تا روز حشر از شوق او حور و قصور آید برون | و آن بوی مشکین تا ابد از زلف حور آید برون
شاید ز عشقش مرده هم مست از قبور آید برون | با نعره‌های یا علی از خاک کور آمد برون
عین خصوم خیره سر آن روز کور آید برون | از خشم همچون اشتران اندر دهان آورده کف

ص: ۶۷

۳۸- شیخ جعفر نقدی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.

۳۹- میرزا محمد خلیلی نجفی یکی از شعراء غدیر که یادش خواهد آمد.

۴۰- سید علی نقی لکنهوئی هندی یکی از شهراء غدیر یادش می‌آید برای او قصیده موزه‌نی است در میلاد شریف آنحضرت که بآن تبریک میگوید استاد و آقای ما میرزا علی آقای شیرازی را و آن اینست.

کسیکه ظاهر شد پس پرتو افکند خانه خدا و او روشن شد از آن شبهای ماه رجب.

شادی کرد جهان هستی برای بشارتی | هنگامیکه ظاهر شد شریفی بنور و رخشنده‌گی

و وحی آمد در حالیکه علنا فریاد میکرد که حجت خدا امام آمد برای شما

«و پدر خوب رویان رهبران بسیار خوب»

اختصاص داد خدا او را بفضیلت نمایانی و امتیازاتیکه روشن و نمایانگر بود.

و بالا رفت مقام او از (کعبه فرشتگان) در آسمان چهارم پس صبح کرد در حالیکه زادگاهش بهترین جاها بود.

«و فرود آمدن در آن سرهای در آن شهابهای آسمانی»

ص: ۶۸

براستیکه آن اوّل خانه‌ای است که بنیانگذاری شده برای تمام مردم پس همه در برابر او خاضع شدند.

و بر شخص مسافر و حاضر است که با هم حج نمایند از روی وجوب و لزوم.

«عبادتیکه در پی دارد بالاترین مقام قرب را»

و آنست قبله مردم در هر نماز و پناهگاهیکه امید نجات است و خداوند آنرا خالص نمود برای پناهندگی که هر آینه بیاید آنرا عاشق دلباخته‌ای.

«در پیچیدن بخود در حالیکه خواهنده‌ای بود که اجابت میشد»

اینست فاطمه دختر است که قصد خانه خانه نموده باندوه و افسردگی.

و میخواند آفریدگار بینیازش را بدلی که در او از شور و افروختگی بود.

«که بالا رفته بود از او شعله‌های آتش»

فریاد کرد بار خدایا که پروردگار جهانیانی برآورنده نیازهای بیچاره‌گانی.

برطرف کننده اندوه و اجابت کننده گدایانی براستیکه من آمدم تو را بدون آنکه بسوی مردم روم.

«خواستارم از تو که اندوهم را برطرف کنی»

در آن میان که با پروردگارش راز و نیاز میکرد و بسوی خدای بخشنده شکایت از غصّه‌اش مینمود.

ناگهان بشارتی سراسر دلش را فرو گرفت از دیوار خانه وقتیکه نمایان شد لبخندی.

ص: ۶۹

«از برق دندانی برای او که صاحب موی لب بود»

ستاره زهره شکافت یا ماه دو نیمه شد یا عمود صبح بشب منفجر گردید.

یا برق روشن کرد پس جهان روشن شد یا در افق شکاف و بهم بستگی شد.

«پس برهان معراج پیامبر گردید»

یا خانه اشاره کرد بدستی که داخل شو و خاطر جمع باش بخدائیکه بخشنده است.

پس در اینجا زائیده شود صاحب مقام بلند (علی) علیه السلام کسیکه بسبب او حطیم و مقام من مسرور است.

«و رکن (خانه) میرسد به بالاترین رتبه‌ها»

فاطمه داخل شد پس دیوار برگشت مانند اولش شد و پرده برداشته نشد.

وقتیکه نور تجلی کرد و راز نهانی آشکار شد از نور ماه تمامیکه بسبب او تاریکی برطرف میشود.

«و همه مردم بوسیله او از تباهی نجات مییابند»

پاک بدنیا آمد این پسریکه گذشت از بالای عرش از جهت بزرگواری و والا مقامی.

پس برای او فرشتگان خضوع میکنند در حال خواری و مسکنت و بآمدن او پیامبران بزرگ بشارت دادند.

«امّت خودشان را در سالهای گذشته»

او خدا را شناخت و حال آنکه نه زمینی بود و نه آسمانی هفت طبقه سایه افکنده بود.

ص: ۷۰

پس برای این بسجده افتاده و تلاوت کرد هر چه که برای پیامبران بزرگوار آمده بود.

«پیش از او از صحیفه‌ها یا از کتابها»

اگر خانه خدا طواف‌گاه است برای مردم پس علی علیه السلام حقیقة رفت بالاترین بام‌ها را.

زیرا که به برکت او طواف میشود خانه خدا و سعی شود بسوی رکن برای استلام و لمس کردن حجر الاسود.

«پس صبح کرد خانه خدا در حالیکه از خوشحالی خود ستائی میکرد»

نبود در خانه خدا نوزادی غیر از او اگر بوده بیار مانند او را در والا مقامی.

باو علم داده شد به آموختن خدا پس غذای او علم بود که بسیار نوشید پیش از واگرفتن از شیر.

«که مینوشید از آن به گواراترین میل»

کوچک است جهان هستی در برابر سیادت و توانائی و خبر داده است وحی به اصالت و پاکی نژاد او.

مژده بده شیعیان را در میلاد او و قصد کنید علّامه بزرگ امام شیراز (شیرازی) را.

«سرچشمه علم و مرکز ادب و اخلاق را»

و برای اوست قصیده دیگر درباره میلاد امیر المؤمنین علیه السلام که معارضه کرده بآن قصیده کفریّه (ایلیا ابی ماضی) را به قافیه (لست ادری) من نمیدانم.

: عالم هستی از مژدگانی خوشحال شد و شادمانی همه را

ص: ۷۱

فرا گرفت.

: و قمری صبح کرد در حالیکه چهچهه میزد در لبخند زدن شکوفه گل.

: و پرنده‌گان در بالای درختان جنگلی بغبغو میکردند.

: این بشارت بهر چیست و این خوشی برای چه؟ من نمیدانم

: باد میوزید و در آن درخت بزرگی بود که برخاسته بود در حال رقصیدن.

: و بآن درخت پرنده‌گانی بود که خوشحالی میکردند به بال زدن.

: و بلبل در شاخسار میزد تارهای زنده‌گی را.

: از برای چی این درخت رقاصی میکند. من نمیدانم.

: جدّا روی زمین پوشیده بود از سندش زیبای بهاری و شاخه‌های پر از گل و میوه بار آور.

: پس ناز میکرد در حرکت و متبختر بود به پوششها فراوان پرباری.

: و شروع کرد در حالیکه میبالید به لباسهایش و حال شگفت آمیزی.

در حالیکه گویا بود آیا کسی مثل من یافت میشود ...

من نمیدانم

: نسیم تازه در گوش گلها آهسته آهسته سخن میگفت:

: پس دیده میشود که از روی نشاط و خشنودی خندان است.

: و تکان خوردن شاخه اظهار خودنمائی و آرامش میکرد.

: چیست آنچیزیکه گفت پس با خنده پاسخ داد که من نمیدانم.

: پوشانید نیمی از زمین را شعله آتش سرخ.

ص: ۷۲

: پس بلبل میطپید دلش از ترس سوختن.

: فریاد میزد آیا برای نجات من راهی هست از سوزش آن

: این آتشیکه مرا آمده چگونه خاموش کنم ... من نمیدانم

: تابید سیمای نوری و همه هستی را روشن کرد.

: نمی‌بینم ماهی را بر آسمان و ندیدم ستاره رخشانی را.

: و جستجو کردم پس ادراک نکردم در اینجا برقی را.

: پس برای چه روشن کرده نوری این جهان را

من نمی‌دانم

: این باغ پیش از این روز گروگان پژمرده‌گی بود.

: ابرهائی بود که بالای آن ارواحی بودند. از قدیم برای آخری‌ها.

: میوزید در آن باد خنکی بر روی جانها.

: چطور این روز برگشته و میتابد در خوش بو کردند

من نمی‌دانم

: برخاستم که از این و آن پرسیده و پرده از آن بردارم.

: پس همه را دیدم که مانند من در اضطراب و پریشانی هستند

: بنابر این اندیشه‌ها در مخالفت و برخورد بیکدیگرند.

: و آخر کار ناتوانی همه را گرفت پس گفت ... من نمی‌دانم.

: و در این هنگام مرا آگاهی داد عاطفه محبّت نهانی.

: و من گمان کردم و گمان کرد دانای زیرکی بدیده یقین.

: که آن میلاد مولای ما امیر المؤمنین است.

: پس واگذار نادان را و گفتن باینکه ... من نمیدانم.

: نبوده در کعبه خدای بخشنده نوزادی غیر از او.

ص: ۷۳

: زیرا که او بالاتر است در میان آفریده‌ها از داشتن مانندی در والا مقامی.

: و پی در پی یادش در قرآن محکم خدا آمده است.

: آیا میگوید فریب و نیرنگ است بعد از این: ... من نمیدانم.

: آمد فاطمه در حالیکه در برداشت بهترین فرزند را.

: نوزادی آمده بنوری پاک: نه از آب پستی.

: و ظاهر شد صورت و سیمای خدائی در میان جهانیان.

: پس چگونه سپرده شد در پهلو و سینه .. من نمیدانم.

: آمد در حالیکه دعا میکرد و درد زایمان او را گرفته بود.

: بطرف شاخه درخت خرما از الطاف صاحب مهر فراوان.

: پس خواند پروردگار آفریننده را بدل دردناکی.

: چطور ناله کرد، چگونه فریاد کرد، و چطور نوحه کرد

من نمی‌دانم

: من ندانم جز از اینکه خانه پاسخ داد او را.

: با لبخندی که در دیوار خانه که از آن دری باز شد.

: داخل شد و ناپدید گشت در آن انسانی از پاکی قلب.

: جز این نیست که میدانم این را و غیر این را

من نمی‌دانم.

: چگونه بدانم و حال آنکه آن را زیست که عقلها در آن حیران شده.

: حادثه‌ای است در امروز لکن همواره آن اصل اصلها بوده است.

: مظهریست برای خدا لکن نه یکیست با خدا و نه خدا حلول

کرده در او.

: نهایت ادراک من آنستکه میدانم باینکه ... من نمیدانم.

: پاک زائیده شد (علی) و کیست در والا مقامی برابر با او باشد.

: پس گروهی در او هدایت یافتند و گروهی درباره او سرگردان شدند.

: مردمی هم گمراه شدند و گمان کردند که او حقّا خداست.

: آیا این دیوانگی عشق است کیفر نمیشود. من نمیدانم

*** و شاعر گرانمایه استاذ مسیحی (بولس سلامه) میلاد او را بنظم آورده در اوّل قصیده عربیّه که موسوم به (عید غدیر) است پس در صفحه ۵۶ گوید:

: شنید شب در تاریکی طولانی صدای آهسته‌ای مانند ناله گمشده‌ای که مینالید

: از دردهای نهانی و غیظ درونی و از بشارتها و امید خوشبختی.

: بانوی آزادی که درد زایمان او را ناراحت کرده بود پناه به پرده خانه قدیمی استوار.

: کعبه خدا که در سختیها مایه امیدواریست پس آن پل بنده‌گانست برای معبود.

: نه زنانی بودند و نه قابله‌هائی که یاری کنند به دختر شرافت و دختر والا مقام و دختر جود و بخشش.

: تنگدستی وامیگذاشت شریف‌ترین مردم را تنها و توانگر هرزه

ص: ۷۵

فاسد تنها نبود.

: هر کجا میگشت پیشانی بخاک میشود و روئی را که برای سجده آفریده شده

: فاطمه صبر کرد بر درد و ناراحتی تا آنکه ... تشنه شد شب بر او تشنه شدن رنج کشیده‌ای.

: ناگهان ستاره از افق بشتاب سر زد که روشن میکرد شب را به پرتو تازه‌ای.

: و نزدیک شد فاطمه به حطیم و قرار گرفت و آویخت آویختن عنقود.

: میریزد پرتوی در هوا ریختنی پس بر زمین میبارد باران شدید از خوشبختی.

: و کبوتر بیدار شده و بغبغو میکرد و ارکان خوشحالی میکرد برای آواز پرنده‌گان.

: لبخند زد مسجد حرام از خوشی و سنگهای آن به ترانه خوانی فریاد میکرد.

: دو طلوع آن روز بود یکی طلوع برای روز و دیگری برای نوزادی چون علی.

: بوحشت انداخت مادر را فریادی که میگشت در آن بعضی از هم همه شیران بود.

: فرزند را حیدر خواند یا آرزو کرد و بسجده افتاد بر امید طولانی.

اسد نامید پسرش را مثل پدرش نام پدر بزرگ به فرزند زاده اهداء شد.

: پدرش گفت بلکه او را (علی) نامیدیم پس آسمان شکافت

ص: ۷۶

برای تأکید.

این نامیست که نقل کرد آنرا زمین‌ها و روایت کرده‌اند آنرا نسلها از نسلها.

: روزگار پیر میشود و او مانند صبح باقیست هر روز میآید بطلوع جدیدی.

شاعر کیست؟

ایشان سید عبد العزیز فرزند محمد فرزند حسن فرزند ابی نصر حسینی سریجی اوالی علامه سماوی ترجمه و بیوگرافی او را در (الطلیعة من شعراء الشیعة) آورده و گوید: او فاضلی بود ادیب جامع و شاعری بود ظریف و ماهر در بصره وفات نمود در سال ۷۵۰ تقریبا.

ص: ۷۷

[۶۸] صفی الدین حلی

مولود (۶۷۷)

متوفای (۷۵۲)

آتش برای فضیلت میلاد تو خاموش شد و شکافت از خوشحالی بولادت تو ایوان (مدائن) و فریاد کننده بلرزه درآمد و احساس ترس نمود از هراس خوابیکه نوشیروان دیده بود و سطیح (کاهن) «۱» خواب را تعبیر کرد و بشارت داد بظهور تو رهبان و جادوگران.

و بر تو ارمیا و شعیای پیامبر ثنا گفتند و ایشان و حزقیل

---

(۱) داستان خواب دیدن و نوشیروان و تعبیر سطیح کاهن در کتابهای شرح احوال حضرت رسول (صلی اللّه علیه و آله و سلم) و دلائل پیامبری و تواریخ مذکور است. و سطیح او ربیع بن ربیعة فرزند مسعود فرزند مازن فرزند ذئب فرزند عدی فرزند مازن غسانی است.

بفضل تو اعتراف نمودند «۱» بفضائل که گواهی میدهد بآنها صحف ابراهیم و توراة موسی و انجیل عیسی و قرآن (محمد صلی الله علیه و آله)

پس بدنیا آمدی در حالیکه سجده کننده بودی برای خدای معبود و عوالم هستی بظهور تو ابراز خوشحالی کرد،

بدنیا آمدی در حالیکه کامل بودی، نافی از تو بریده نشد از جهت شرافت و بر تو ختنه‌ای اطلاق نشد، «۲»

پس آمنه دید قصرهای شام را و تو را نهاد در حالیکه ارکان کعبه از او پنهان نبود، «۳»

حلیمه (سعدیه) آمد و او نگاه میکرد در روی فرزند آمنه و چنان خوشحال بود که خاطره‌ها از وصف آن حیران بود،

صبح کرد، فرزند «ذی یزن» در حالیکه مؤمن برسالت تو بود در پنهانی تا آنکه گواهی دهد جدّ تو.

خداوند سینه تو را در چهار سالگی تشریح کرد پس دیدند برادرانت فرشتگان را در اطراف تو «۴»

---

(۱) ارمیا فرزند حلقیا از سبط لاوی فرزند یعقوب از پیامبران بنی اسرائیل، حزقیل بن یوذی فرزند عجود آنستکه خدا را خواند پس خدا زنده کرد آنهائی را که هزاران نفر بودند و از ترس مرگ فرار کرده پس خدا بایشان گفت بمیرید، پس بمردند.

(۲) در این بیت اشاره کرده به آنچه را که حافظ بیهقی او حاکم ابن عساکر و دیگران نقل کرده‌اند که آنحضرت ختنه شده و ناف بریده بدنیا آمد.

(۳) حدیث دیدن آمنه مادر پیامبر بزرگوار قصرهای شام را در هنگامی که آنحضرت را زائیده بود در تاریخ ابن کثیر ج ۲ ص ۲۶۱ موجود است.

(۴) سیف بن ذی یزن حمیری پادشاه یمن بعبد المطلب (ع) بشارت بعثت پیامبر را داد و حافظ ابو بکر خزائلی در کتابش (هواتف الجان) حدیث آنرا نقل کرده و جمعی از حفاظ و تاریخ نگاران آنرا در کتابهایشان نقل کردند.

ص: ۷۹

راه میرفتی در پنجسالگی در سایه ابری که برای تو شدّت گرما سایه افکنده بود و جرم آن چون سنگ سخت بود،

مرور کردی در هفت سالگی به دیر راهبی پس دیوار دیر خم شد و تعظیم کرد و مطران دیرانی اسلام آورد و همچنین در بیست و پنجسالگی (نسطور) راهب که سوء قصد بتو داشت از تو منصرف شد در حالیکه قلبش پر از رعب بود،

تا آنکه چهل سالت کامل شد و تایید خورشید پیامبری و قرآن ظاهر شد،

پس گلوله‌ها و سنگهای تابنده افکندند شیطانها را و بیها از ترس تو بزمین افتادند بر روی زمین.

و زمین بزبان آمده بسلام کردن بر تو و درختها و سنگها و تلهای ریگ درود گفتند بر تو و کلید تمام گنج‌ها را آورده برای تو ولی زهد و معرفت تو، تو را از آن بازداشت،

نگاه کردم پشت تو را مانند پیش روی تو دیدم مهری آشکار است که شک را برطرف میکند و آن نمایانست و صبح کرد زمین گسترده در حالی که برای تو مسجد بود پس تمام زمین مکان نماز خواند شد و تو یاری شدی برعب سختی بر دشمنانت و فرشتگان در جنگها برای تو یارانی بودند و آمد بسوی نوجوانی چون «عبد الله بن سلام» در حالیکه مسلمان بود از روی رغبت و سلمان هم مسلمان آمد و صبحگاهی شترها و آهو با تو سخن گفتند و نیز سوسمار و اژدها و شیر و گرگ با تو حرف زدند.

ص: ۸۰

و ستون (حنّانه) ناله کرد برای منبر رفتن شما در حالیکه درود گوینده بود و در کف دست تو سنگ ریزه تسبیح گفت:

: و فرود آمد خوشه خرمائی بسوی تو سپس برگردانیدی او را در نخلیکه درخشید بآن و زینت داده بود.

: و دو درختیکه خواندی پس آمدند بطرف تو تا آنکه شاخه‌هایشان بهم خورد.

: و لشگریان از تشنگی بتو شکایت کردند پس از انگشتان تو آب جاری شد.

: و برگردانیدی چشم قتاده را بعد از آنیکه رفته بود بینائی او که انسانی را با آن نمی‌دید.

: و دست گوسفندی که بآن زهر زده بودند خبر داد مثل آنکه عضوی از آن دست زبانست.

: و بالا رفتن در پشت براق که از هفت آسمان گذشتی چنانکه خدای بخشنده میخواست.

: و ماه شکافت و خورشید تابید بعد از غروب کردن و حال آنکه نبود بآن نقصانی.

و فضیلتی که همه مردم گواهی بحقّ آن داده‌اند که هیچ انسانی توان آنکار آنرا ندارد.

در روی زمین ظلّ اللّه بودی و حال آنکه نبود در آفتاب سایه‌ای برای تو اگر در مکانی قرار میگرفتی

: نسخ شد بکتاب تو کتابهای پیشین بعد از آنکه نسخ شد به ملّت و دین تو ادیان گذشته.

ص: ۸۱

و بر پیامبری تو که قدرش بزرگ داشته شده اقامه دلیل شد و برهان آشکار گردید،

و تمام پیامبران در گرفتاریهایشان بوسیله تو استغاثه بخدا میکردند تا کمکشان نماید،

خداوند برای تو پیمانی از پیامبران گرفت از پیش از آنکه زمانی بتو بگذرد،

و بوسیله تو آدم بخدا التماس نمود وقتیکه باو نسبت خلاف و گناه داده شد،

و بتو پناه برد نوح علیه السلام در حالیکه موج دریا سینه کشتی را شکست بود وقتیکه طوفان طغیان نمود،

و بتو متوسّل شد ایّوب علیه السلام و سؤال میکرد پروردگارش را که بلایش را برطرف کند پس غصّه‌هایش زایل شد،

و بوسیله تو خلیل علیه السلام خواند خدا را پس از نمرود نترسید وقتیکه آتش برای او شعله‌ور شد،

و بتو ملتجی شد یوسف (ع) در زندان در حالیکه درخواست میکرد پروردگارش را و قلبش حیران بود.

و بوسیله تو موسی کلیم علیه السلام صبحگاهی سخن گفت با پروردگارش و خواهان پذیرش شد پس مشمول احسان خدا گشت،

و بشفاعت تو عیسی مسیح علیه السلام دعا کرد بس خدا مرده را زنده کرد و حال آنکه کفنش پوسیده شده بود.

و بوسیله تو حق آشکار شد بعد از نهان شدنش تا آنکه اطاعت کرد تو را آدمیان و پریان،

و اگر من بخواهم ادا کنم حقّ صفات تو را سخن تمام شود و قافیه‌ها

ص: ۸۲

به تنگ آید.

پس بر تو باد از صاحب سلام تحیّت و درود و فضل و برکات و رضوان،

و بر خاندان تو که راه حقند هر چند که نسیم وزیده و شاخه‌ها حرکت کنند،

و بر پسر عموی تو وارث علم تو آنکسیکه دلیران برای قدرت و توان شجاعت او خوار بودند،

و برادر تو در روز (غدیر) که ظاهر شد در آنروز نور هدایت و بی‌چیزی همگنان،

و درود بر یاران تو کسانیکه پیروی کردند راه هدایت را پس خدای بخشنده آنها را رهنمائی کرد،

و خریدند بکوششان بهشت را و آگاه شدند که برای فروش جانها بها و قیمتهائی است،

ای آخرین پیامبران بزرگوار و گشاینده نعمتهائی بزرگ و کسیکه برای او احسان است،

شکایت میکنم بتو گناهان خود را که لغزش آن را سرشته است بر آن ترکیب کننده انسانی.

پس شفاعت فرما برای بنده‌ایکه کار او گناه است براستیکه بنده را گناه رسوا و بدنام میکند،

پس برای تو است شفاعت درباره دوستانتان وقتیکه صراط را گذارده و ترازو را آویزان کنند،

پس هر آینه حقیقة متعرّض اجازه و قبول شما شد بطمع اینکه پاداش و آمرزش باشد،

ص: ۸۳

و برای او است ابیات زیر

توال «علیّا» و ابنآوه تفز فی المعاد و اهواله

دوست بدار علی علیه السلام و فرزندان او را که روز رستاخیز و هراس‌های آن رستگار خواهی شد.

امام له عقد «یوم الغدیر« بنصّ (النّبی) و اقواله

امام و رهبریکه برای اوست پیمان روز غدیر خم به تصریح پیامبر ص و گفتار آنحضرت.

له فی التشهد بعد الصلاه مقام یخبر عن حاله«۱»

---

(۱) یعنی بعد از صلوات بر پیامبر صلوات بر آنحضرت و خاندانش واجب است یعنی گفتن «اللهم صل علی محمد و آل محمد و و آل محمد» او و فاطمه و حسن و حسین و امامان معصوم علیهم السلام میباشند و امام شافعی باین مقام در شعرش اشاره کرده و گفته است

یا آل بیت النّبی حبّکم فرض من الله فی القرآن انزله

یکفیکم فی عظیم القدر انّکم من لم یصل علیکم لا صلوه له

ای خاندان پیامبر محبّت شما فریضه‌ای است از خدا که در قران آنرا نازل فرموده است.

کافیست در بزرگی مقام شما که هر کس بر شما صلوات نفرستد نمازش باطل و برای او نمازی نیست.

ص: ۸۴

برای او در تشهد بعد از صلوات بر پیامبر مقامی است که خبر از حال او میدهد.

فهل بعد ذکر اله السما و ذکر النبی سوی آله

پس آیا بعد از ذکر خدای آسمان و ذکر پیامبر جز خاندان او دیگری هست که مذکور شود.

شاعر کیست؟

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا بن علی بن ابی القاسم ابن احمد بن نصر بن عبد العزیز ابی سرایا بن باقی بن عبد الله بن عریض حلی طائی سنبسی (از اولاد سنبس قبیله‌ای از طی)

او از طراز اوّل از شعراء لغت ضادّ بوده است. برتری جست شعرش بشیرینی لفظ و باریکی معنی و شفاف است بخوبی اسلوب و روانی و بتحقیق که اختراع کرده بمبادرت کردن محسّنات لفظیه با مراعات کردن بر مزایای معنّویه پس مقدّم آمده در فنون و اقسام شعر و پیشوائی از پیشوایان ادب چنانچه او از معدودین و شمرده شدگان از علماء شیعه است که مشارکت در فنون داشته‌اند.

در مجالس المومنین ص ۴۷۱- از برخی از تالیفات صاحب «قاموس» مجد الدین فیروز آبادی شافعی است که گوید: من در سال ۷۴۷ برخورد کردم با ادیب شاعر صفی الدین در شهر بغداد

ص: ۸۵

پس او را استاد بزرگی دیدم که دارای قدرت و توان تمامی بود بر نظم و نثر شعر گفتن و سخن پراکنی کردن و دیدم او را که آگاه بود بعلوم عربیّت و شعر، پس شعر او لطیف‌تر بود از باد سپیده و خرم تر از چهره خوبرو.

و او شیعی خالص بود و کسیکه صورت او را میدید گمان نمیکرد که بنظرم آورد این شعریرا که آن مانند درّ در صدفهاست،

و ابن حجر در «الورر الکامنه» ج ۲ ص ۳۶۹ گوید در ادبیّت رنج کشید تا استاد شد در تمام اقسام شعر و معانی و بیان را آموخت و در آن دو رشته کتابی تصنیف نمود و زحمت بازرگانی کشید پس بشام و مصر و ماردین و غیر آنها برای تجارت و بازرگانی مسافرت نمود سپس برگشت بوطنش و در مدحهائی که کرده بود از ایشان اباطیلی بود.

و ستود الناصر محمد بن قلاون و مویّد اسماعیل را به قصیده‌ای و او متّهم برفض و شیعه بودن بود و در شعرش مطالبی است که اعلان بآن میکند و با او این حال تبرّی میجست بزبانیکه گفته است و آن در اشعارش موجود است هر چند که در آن چیزیست که مناقض و مخالف با این است.

و اوّل مرتبه‌ایکه داخل قاهره شد سنه ۷۲۷ بود پس ستود علاء الدین ابن اثیر را پس رفت بسوی او و رسانید او را بسلطان و جمع شد به فرزند آقای مردم و ابی حیّان و فضلاء آن عصر پس همگی اعتراف کردند بفضائل او و رئیس شمس الدین عبد اللطیف بود. و معتقد بود که هیچ کس مطلقا مانند او شعر نگفته است. و دیوان شعر او مشهور و مشتمل بر فنون بسیاریست. و عجیب بودن آن معروفست و همچنین شرح آن و در آن یاد نموده که آن را از صد و چهل کتاب دریافت کرده

ص: ۸۶

است.

امینی گوید: و از کسانیکه با مترجم اجتماع کرده است صفدی است در سال ۷۳۱ که از او در کتاب (الوافی بالوفیات) روایت میکند و علم را از استاد ما محقق نجم الدین حلی فرا گرفته و شریف نسابه تاج الدین معیه از او آموخت است.

امینی گوید: اینکه گفتیم علم را از پیشوای ما محقق فرا گرفته تا آخر ما آنرا از کتاب (امل الآمل) گرفتیم و پیروی کرده او را اکثر کسانیکه شاعر ما صفی الدین را ترجمه کرده‌اند مانند صاحب روضات و اعیان الشیعه و استاد ما محدث قمی (حاج شیخ عباس) و این جدّا درست نیست برای آنکه پیشوای ما محقق نجم الدین در سال ۶۷۶ وفات نموده و صفی الدین در سال ۶۷۷ بدنیا آمده یکسال بعد از وفات و صفی الدّینی که شاگردی کرده شیخ ما محقّق را او صفی الدین محمد بن شیخ نجیب الدین یحی است و اوست آنکه از اساتید و مشایخ سید تاج الدین بن معیه بوده است چنانچه در کتب تراجم موجود است.

در تعریف و درود بر او کتبی در کتاب فوات الوفیات ج ۱ ص ۲۷۹ مبالغه کرده و بسیاری از اشعار او را یاد نموده و قاضی (شهید) شوشتری هم در کتاب مجالس المؤمنین ص ۴۷۰ و پیشوای ما شیخ حرّ عاملی در امل الآمل و ابن ابی شبانه در تتمیم امل و سید یمانی در نسمه السحر و شوکانی در بدر طالع ج ۱ ص ۳۵۸ و فرید وجدی در دائره المعارف ج ۵ ص ۵۲۵ و صاحب ریاض العلماء و سید زنوزی در ریاض الجنه و سید (خونساری) صاحب روضات ص ۴۲۲ و زرگلی در اعلام ج ۲ ص ۵۲۵ و مولّف تاریخ آداب اللغه عربیه ج ۳ ص ۱۲۸

ص: ۸۷

ویرا یاد نموده‌اند. هر یک از آن گروه او را توصیف کرده بآنچه که او اهل آن بوده از جمع کردن مدح و مبالغه در تعریف و ستایش گری و علّامه شیخ محمد علی مشهور بشیخ علی (حزین) متوفّای در بنارس هند در سال ۱۱۸۱ تالیفی جداگانه در اخبار و نوادر شعر او نموده است.

آثار و کارهای برجسته او

۱- منظومه‌ای در علم عروض صاحب ریاض العلماء (افندی) آن را برای او یاد کرده.

۲- العاطل الحالی- رساله‌ای در (الزجل و الموالی)

۳- الخدمه الجلیله رساله‌ای در صید با تفنگ شکاری

۴- درر النحور در مدایح ملک منصور و آن قصاید «الارتقیات» است که شامل ۲۹ قصیده است، مرتبه بر حروف مجمعه است و اوّل ابیاتش مثل آخر آنست از حروف و هر یک از آن قصیده‌هایم ۲۹ بیت است.

۵- دیوان شعرش: کتبی در اللغوات گوید: که او تدوین کرده شعرش در سه مجلّد و تمامش بسیار خوبست. و آنچه بطبع رسیده یک جلد است و شاید آن برخی از اشعار او یا دیوان کوچک او باشد که بعضی از متأخّرین از نویسنده‌گان آنرا بعد از دیوان کبیر او یاد کرده اند.

۶- رساله الدار از محاورات الفار.

۷- الرساله المهمله آنرا برای ملک ناصر محمد بن قلاون نوشت در سال ۷۲۳.

۸- الرساله الثومیّه آنرا در ماردین در سال ۷۰۰ نوشته است

ص: ۸۸

۹- الکافیه آن بدیعیّه مشهوره اوست که شامل یکصد و پنجاه و یک نوع از محاسن بدیع است در ۱۴۵ بیت در بحر (البسیط) که مدح میکند بآن پیامبر بزرگوار صلّی الله علیه و آله را در دیوان او چاپ شده و اوّل آن اینست.

ان جئت سلعافل عن جیره العلم و اقر السلام علی عرب بذی سلم

اگر آمدی بکوه سلع پس به‌پرس از ساکنین کوه علم و ابلاغ سلام کن بر عرب (کوه) ذی سلم.

آنرا شرح کرده ابن ذاکور ابو عبد الله محمد بن قاسم بن زاکور فاسی مالکی متوفای ۱۱۲۰.

۱۰- شرح کافیه یاد شده که در مصر در سال ۱۳۱۶ بطبع رسیده و در بسیاری از کتب رجالی است که برای او فضیلت سبقت است در نظم بدیعیّه شگفت انگیز بر کسیکه آنرا بنظم آورده است جز اینکه ما میگوئیم که ترجمه شده ما و اگر چه ابتکار کرده در نظم بدیعیّه‌اش امّا بدرستیکه پیشقدم بسوی آن امین الدین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان اربلی شاعر صوفی متوفای در سال ۶۷۰ ترجمه شده در الوافی بالوفیات است و برای او فضیلت سبقت است چنانچه آنرا سید علی خان در (انوار البدیع) یاد کرده و قصیده او را هم یاد نموده و باقی از کسانیکه بنظم درآورده است محاسن بدیع را بشگفتی پیروی کرده‌اند در این مراین دو شاعر را، «از ایشانست».

۱- شمس الدین ابو عبد الله محمد بن علی هواری مالکی متوفای ۷۸۰ یکی از شعراء (الغدیر) یادش در این جزء خواهد آمد برای او بدیعیّه مشهور به (بدیعیّه العمیان) است که مدح میکند بآن

ص: ۸۹

پیامبر بزرگوار را و اوّلش اینست:

(بطبیه انزل و یمّم سیّد الامم)

بمدینه طیبه فرود آی و قصه کن آقای امّتها (پیامبر اسلام را)

با مترجم ما معاصر بوده و شرح کرده بدیعیّه رفیق شاعرش ابو جعفر احمد بن یوسف بصیر البیری معروف باعمی طلیطلی متوفای ۷۷۹ را.

۲- شیخ عز الدین علی بن حسین بن علی بن ابی بکر محمد بن ابی الخیر موصلی متوفای ۷۸۹ بدیعیّه دارد که مطلعش اینست:

براعه تستهل الدمع فی العلم عباره عن نداء المفرد العلم

مهارتیکه میگشاید اشگ دیده را در علم عبارت از صدا کردن سیّد و آقای مردم است.

و برای اوست شرح آن قصیده که نامیده است به (التوصل بالبدیع الی التوسّل بالشفیع)

۳- شیخ وجیه الدین الیمنی متوفای سال ۸۰۰ برای او بدیعیه- ایست چنانچه در علم الادب ج ۱ ص ۲۴۴.

۴- شرف الدین عیسی بن حجاج سعدی مصری حنبلی معروف بعویس العالیه متوفای ۸۰۷ برای او بدیعیّه است در مدح پیامبر بزرگوار چنانکه در شذرات الذهب ج ۷ ص ۷۱ که مطلعش اینست:

سل ما حوی القلب فی سلمی من العبر فکلّما خطرت امسی علی خطر

به‌پرس دل مرا چه در بردارد در سلمی از عبرتها پس وقتیکه با ناز قدم برمیدارد دل مرا بخطر میاندازد.

م- ۵- سید جمال الدین عبد الهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی متوفای ۸۲۲ چنانچه در (ایضاح المکنون)

ص: ۹۰

ذیل کشف الظنون ج ۱ ص ۱۷۳- اولش اینست:

سری طیف لیلی فابتهجت به وجدا.

شب خواب دیدم لیلی را پس از خوشحالی بوجد و طرب آمدم

۶- ادیب شعبان بن محمد قرشی مصری متوفای ۸۲۸ برای او بدیعیّیه‌ای است که برای او یاد کرده صاحب «کشف الظنون» ج ۱ ص ۱۹۱.

۷- شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر مقری یمنی متوفای ۸۳۷ برای او بدیعیّیه‌ای است و شرح آن چنانچه در «کشف الظنون» ج ۱ ص ۱۹۱ و بغییه الوعاه ص ۱۹۳ و شذرات الذهب ج ۷ ص ۲۲۱.

۸- تقی الدین ابو بکر علی بن عبد الله حموی معروف بابن حجه متوفای ۸۳۷- برای او بدیعیّیه‌ای است که مدح میکند با آن پیامبر بزرگ اسلام را که او را موسوم ب «التقدیم» که شامل بر ۱۳۶ نوع در ۱۴۱ بیت و شرح کرده آنرا بشرحیکه نامیده میشود ب «خزانة الادب» در ۵۷۱ صفحه طبع شده و مطلعش اینست:

لی فی ابتداء مدحکم یا عرب ذی سلم براعه تستهل الدمع فی العلم

برای من در اوّل مدح شما ای عرب ذی سلم مهارتیست که جاری میسازد اشگ را در چهره.

۹- ابن الخراط زین الدین ابو الفضل عبد الرحمن بن محمد بن سلیمان حموی شافعی متوفای ۸۴۰ برای او بدیعیّیه و شرح آن است «ایضاح المکنون ج ۱ ص ۱۷۳»

۱۰- شیخ محمد مقری ابن شیخ خلیل حلبی متوفای ۸۴۹ برای او بدیعیّیه‌ای است که اوّلش اینست:

عجبی عراقی فعّج بی نحوذی سلم و اجنح لسکانّها بالسلم و السّلم

خوش آیند من بعراق منست پس کوچ بده مرا بطرف ذی سلم و میل کن بطرف سکنه ذی سلم بسلامت و مدارا.

۱۱- شیخ بدر الدین حسن بن مخزون طحّان برای او بدیعیّیه ای است که یاد کرده آنرا پیشوای ما کفعمی در کتابش «فرج الکرب» و گوید آن تخمیسی است برای بدیعیّیه شیخ صفی الدین ترجمه شده

۱۲- شیخ ابراهیم کنعمی حارثی یکی از شعراء (الغدیر) که ذکرش در این جزء خواهد آمد، برای او بدیعیّیه و شرح آن که اعلان کننده از تبحّر او در فنون ادب است، اوّل آن اینست:

ان جئت سلمی فسل من فی خیامهم.

اگر آمدی سلمی را پس سئوال کن کیست در خیام ایشان-

۱۳- جلال الدین ابو بکر سیوطی متولد ۸۴۹ و متوفای ۹۱۱ برای او بدیعیّیه‌ای است بنام (نظم البدیع فی مدح خیر الشفیع) و برای او شرحیست که اوّل آن اینست:

من العقیق و من تذکار ذی سلم براعه العین فی استهلالها بدم

از وادی عقیق و از یاد آوری ذی سلم مهارت چشم است در استهلال و ظاهر شدنش بخون من.

۱۴- با عونّیه عایشه دختر یوسف بن احمد بن ناصر بن خلیفه دمشقیه شافعیه فوت شده در سال ۹۲۲ برای او بدیعیّیه است که اولش اینست:

ص: ۹۲

فی حسن مطلع اقمار بذی سلم اصبحت فی زمرة العشاق کالعلم

در زیبائی محلّ طلوع ماه‌ها بذی سلم، صبح کردم در گروه عاشقیی مانند علم و پرچم.

و آنرا شرح کرده و نام آنرا (الفتح المبین فی مدح الامین) گذارده و آن در حاشیه (خزانه الادب ابن الحجه) است.

۱۵- شیخ عبد الرحمن بن احمد حمیدی متوفای ۱۰۰۵ یکی از شعراء که میاید یادش در شعراء قرن یازدهم برای او بدیعیّیه‌ای است که موسوم ب «تمیلح البدیع بمدیح الشفیع» نموده و اوّل آن اینست:

رد ربع اسما و اسمی ما یرام رم و حیّ حیّا حواها معدن الکرم

برو خانه اسماء و عالی‌ترین چیزیکه قصد میشود قصد کن و تحیّت بگو قبیله‌ایکه دربردارد معدن کرم را.

عدد انواع آن ۱۶۸ نوع و عدم ابیات ۱۴۰ بیت است و تاریخ نظم آن ۹۹۲ میباشد اشاره کرده بهر یک از این به قولش:

جاء نوعه (مصلح) ابیاته (منن(ارخّته (ناظما) للحاسب النهم

نوع آن مصلح و خیر اندیش آمد و منازل آن احسانهاست من تاریخ آنرا گذاردم در نظم برای حساب‌گر زیرک فهمیده‌ای.

یافت میشود در دیوانش «الدرّ المنظم فی مدح النبی الاعظم) که در سال ۱۳۲۲ در مصر بطبع رسیده در ۱۴۹ صفحه.

۱۶- شمس الدین محمد فرزند عبد الرحمن فرزند محمد حموی

ص: ۹۳

مکی حنفی ساکن مصر متوفای ۱۰۱۷ برای او قصیده شگفت انگیزیست در ۱۴۸ بیت چنانچه در ایضاح ج ۱ ص ۱۷۳ مذکور است.

۱۷- سید علی خان صاحب «سلافه العصر» متوفای ۱۰۱۸/ ۲۰ یکی از شعراء الغدیر یاد او خواهد آمد برای او قصیده عجیبی است در ۱۴۸ و برای آن شرح آنست که دائر و سائر است بنام «انوار الربیع» مطلع آن اینست:

حسن ابتدائی بذکری جیرة الحرم له براعه شوق یستهل دمی

حوبی اوّل سخنم بیادی از همسایگان خانه خداست که برای آن نهایت شوق است که آغاز میکند ریختن اشکم را.

۱۸- شیخ عبد القادر فرزند محمد طبری مکی شافعی متوفای ۱۰۳۲ برای او قصیده بدیع شگفت انگیزی است که آنرا یاد کرده شوکانی در «البدر الطالع» ج ۱ ص ۳۷۱ که اوّل آن بیت زیر است:

حسن ابتداء مدیحی حی ذی سلم ابدی براعة الاستهلال فی العلم

نیکوئی اوّل مدیح من قبیله ذی سلم را ظاهر کرد براعة استهلال را در کوه علم.

و برای اوست شرح آن.

۱۹- شیخ احمد فرزند محمد مقری تلمسانی متوفای ۱۰۴۱ برای او قصیده بدیع عجیبی است که مطلع آن اینست:

شارفت ذرعا فذر عن مائها الشیم و جزت نملی فنم لا خوف فی الحرم

مشرف شدی بر زمین زرع پس بگذر از آب خنکش و گذشتی از

ص: ۹۴

زمین مورچگان پس بخواب که بر تو ترسی در حرم نیست.

۲۰- شیخ محمد فرزند عبد الحمید بن عبد القادر معروف به (حکیم زاده) برای او قصیده بدیعیّه‌ای است که در سال ۱۰۵۹ بنظم آورده و مطلعش بیت زیر است:

حسن ابتدائی بذکر البان و العلم حلا لمطلع اقمار بذی سلم

خوبی اوّل شعر من بیاد کوه‌بان و علم شد برای طلوع ماه‌هائی بذی سلم.

و برای او قصیده بدیع دیگریست موسوم به «اللمعه لمحمدیه فی مدح خیر لبریه» که اوّلش این بیت است:

ان رمت صنعا فصن عن مدح غیرهم یا قلب سرّا و جهرا جوهر الکلم

اگر قصد کردی کاریرا پس ای دل نگهدار از ستودن غیر ایشان در نهانی و آشکارا جوهر سخن را.

و برای اوست شرح کبیر مخطوط آن در ۳۳۸ صفحه که نزد علامه سید جعفر بحر العلوم در نجف اشرف موجود است.

۲۱- شیخ ابو الفاء عرضی حلبی برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند پیامبر بزرگ را یاد کرده آنرا برای او شیخ قاسم بن بکره چی در شرح بدیعیّیه که اول آن اینست:

براعتی فی ابتدا مدحی بذی سلم　　قفد استهلّت لدمع فاض کالعلم

مهارت من در ابتداء مدحم بذی سلم بتحقیق که شروع شد تا اشکیکه فراوان آمد مانند باران.

ص: ۹۵

۲۲- شیخ عبد الغنی فرزند اسماعیل فرزند عبد الغنی حنفی نابلسی دمشقی مولود سنه ۱۰۵۰ و متوفای ۱۱۴۳ برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند بآن پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را اوّلش اینست:

یا منزل الرّکب بین البان و العلم　　من سفح کاظمه حییت بالدیم

ای محل فرود آمدن قافله میان کوه بان و علم، از دامنه کوه کاظمه زنده باشی بباران بسیار.

و تاریخ گذارد آنرا بقولش و آن آخر قصیده اوست:

و قلت للربع لما الفکر ارخّها　　یا ربع قدتّم مدحی سید الامم

و گفتم بدوستان وقتیکه اندیشه تاریخ آنرا گذارد ای رفقا بتحقیق که پایان یافت مدح من آقای امّتها را.

و برای او شرح آنست موسوم ب «نفحات الازهار علی نسمات الاسحار فی مدح النبی المختار» در ۳۴۸ صفحه بطبع رسیده و برای او قصیده دیگریست که بحاشیه شرح یاد شده چاپ شده اوّلش این است:

یا حسن مطلع من اهوی بذی سلم　　براعه الشوق فی استهلالها ألمی

ای زیبائی منظر و چهره کسیکه عاشق اویم بذی سلم کمال شوق در آغاز آن درد و اندوه من است.

۲۳- شیخ قاسم بن محمد بکره چی حلبی حنفی متوفای ۱۱۶۹ برای او قصیده بدیعیّه است در مدح پیامبر امین که اولش اینست:

ص: ۹۶

من حسن مطلع اهل البان و العلم براعتی مستّهل دمعها بدم

از زیبائی منظر و چهره اهل بان و علم کمالیست که آغاز میکند اشگ آنرا بخون من.

و برای اوست شرح چاپ شده آن موسوم ب «حلیه البدیع فی مدح النبی الشفیع» در سال ۱۱۴۸ فارغ از آن شده است.

۲۴- سید حسین فرزند میر رشید رضوی هندی متوفای ۱۱۵۶ برای او قصیده بدیعی است که بآن مدح میکند پیامبر و آلش علیه و علیهم السلام را در دیوان خطی او در ۱۴۳ بیت موجود است و اوّل آن اینست:

حیّ الحیا عهد احباب بذی سلم و ملعب الحی بین البان و العلم

درود بگو بیاران عهد و خاطره دوستان ذی سلم و بازیگاه قبیله میان کوه بان و علم را.

۲۵- شیخ عبد الله فرزند یوسف بن عبد الله حلبی متوفای ۱۱۹۴ برای او قصیده بدیعیّه و شرح آنست چنانچه در «ایضاح» ج ۱ ص ۱۷۴.

۲۶- خوری یوسف بن ارانیوس فرزند ابراهیم مسیحی فاخوری مولود ۱۲۱۸ و متوفای ۱۳۰۱ برای او قصیده بدیعیّه است که مدح میکند بآن مسیح را شامل بر صد و هشتاد نوع است با التزام اسم بردن آن نوع را و اوّلش اینست:

براعه المدح فی نجم ضیاه سمی تهدی بمطلعها من سناه عمی

کمال مدح در ستاره‌ایستکه نورش بلند شده که رهنمونی میکند بطلوعش کسی را که از برق آن کور شده. و آخرش اینست:

و اختم ختامی بان احظی بمطلعک الباهی بخدر السنی یا مرشد الامم.

و پایان میدهم آخر قصیده‌ام را باینکه بهره‌مند میشوم بظهور زیبای تو در روز اوّل میلادت ... ای ارشاد کننده امّتها.

تمام آن چاپ شده در «علم الادب» ج ۱ ص ۲۴۵

۲۷- شیخ عبد القادر حسینی ازهری طرابلسی برای او قصیده بدیعییه است بنام (ترجمان الضمیر فی مدح الهادی البشیر) در سال ۱۳۰۸ بنظم آورده و در روزنامه بیروت چاپ شده است.

۲۸- شیخ محمد فرزند عبد الله ضریر ازهری متوفای ۱۳۱۳ برای او قصیده بدیعیّیه موسوم ب «الغررنی اسانید الائمه الاربعه عشر» چاپ شده صاحب کتابهای مطبوعه یاد کرده آنرا برای او.

۲۹- شیخ احمد فرزند صالح بن ناصر بحرانی مولود ۱۲۵۴ و متوفای ۱۳۱۵ برای او قصیده بدیعیّیه است که مدح میکند بآن مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام را و آن در دیوان چاپ شده او بنام (المراثی الاحمدیه) موجود است و برای اوست شرح آن که اولش این است:

بدیع مدح علی مذعلا قلمی براعه تستهل الفیض من کلمی

براعت و شگفت انگیزی مدح علی علیه السلام از وقتیکه قلم من بکار افتاده براعتیست که آغاز میکند فیض را از سخن من.

۳۰- شیخ محمد فرزند حمزه شوشتری حلی مشهور بابن ملّا

قوت شده ۱۳۲۲- از شعراء غدیر است که یادش خواهد آمد. برای او قصیده بدیعیّیه است که مدح میکند بآن پیامبر بزرگوار صلوات الله علیه و آله را که ممتاز است قصیده‌های بدیعیّیه را بانواعی از بدیع بودن.

۳۱- مولی داود بن حاج قاضی خراسانی معروف بملّا باشی متوفای حدود ۱۳۲۵ که در (مطلع الشمس) ترجمه شده است برای او قصیده بدیعیّه و شرح آنست فرزند او میرزا فضل الله متوفای اواخر سال ۱۳۴۳، آنرا موسوم (بازهار الربیع) نموده است.

۳۲- شیخ طاهر بن صالح بن احمد جزایری دمشقی متولده سال ۱۲۶۸ و متوفای ۱۳۳۸ و برای او شرح آنست که در سوریا چاپ شده اولش اینست:

بدیع حسن بدور نحوذی سلم قد راقنی ذکره فی مطلع الکلم

زیبائی جمال ماه‌های اطراف کوه ذی سلم، بتحقیق که خوش آمد مرا که یاد او کنم در آغاز سخنم.

۳۳- شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حایری متولد ۱۲۹۷ یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد در شعراء قرن چهاردهم برای او قصیده بدیعیّیه است و برای اوست شرح آن که اوّلش اینست:

من حسن مطلع سلمی مستهل دمی لله من دم ذی سلم بذی سلم

از زیبائی چهره سلمی آغاز شد ریختن خون من، سوگند بخدا از خون بیگناهی در ذی سلم.

ص: ۹۹

م- ۳۴- شیخ عبد الله (بن) محمد بن ابی بکر یکی از شعراء عامّه برای او قصیده بدیعیّیه است که مدح میکند. «۱» بآن پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله را عدد ابیات آن ۱۳۹ بیت است که اوّل آن اینست:

یا عامل الیعملات الکوم فی الاکم بالعیس بالعیس عرّج نحو ذی سلم

سر دهنده شتران را بر شتران ماده بر تو باد که شتر سرخ موی را بر شتر سرخ موی سر دهی در ذی سلم. و آخرین ابیات آن این است:

صلّی علیه اله العرش ما لمعت بیض الکواعب فی سود من الظلم

دورد فرستاد بر او خدای عرش مادامیکه برق زند سفیدی ستاره‌گان در سیاهی تاریکی شب.

یاد کرده تمام آنرا آقای ما علامه سید احمد عطّار در کتابش «الرائق» در جزء دوّم.

۳۵- واردی مقری برای او قصیده بدیعیّیه است در مدح سید

---

(۱) مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آیه الله علّامه حاج شیخ محمد صالح معروف بعلامه سمنانی حایری از اساتید و مشایخ اجازه این مترجم است بیوگرافی او را در جلد پنجم گنجینه دانشمندان از صفحه ۳۳۵- ۳۳۸ نگاشته‌ام آن بزرگوار دیوانی بزرگ دارد که در آن قصاید عربی و فارسی در مدح و مرتبه خاندان رسالت علیهم السلام میباشد وی در سال ۱۳۹۱ در سن ۹۶ سالگی برحمت حق پیوسته است عاش سعید اومات سعیدا.

ص: ۱۰۰

احمد عطّار طاب ثراه در جزء دوّم از کتابش «الرائق» یاد کرده عدد ابیاتش ۱۴۵ بیت است و اوّل آن اینست:

ان زرت سلمی فسل ما حل بالعلم و حیّ سلعا و سل عن حی ذی سلم

اگر سلمی را دیدار کردی پس سئوال کن کی در کوه علم منزل کرده و درود بگو سلع را و به‌پرس از مردم ذی سلم.

و در آخرش میگوید:

و آل او و ایشان خاندانی رهنما و رهبر و کسانی هستند که به سوره (هل اتی) آمده لطیفه مدح ایشان خاندان پیامبر و پایه‌های خاندان پیامبر و پایه‌های اصول و اساس اسلام و آرزوهای رسیدن و اهل حکم و بخشش میباشد پاکیزگانی هستند که اصل و فرع بلند مرتبه‌شان عالیست بالا رفته است از نور جدّشان.

فداکاری کردند و سیر کردند بلند شدند در شرافت پس ایشان ابر بارنده و شاخه پر بار و ستاره‌اند در بلندیشان.

ایشان رؤساء مقامهای بلندند پس برای این سر فرود آوردم و گردیدم خاک زیر کفشهای ایشان.

ایشانند مردان مردان خدا که فضل ایشان شمرده نمیشود اگر روزی فضل غیرشان شمرده شود،

بهترین آفریده‌ها و آقایان دینا و شریفترین ایشان طاها پیامبر گرامی و تمامشان در بلندترین نعمتهایند،

فروختند جان خودشان را بیاری کردنشان دین گرانقدر را و چه

ص: ۱۰۱

بسیار بخشیدند جانشان را و بخشیدند زادشان را.

سبز است چراگاه ایشان سرخ است شمشیرهای برنده‌شان سفید است صورتشان صاحبان اخلاق پسندیده‌اند،

کفایت کردند سرکشانرا چنانچه کفایت کردند قصد کننده‌گان را از جهت بخشش به تیر زدن و رساندن در حمله کردن و در بخشیدن،

حمله کردند و چه بسا سوراخ کردند با نیزه در روز جنگ سینه را و چه بسا که افکندند در صدمه‌ای،

پاکیزه است از پلیدیها نفسهای ایشان و از مانند خودشان منتقل شدند در ارزنده‌ترین رحم‌ها.

و صحابه صحابه پیامبر خواست نیست ماه بلند زیباتر از جهت منظر از وقار و سکینه ایشان،

عیبی نیست در ایشان بصفتی جز اینکه ایشان خود را ارزان کردند بسبب پرهیزگاری جانهای گرانقدر خود را،

ای نیکوترین آفریده‌ها در خلقت و در اخلاق و در شرافت و در حکم نمودن و در علم و حکمت،

و کیست وقتیکه گناه من زیاد شد پس مدح کنم او را نجات یابم پس مدح اندوخته من و دوستی شما نگه دارنده من است،

باش شفیع من مالک من ای احمد (مصطفی) در فردای قیامت و نجات بده متمایل و گرفتار هوا را از لغزش قدم،

این مدیحه من است در حالیکه معترف بتقصیرم میباشم پس به پذیر از من و رها کن کسی را که سرزنش میکند خود را به پشیمانی،

پس در حدیث مندرج است که کسیکه برای شما یک بیت شعر بگوید پس یک خانه در بهشت نعمتها برای او بلند میشود،

ص: ۱۰۲

پس منّت گذارید بر من باحسانی که قبول نمائید بدون راندن و شما معدن بخشش هستید،

و تو میدانی چه طلب میکند محبّ تو در فرداء قیامت و مانند شما محتاج نباشد بسخن گفتن،

پس دست مرا زنهار که خالی بر نگردانید و ترحم فرمائید قربان شما شود بنده‌ایکه در سایه حمایت شماست،

بیان مدح شما در فن بدیع برای او دقیق است از جهت معنی بآن نطق و دهان من گویاست،

و من قرار دادم بحمد خداوند ساعتی از عمر دنیا را عبادتیکه مدح تو را در آن بنظم در آوردم،

پس ببخش که اگر بخشیدید بخشیدن نیگوئی پس مقام شما نزد خدا در گناه من کم نشود،

و در راه تو اگر کعب رستگار شد روز خوشی اوست پس در فردا از تو میبینم بهترین غنیمت‌ها را.

و مطلب (واردی مقری) سیراب کننده تشنه است و آیا جز تو فریاد رسی هست در فردای قیامت برای نجات از آتش،

پس بپذیر مدح بدیع و شگفتی را که بلندی مقام تو است از نیکوئی آغز در خوبی پایان.

ولادت او وفات او

: اتفاق کردند تمام تاریخ نگاران بر اینکه مترجم (صفی الدین) در پنجم ربیع الاخر سال ۶۷۷ بدنیا آمده و بر اینکه او در بغداد وفات کرده مگر اینکه خلاف در تاریخ وفات او بین ۷۵۰ و ۷۵۲ است پس بهر کدام خواستی تاریخ بگذار و مردّد بگذار جمع بین آن دو را

ص: ۱۰۳

و مصدر و مدرک یکیست (بنابر آنچه که من حساب میکنم) بر قول و تاریخ اوّل آن زین الدین طاهر بن حبیب و بنابر دوّم صفدی است و خدا داناست.

م- دکتر مصطفی جواد بغدادی بما نوشت بدرستیکه آنچه را که صفی الدین حلّی از بنی حبیب حلبی‌ها تاریخ گذارده آن بدر الدین حسن بن زین الدین عمر بن حبیب متوفای سال ۷۷۹ یاد کرده آنرا در «دره الاسلاک فی دوله الاتراک» در وفیات سال ۷۵۰ و شاید او یاد کرده نیز در تاریخ دومش (تاریخ الملوک) که آنرا در سال ۶۷۹ به پایان رسانیده و فرزندش زین الدین متوفای سال ۸۰۸ تعلیقه و حاشیه‌ای بر آن نوشته است. و از معلوم اینکه وفات صفی الدین حلّی داخل در تاریخ بدر الدین ابن حبیب است نه در تعلیقه پسرش.

آنگاه آنکه وارد در کتاب «الدّرر الکامنه» است بر دو قسم است: ۱- زین الدین بن حبیب در متن. و ابن رجب در یکی از دو نسخه. و ممکن است که دوّمی صحیح باشد. برای اینکه زین الدین بن رجب ترجمه کرده دها نفر مثل صفی الدین حلی در استادیش اگر آنها استاد او باشند و در طبقات حنبلی‌ها اگر آنها حنبلی باشند.

و ابن قاضی ترجمه کرده شهبه صفی الدین حلّی را در (زیل تاریخ الذهبی) و صفدی اکتفا و قناعت نکرده بر ترجمه او در الوافی بالوفیات، بلکه نیز در (اعیان العصر و اعوان النصر) نگاشته است.

و از این دو ترجمه و بیوگرافی ابن شاکر کتبی در (فوات الوفیات) نقل کرده است و نجم الدین سعید بن عبد الله دهلی حافظ تاریخ نگار جزء لطیفی در بیوگرافی صفی الدین حلّی نوشته و ابن قاضی شبهه از آن در حاشیه تاریخ ذهبی یاد شده نقل نموده و در سال وفات او

ص: ۱۰۴

۷۴۹ وفات نموده است. و آن سال وبائی عمومی بود که عده‌ای بسیار از اعیان و غیر آنها از دنیا رفتند.

و از اشعار ترجمه شده گفته اوست که بآن پاسخ داده قصیده ابن معتزّ عباسی که مطلع و اوّلش اینست:

الا من لعین و تسکابها　　تشکّی القذا و بکاها بها

آیا نیست کسی برای دیده و اشک ریختن آن که شکایت میکند خار رفتن بچشم و گریستن آنرا بآن،

انداخت بما حوادث و رویدادهای زمان انداختن کمانها به تیرهایش،

و ای چه بسا زیانهائی که مانند شمشیر قطع میکند گردنهای یارانش را،

و در آن قصیده میگوید:

و ما هستیم که وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی دامن آنرا میکشید،

برای شما خویشاوندی است ای فرزندان دختر او و لیکن پسران عمو سزاوارتر بآن هستند،

و از آنست:

ما امیّه را در منزلش کشتیم و ما شایسته‌تریم به کندن و بردن لباس‌های او،

هرگاه شما نزدیک شدید برخورد کردید بجنگ سختی که خوش وقت ساخت برده فروش‌ها را،

پس صفی الدین نامبرده ویرا پاسخ داده بقولش:

ص: ۱۰۵

آهای بگو به بدترین بنده‌گان خدا و طاغوت قریش و دروغ‌گوی آن،

و ستمکار بنده‌گان و ستمگر لج باز و بدنام کننده بزرگان و غیبت کننده آنان (یعنی پسر معتّز عباسی لعنه الله علیهما)

آیا تو مفاخره میکنی با خاندان پیامبر و انکار میکنی فضیلت اصالت و پاکزادی آنان را،

آیا بشما پیامبر (ص) (بانصار ای نجران) مباهله کرد یا بایشان پس دشمن را برگردانید به ناخوشی همیشگیشان،

آیا خدا از شما نفی کرد پلیدی را یا از ایشان برای پاک بودن ذاتشان و حقیقتشان،

آیا پلیدی و میگساری از عادت و خوی شما نیست و کثرت عبادت از عادت و پایداری ایشان،

و گفتی: وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی میکشید دامن آنرا،

در حالیکه نزد شماست (حدیث مجعول) پیامبران ارث نگذارند پس چگونه لباس خلافت را نصیب شما شد،

پس خود را در هر دو حالت تکذیب کردید و ندانستی عسل را از زهر و درخت تلخ.

آیا جدّ تو (ابن عباس) راضی است بآنچه که گفتی و نبود روزی که او در شک و تردید باشد،

و او در صفین از حزب خاندان رسالت و علی علیه السلام بود برای جنگ کردن با گردنکشان و احزابشان.

و مرگ از ساق پایش کشیده و جنگ با نوک نیزه و دم شمشیرها

ص: ۱۰۶

او را تهدید میکرد،

پس آمد چونکه علی علیه السلام او را فرا خوانده بود به تشویق کردن و تهدید نمودن آن،

و اختیار کرد او را اگر مردم راضی میشدند باو جهت حکمیّت برای اسباب آن،

تا خلافت را بدهد بکسیکه اهلیت برای آن دارد پس مردم او را نه پسندیده برای ایجاب حکمیت،

و نماز خواند با مردم در تمام مدت زندگانیش و حال آنکه علی علیه السلام در دل محرابش بود،

پس چرا جدّتان (ابن عباس) لباس خلافت را نپوشید هرگاه او سزاوارتر بود بآن،

وقتیکه (عمر) امر خلافت را بشورای (شش نفری) واگذار کرد پس آیا جدّ شما بعضی از صاحبان شوراء بود،

آیا پنجمی ایشان بود یا ششمی آنان و حال آنکه نمایان بود در جلوی (عمر) موسس شوراء،

و گفته تو: که شما پسران دختر او هستید و لیکن پسران عمو شایسته‌ترند بخلافت،

پسران دختر هم نیز پسران عموی اویند و این نزدیکتر است به انساب نبوّت،

پس واگذار در خلافت فصل خلاف را پس آن رام برای سوار شونده‌گانش نیست،

و تو اهلیت آن را نداری که فحص و کاوش از شان خلافت کنی و تو پوشنده نیستی لباس خلافت را،

ص: ۱۰۷

و تو را خلافت فرا نگرفت مگر یکساعت پس تو نبودی اهل برای اسباب آن،

و چگونه روزی اختصاص بتو پیدا کرد و حال آنکه تو مودب بآداب خلافت نبودی،

و گفتی: باینکه شما کشنده شیران امیّه هستید در بیشه‌ها و و جنگلهایشان،

دروغ گفتی و زیاده روی کردی در آنچه که ادعا کردی و خودت را را باز نداشتی از عیب جوئی آن،

پس چه اندازه چشم انداختند معشوقه‌های شما را پس برگردانیده شدند بر روش اعقابشان،

و اگر نبود شمشیرهای ابو مسلم هر آینه سنگین میشد بر کوشش داوطلبان آن،

و این بنده و غلامی برای بنی امیّه بود نه برای شما رعایت کرد در درباره شما نزدیکی انساب آن را.

و شما اسیرانی بودید در میان زندانها و شما را نازک و ضعیف کرده بود بوسیدن آستانه و درگاه زندانها.

پس شما را بیرون آورد و خلافت را پیش کش شما نمود و بشما پوشانید زیادی جامه گشاد خلافت را،

پس شما پاداش دادید او را به بدترین پاداشها برای بیدادگری و اعجابتان و غرورتان،

پس واگذار ذکر مردمی را که خشنود شدند بروزی کفاف و آمدند خلافت را از درش،

ایشان پارسایان و ایشانند عبادت کننده‌گان و ایشانند سجده

ص: ۱۰۸

کننده‌گان در محراب،

ایشانند روزه داران ایشانند قیام کننده‌گان ایشانند دانایان بآداب خلافت،

ایشانند قطب ملّت دین خدا و آسیای دین میگردد بدور قطب آن،

بر تو است که با خواننده‌ها و رقاصّه‌ها مشغول بلغو و غفلت باشی و رها کنی کارهای عالی را برای اهلش،

و بر تو است تعریف دوشیزه‌گان و میگساران و توصیف ملک و زمین با لقبهایش،

و شعر تو است در ستایش بی نمازی و گشتن پیاله گردانها با تنگ‌ها و شیشه‌های الکل،

پس این کار تو است نه کار ایشان و سیر نمایند خوبان و نیکان با حساب و نژادشان،

ص: ۱۰۹

(۶۹) امام شیبانی شافعی

قرن هشتم

مولود (۷۰۳)

متوفای (۷۷۷)

سپاس میکنم پروردگارم را برای طاعت و پرستش او و نظم میکنم قلّاده‌ای در عقیده به تنهائی.

فدا میکنم شما را نعمتهای سه‌گانه خود را دستم و زبانم و قلب مستورم را.

و شهادت میدهم به یکتائی خدا که پروردگاری جز او نیست از قدیم پایدار شد به ابدیّت و یگانگی،

اوست اول ظاهر بدون اوّل و آخر کسیکه باقی میماند همیشه و بطور ابدیّت خواهد بود.

شنوا بینا دانا متکلّم توانا است برمیگرداند جنّ و انس را چنانچه ایجاد کرده بود،

مرید است اراده کرده موجودات را برای وقتش قدیم است پس آن چه که خواست آفرید و بوجود آورد،

ص: ۱۱۰

حیاة است و علم است و قدرت است و اراده است متکلم است و بصیر است و گوش است بابقاء،

خدا است که بر عرش آسمان تسلّط دارد و با آفریده‌هایش جدائی دارد و یکیست،

پس جهتی نیست که خدا را دربر داشته باشد و نیست برای او مکانی و برتر و بزرگتر است از آن مکان و جهت،

وقتیکه جهان هستی آفریده و پروردگار است هر آینه از عرش مولی و آقا بوده است،

تا آنجا که بعد از ذکر اصول عقاید و مدح سه خلیفه گوید:

و فراموش نکن داماد پیامبر و پسر عموی او را که دریائی از علوم و راهنما و رهبر بود،

و فداء کرد پیامبر خدا را حقیقه بجان خودش در شبیکه در فراش و جای پیامبر چون شیر خوابید،

و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است پس صبح کرد علی علیه السلام برای او براستی مولا و یاور،

و فراموش نکن باقی اصحاب اهل بیت و انصار و پیروان او را که بر راه هدایت‌اند،

و تمام آنها را خدا درود بر ایشان فرستاده و نیز پیامبر درود گفته و تاکید نموده است،

پس بنده رافضی نباش پس تجاوز کنی پس وای و وای در عالم برای کسیکه تجاوز از قانون کند،

پس دوستی تمام خاندان و صحابه مذهب منست در فردای قیامت که بایشان امید دارم نعمت ابدی را،

ص: ۱۱۱

و از جنگ صحابه با یکدیگر ساکت باش پس آنچه بین ایشان شده آن اجتهاد محض بوده است،

و بتحقیق که در اخبار صحیح آمد که قاتل و مقتول آنان در بهشت جاودان جاودانست،

و این اعتقاد امام ما شافعی و عقیده مالک و ابو حنیفه و احمد نیز همین است. «۱»

آنچه که این شعر در پی دارد:

این ابیات را ما انتخاب کردیم از قصیده بزرگ هزار بیت که چاپ شده از امام ابی عبد الله محمد شیبانی شافعی که صاحب (کشف الظنون) برای او یاد کرده و جمعی از بزرگان شافعیّه آنرا شرح کرده‌اند که از ایشانست.

۱- نجم الدین محمد بن عبد الله اذرعی عجلونی شافعی متوفای سال ۸۷۶ فارغ شده از شرح آن ۱۱ ماه رجب سال ۸۵۹ و آنرا موسوم ببدیع المعانی در شرح عقیده شیبانی نموده و آن اوّل شرحی است که بر آن تالیف شده است چنانچه آنرا در اوّل شرح یاد کرده. گوید در ص ۷۵ شاعر (شیبانی) در شعرش اشاره کرده

و من کان مولاه (النبی) لقد غدا)علّی) له بالحق مولا و منجدا

---

(۱) امّا عقیده نگارنده بر خلاف اینست و خدا و جمیع پیامبران و فرشتگان را گواه میگیرم که بیزارم از آنچه شیبانی گفته و از هر کسی که با او هم عقیده باشد که بخواهد امثال معاویه‌ها و عایشه‌ها و طلحه و زبیرها را تبرء کند. مترجم

و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است هر آینه صبح کرد (علی) برای او براستی که مولا و راهنماست،

تا آنچه که در حدیث صحیح وارد شده که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گوید:

«من کنت مولاه فعلّی مولاه»

شیخ محی الدین نوری گوید: معنایش نزد علماء این موضوع که مورد اعتماد در تحقیق آن و امثال آن اینست: کسیکه من یاور او و مولای او و دوست و همدم اویم پس علی هم‌چنین است پایان سخن او. و شاید ناظم اشاره کرده به این معنی بعطف قولش (منجدا) بر (مولاه) پس عطف تفسیر میباشد: و بتحقیق وارد شده که عمر بن خطاب وقتی شنید بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را که فرمود هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. بعلی علیه السلام گفت: هنیئا لک اصبحت مولا کل مؤمن و مؤمنه. گوارا باد بر تو که صبح کردی در حالیکه مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه هستی.

۲- شیخ علوان علی بن عطیه حموی شافعی متوفای ۹۳۶ آنرا موسوم بیدیع المعانی در شرح قصیده شیبانی نموده. صاحب (کشف الظنون) چنین یاد کرده آنرا و در شذرات الذهب ج ۸ ص ۲۱۸ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۶۸۲ موسوم نموده آنرا ببیان المعانی فی شرح عقیده الشیبانی.

۳- ابو البقاء احمدی شافعی آنرا «المعتقد الایمانی علی عقیده الشیبانی» نامیده است.

۴- شیخ محمد بن علی بن علان متوفای ۱۰۵۷ آنرا نیز موسوم نموده به بدیع المعانی،

ص: ۱۱۳

شاعر کیست؟

محمد بن احمد بن ابی بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی القاسم بن محمد ربعی شیبانی اسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبد الله امام محدث و فقیه مفتی در هیجدهم شوال ۷۰۳ به دنیا آمده و شنیده است چنانچه در (الدرر الکامنه) ج ۳ ص ۳۷۳ از علّامه رشید الدین اسماعیل بن عثمان معروف بابن معلم حنفی متوفای ۷۲۴ و حسن بن عمر کردی ابو علی ساکن جیزه مصر و فوت شده در آن در سال ۷۲۰ و حجّار شهاب الدین ابی العباس احمد بن ابی طالب متوفای ۷۳۰ و شریف موسی ابن ابی طالب عز الدین ابی القاسم موسوی متوفای بمصر سال ۷۱۵ و علم بن دراده و تاج الدین ابن دقیق العید احمد بن علی متوفای در قاهره و برخی گفته‌اند متوفای در قوص سال ۷۲۳ و احمد ابن محمد بن کمال الدین متوفای ۷۱۸ و شریف علی زینبی و عمر عتبی رکن الدین بن محمد قرشی متوفای سنه ۷۲۴ و زینب دختر احمد بن عمر بن ابی بکر بن شکر مقدسی متوفای سال ۷۲۲ و غیر ایشان.

و باو اجازه داد مطعم و ابن عبد الدائم و ابن نحاس و یحیی بن سعد و از مکّه رضی الدین ابو اسحق ابراهیم طبری مکّی شافعی متوفای سال ۷۲۲ و غیر از آنان.

ابن حجر در درر گوید: شیبانی حدیث گفت و فتوا داد و تدریس نمود و تصنیف کرد و بیرون آورد و یگانه است درآوردن بچیزهائی از مسموعات و شنیده‌هایش وفاتش در سال ۷۷۷ بوده است.

و بیوگرافی و شرح حال او در (شذرات الذهب) ج ۶ ص ۲۵۲

ص: ۱۱۴

موجود است و شمرده است از کسانیکه از او شنیده‌اند: ابن مخلوف علی بن ناهض نویری مالکی قاضی متوفای ۷۱۸.

و شیبانی را هر چند که تعریف بشعر گوئی نکرده‌اند در آنچه که ما بر آن مطّلع شدیم از ترجمه او جز اینکه (مام ابو عبد الله محمد شیبانی شافعی) که این قصیده باو نسبت داده شده در کتب رجالی باین اوصاف یاد شده منطبق نمیشود مگر بر او و خدا داناست.

ص: ۱۱۵

(۷۰) شمس الدین مالکی

قرن هشتم

متوفای (۷۸۰)

و براستیکه (علی) شمشیر پیامبر و یار نام‌آور او برای شرافت ساخته شده بود،

و داماد پیامبر برگزیده و پسر عموی او پدر حسن و حسین که دارای تمام آقائی‌ها بودند،

و تزویج کرد او را خدای آسمان از آسمانش و برای تو کافیست تزویجی که از عرش ظاهر شده،

به بهترین بانوان بهشتی که از جهت قدرت و آقائی تابان است و کافیست تو را این برتری برای علّی علیه السلام،

پس علی و فاطمه خوابیدند و لباس پارسائی بهترین لباس آنان بود و آنها ایثار کردند بر خود بخوراکشان کسی را که نیازمند بود،

پس برگزیدند بهشت را از حلّه‌ها و از زیورها برای رعایت این پارسائی،

ص: ۱۱۶

و زیان نکرده کسیکه خوابیده و لباسش پشمی بود و در لباس سندس گرانقدر فردا صبح خواهد نمود،

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود من شهر علمم و علی درب آن است پس در را قصد کن و از در نزد من آئید،

و کسیکه من مولای اویم (علی) مولای اوست و مولای خود را قصد کن محبّت آقایت تو را ارشاد میکند،

و تو از من هستی بجز نبوت و پیامبری مانند هارون از موسی و کافیست تو را پس سپاس کن خدا را،

و او از خردسالان اوّل پیشقدم بدین بود پیشی نگرفت از او پذیرنده راه یافته‌ای،

و آمد پیامبر خدا در حالیکه خشنود از او بود و او از زهراء علیها السلام پریشان بود، «۱»

پس پیامبر خاک را از چهره او زدود چون بدنش را لمس کرده بود و از خاک برخاست در حالیکه مانوس بآن بود در تنهائی،

و باو گفت گفتن از روی مهر برخیز ای ابو تراب سخن دوست

---

(۱) برای اینکه یکدینار پیامبر «ص» باو داده بود که برای همسرش فاطمه زهراء و فرزندانش غذا تهیّه کند و او آنرا بمقداد داده بود و چون دستش خالی بود از خجالت زهراء علیها سلام بمنزل نیامده بلکه مانند افراد در بدر و آواره در مسجد

خوابیده بود که پیامبر نزد او آمده و سر و صورت خاک‌آلود او را از زمین برداشته و خاک را از چهره نورانی او پاک نمود (و کان عن الزهراء بالمتشرد) اشاره باین داستانست. (مترجم)

ص: ۱۱۷

صمیمی راستگو،

و درباره دو پسرانش پیامبر گفت این دو آقای جوانان شمایند در بهشت خانه عزّت و آقائی،

و فرستاد او را از طرف خدا پیامبر بعنوان مبلّغ و رساننده و برگزیده شد باین خصوصی به تنهائی،

و فرمود: آیا تبلیغ و رسانیدن از من شایسته است برای کسیکه از خاندان من نیست از مردم پس اقتدا کن،

و حقیقة عبد الله گفت به سائلیکه آمده بود و از ایشان سخت سئوال میکرد،

و امّا (علی) علیه السلام پس بفهم که منزلش و منزل رسول خدا کجاست پس بشناس آنرا و گواهی بده.

و پیوسته روزه‌دار و رجوع کننده به پروردگارش بود و برای خدا قیام کننده و بسیار بنده‌گی میکرد،

قانع از دنیا بود بآنچه باو میرسید معرض از مال دنیا بود در هر وقت که مال میآوردند برای او دوری میکرد،

هر آینه بتحقیق که دنیا را سه طلاقه کرده و هر جا که آنرا دید که آمده بود بدنیا میگفت: دور شو،

و او نزدیکترین ایشان بحق بود در دنیا و تمام ایشان صاحب حق بودند لکن او نزدیکترین هدایت شده‌گان بود،

و مدح کرده بآن قصیده (عشره مبشر) ده نفریرا که پیامبر (ص) بشارت بهشت بآنها داده بود پس یاد کرده،

آنچه را که مخصوص بابی بکر بن ابی قحاقه بود از مناقب در ۱۴ بیت که اوّلش اینست،

ص: ۱۱۸

پس از ایشانست ابو بکر خلیفه‌ای که برای او برتری و تقدم است در هر جائی،

و صدّیق رهبر مردم آنچنان کسیکه ایثار کننده بود مالش را در راه خدا که ارشاد شده بود،

سپس یاد کرده آنچه اختصاص بعمر بن خطاب داشت در ۲۲ بیت که اولش اینست:

و پیرو میشود او را در فضیلت عمر آنکسیکه انداخت از کمانها راستی تیر محکمی،

و نیست هر کس قصد سعادت کند که بآن برسد و لیکن کسی را که خدا خوشبخت کند نیکبخت میشود،

آنگاه مناقب عثمان را بنظم درآورده در ۱۵ بیت و اولش اینست:

و محبت من به عثمان بن عفان است چونکه بر اوست اعتماد من و او مقصد و مقصود منست،

او پیشوائی شکیبا بر آزار بود در حالیکه او توانا و بردبار بود از جنایتکار و خوش رفتار بود،

و بعد از ذکر مناقب امیر المؤمنین علیه السلام یاد نمود دو سبط پیامبر دو امام صلوات الله علیهما را بقولش:

و بالحسنین السیدین توسلّی یجدهما فی الحشر عند تفرّدی

و بحسن و حسین دو آقاست توسلّی من بجد آن دو در روز قیامت موقعیکه تنها ماندم،

هما قرتا عین الرسول و سیّدا شباب الوری فی جنه و تخلّد

آن دو روشنائی چشم پیامبر و دو آقای جوانان مردمند در بهشت جاودان،

و قال: هما ریحانتای احب من احبّهما فاصد قهما الحب تسعد

و فرمود: آن دو ریحانه منند دوست دارم کسی را که آنها را دوست دارد پس براستی دوست بدار آنها را که سعادتمند شوی آن دو شباهت به پیامبر را بطور مساوی تقسیم کردند و نیست ممکن که از ایشان تجاوزی دیده شود،

پس از سینه بپائین حسین شباهت داشت و برای حسن از سینه به بالا بود و کافیست تو را پس آماده باش،

و از برای حسن بزرگوار مزایائی بود مانند گفته او (پیامبر) اوست این پسرم سید پسر سیّد،

بزودی اصلاح کند پروردگار جهانیان به برکت او عالم را بر گروهی از ایشان و بزرگی پراکنده‌گی را،

تا آنجا که گوید:

و بود حسین قاطع دور اندیش چنانیکه هر وقت شجعان و دلیران در جنگ کوتاهی میکردند او سخت میجنگید،

شبیه پیامبر خدا بود در جنگ و بخشش و بهترین شهیدان بود که چشید طعم شمشیر را،

برای قتلگاه او دیده‌ها گریه میکند و شایسته است که بگرید پس بر خداست پاداش آن و بزرگ بدار دوستی او را،

پس نفرین و غضب خدا باد بریزید و شمر او و بر کسیکه حرکت کرد بسوی این مقصد پست،

ص: ۱۲۰

و در آن قصیده یاد کرد سید الشهداء حمزه سلام الله علیه را و گفت،

و کیست مانند شیر خدا حمزه صاحب جود و کرم نابود کننده دشمنان و پناه دهنده غریب آواره را،

پس چه بسیار از گردنهای دشمنان که بشمشیر او بریده شد و چه بسیار که دفاع کرد از پیامبر برگزیده در هر سختی،

پس رسول خدا فرمود: این را فرمان دادم و برای من شیرژیانی است در هر کار زاری،

و ابو جهل گفت: به حمزه اجابت کردی (محمد) را برای آنچه خواست پس لرزید لرزیدن آقائی،

و دست دراز کرد بسوی او با کمانی در میان خویشان او و بر سر او زد و بار دیگر با شمشیر برنده‌ای،

و گفت باو که من بر دین او هستم پس اگر قدرت داری پس از راه من کنار برو و برگرد،

پس ابو جهل خوار شد و اظهار مهربانی کرده و اقرار کرد به قباحت بدگوئی در حق (احمد) ص،

پس برگشت حمزه و بسعادت نائل شد و ارشاد شد و برای دین خدا بزرگترین یاور شد،

و در روز بدر اصرار کرد به پیامبر موقعیکه کفار قریش کفّو خود را خواستند وقتیکه دیدند از مردانگی و هوشیاری او،

برای چه کسی پرچمی از پر شتر مرغ بود که ما را پراکنده میکرد مانند شتر مرغ گریزان،

پس این بود بخدا قسم که کرد بر ما کارهائی را در جنگ که

معمول و متداول نبود،

و در جنگ (احد) بشهادت رسید بعد از آنکه چشانید هفت نفر را شربت مگر بدترین مورد را،

پس رستگار و سید الشهداء شد در میان فرشتگان خدا میگردد و صبح میکند،

و نماز خواند رسول خدا بر او هفتاد مرتبه تا دو مرتبه در موقع تعدّد شهیدان، «۱»

و فرمود: شهادت حمزه مصیبتی است که ما هرگز بمثل آن مصیبت ندیده‌ایم و اگر روزی برای من پیش آمد کیفر خواهم داد آنها را کیفر زیادتری،

و او افزون بود در فضیلت از عموهای دیگرش چونکه او برادر رضاعی او بود همینطور افزون بود شرافت را پس گواهی بده و مادامیکه حمزه بود پیامبر محفوظ از اذیّت قریش بود و او صاحب مال و تلف کننده آن بود در بخشیدن بخشنده بود وقتیکه روشن میکرد آتشی برای میهمان میبافت بهترین آتش را نزد بهترین روشن کننده و در آن یاد کرده آقای ما عباس عموی پیامبر را و گوید ابیاتیکه اوّلش اینست:

و قد بلغ العباس فی المجد رتبة تقول لبدر التام قصّرت فابعد

و رسید عباس در بزرگواری مرتبه‌ای را که میگوئی بماه تمام کوتاهی تو دور شو،

---

(۱) مقصود از نماز تکبیر است که هفتاد مرتبه پیامبر ص بر او گفت در حالیکه در موقع تعدّد شهیدان دو تکبیر گفت.

کافیست ما را این قصیده در آگاهیدن خواننده بر مذهب و عقیده این مرد و مقام او از شعر ما آنرا برداشتیم از (نفح الطیب ج ۴ ص ۶۰۳- ۶۰۷)

آنچه که این شعر در بردارد

: اشاره کرده شاعر ما شمس الدین مالکی در این شعرش بعدّه از مناقب مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام از آنچه را که پیشوایان قوم و حافظین حدیثشان در کتب صحیح و مسندشان بطریقشان از پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده‌اند بدان که آن مناقب زیر است:

۱- حدیث تزویج خداوند سبحان فاطمه علیها سلام را بعلی علیه السلام و افشاندن بهشت زر و زیورش در این ازدواج و زناشوئی مبارک

که تفصیل آن گذشت در ج ۲ ص ۳۱۵.

۲- حدیث «انا مدینة العلم و علی بابها

، منم شهر علم علی در آنشهرست»

و قال رسول اللّه انّی مدینة من العلم و هو الباب و الباب فاقصدی

و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت که من شهری از علمم و علی درب آنشهر است پس در را قصد کن،

[راویان حدیث أنا مدینة العلم]

و ما مقدم داشتیم کلام را در اطراف علم امیر المؤمنین علیه السلام در جزء سوم ص ۹۵- ۱۰۱ و در اینجا اختصار کردیم باین که حدیث این فضیلت را طبری و ابن معین و حاکم و خطیب و سیوطی تصحیح کرده و صحیح دانسته‌اند و در اینجا ما تفصیل میدهیم سخن را در آن و اینکه آنرا جمع بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث نقل نموده‌اند.

پس بر تو است عدّه زیادی از کسانیکه آنرا در قرنهای گذشته یاد نموده

ص: ۱۲۳

و بآن احتجاج کرده و آنرا بطور قطع و مسلّم نسبت به پیامبر داده و گفته یاوه سرایان و مخالفین را از آن دفع کرده‌اند.

۱- حافظ ابو بکر عبد الرزاق بن همام صنعانی فوت شده ۲۱۱ حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۳ ص ۱۲۷ از او حکایت نموده.

۲- حافظ یحیی بن معین ابو زکریا بغدادی فوت شده ۲۳۶ چنانچه در مستدرک حاکم و تاریخ خطیب بغدادی آمده،

۳- ابو عبد الله (ابو جعفر) محمد بن جعفر قیدی فوت شده ۲۳۶ روایت کرده ابن معین از او.

۴- ابو محمد سوید بن سعید هروی فوت شده ۲۴۰ یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه. ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص ۳۵۸ نقل کرده از وی.

۵- امام حنبلی ما احمد بن حنبل فوت شده ۲۴۱ آنرا در مناقبش نقل کرده.

۶- عباد بن یعقوب رواجنی اسدی یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه حافظ گنجی در (کفایه) از طریق خطیب از او روایت نموده.

۷- حافظ ابو عیسی محمد ترمذی فوت شده ۲۷۹ در جامع صحیحش نقل کرده.

۸- حافظ ابو علی حسین بن محمد بن فهم بغدادی فوت شده ۲۸۹ حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۲۷ از او روایت کرده.

۹- حافظ ابو بکر احمد بن عمر بصری بزّاز متوفی ۲۹۲ صاحب مسند کبیر.

۱۰- حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ در

تهذیب آلاثار و آنرا صحیح دانسته و بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت کرده‌اند.

۱۱- ابو بکر محمد بن محمد بن باغندی واسطی بغدادی فوت شده ۳۱۲ ابن مغازلی فقیه در کتاب مناقبش از او روایت نموده.

۱۲- ابو طیب محمد بن عبد الصمد دقاق بغوی فوت شده ۳۱۹ خطیب بغدادی در تاریخش ج ۲ ص ۲۷۷ باسنادش از او نقل نموده

۱۳- ابو العباس محمد بن یعقوب اموی نیشابوری اصمّ فوت شده ۳۴۶ حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۲۶ از او روایت کرده.

۱۴- ابو بکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جعابی فوت شده ۳۵۵ با پنج طریق نقل کرده چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب است.

۱۵- ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی فوت شده (۳۶۰) آنرا در دو معجم کبیر و اوسط نقل کرده است.

۱۶- ابو بکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی معروف بقفال فوت شده ۳۶۶ حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۲۷ از او حکایت نموده است

۱۷- حافظ ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان اصبهانی معروف بابی الشیخ متوفی ۳۶۹ در کتاب (الستهاش) نقل کرده سخاوی آنرا در مقاصد الحسنه حکایت نموده.

۱۸- حافظ ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان معروف بابن سقاء واسطی فوت شده ۱۷۳ ابن مغازلی در مناقبش از او روایت کرده.

۱۹- حافظ ابو لیث نصر بن محمد سمرقندی حنفی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در کتاب مجالس خود یاد کرده.

ص: ۱۲۵

۲۰- حافظ ابو حسین محمد بن مظفر بزاز بغدادی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در مناقب ابن مغازلی.

۲۱- حافظ ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی ابن شاهین فوت شده ۳۸۵ آنرا بچهار طریق بیرون آورده.

۲۲- حافظ ابو عبد الله عبید الله فرزند محمد مشهور بابن بطه عکبری فوت شده ۳۸۷. آنرا بشش طریق بیرون آورده.

۲۳- حافظ ابو عبد الله محمد پسر عبد الله حاکم نیشابوری فوت شده ۴۰۵ که در مستدرکش ج ۳ ص ۱۲۶- ۱۲۸ نقل کرده است.

۲۴- حافظ ابو بکر احمد بن موسی پسر مردویه اصفهانی فوت شده ۴۱۶ که جمع بسیاری از او حکایت کرده‌اند.

۲۵- حافظ ابو نعیم احمد پسر عبد الله اصفهانی فوت شده ۴۳۰ در کتاب (معرفة الصحابه) او

۲۶- فقیه شافعی ابو الحسن احمد بن مظفر عطار فوت شده ۴۴۱ ابن مغازلی فقیه در سال ۴۳۴ روایت کرده آنرا چنانچه در مناقبش یاد کرده.

۲۷- ابو الحسن علی پسر حبیب بصری شافعی مشهور بماوردی فوت شده ۵۴۰- ابن شهر آشوب در مناقب ج ۱ ص ۲۶۱- از او حکایت نموده است.

۲۸- حافظ ابو بکر احمد پسر حسین پسر علی بیهقی فوت شده ۴۵۸ چنانچه در مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۴۳ یاد شده.

۲۹- ابو غالب محمد پسر احمد مشهور بابن بشران فوت شده ۴۶۲ که این مغازلی در مناقب از او روایت کرده.

۳۰- حافظ ابو بکر احمد پسر علی خطیب بغدادی فوت شده

ص: ۱۲۶

۴۶۳ که در (المتفق و المفترق) و تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۴۸، و ج ۲ ص ۳۷۷ و ج ۷ ص ۱۷۳ و ج ۱۱ ص ۲۰۴ نقل کرده آنرا.

۳۱- حافظ ابو عمر و یوسف پسر عبد الله پسر عبد البر قرطبی فوت شده ۴۶۳ در استیعاب ج ۲ ص ۴۶۱.

۳۲- ابو محمد حسن پسر احمد پسر موسی غندجانی متوفای ۴۶۷ که ابن مغازلی در مناقب از او نقل نموده.

۳۳- فقیه ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند طیب جلّابی مغازلی متوفای ۴۸۳ که در مناقبش بهفت طریق نقل نموده.

۳۴- ابو مظفر منصور فرزند محمد فرزند عبد الجبار سمعانی شافعی متوفای ۴۸۹ چنانچه در مناقب ابن شهرآشوب است.

۳۵- حافظ ابو محمد حسن فرزند احمد سمرقندی متوفای ۴۹۱ که در بحر الانسانید در صحیح الاسانید آنرا نقل نموده پس حدیث در نزد او صحیح است چنانچه در تذکره ذهبی ج ۴ ص ۲۸ موجود است.

۳۶- ابو علی اسماعیل فرزند احمد فرزند حسین بیهقی متوفای ۵۰۷ خوارزمی در مناقب ص ۴۹ روایت کرده آنرا از او.

۳۷- ابو شجاع شیرویه فرزند شهردار همدانی دیلمی متوفای ۵۰۹ در فردوس الاخبار آورده.

۳۸- ابو محمد احمد فرزند محمد فرزند علی عاصمی آنرا در (زین الفتی شرح سوره هل اتی) که در نزد ما موجود است نقل نموده.

۳۹- ابو القاسم زمخشری متوفای ۵۳۸ که در الفائق ج ۱ ص ۲۸ باب مدینه علم نامیده است.

ص: ۱۲۷

۴۰- حافظ ابو منصور شهردار فرزند شیرویه همدانی دیلمی متوفای ۵۵۸ آنرا باسند در کتابش مسند الفردوس نقل کرده.

۴۱- حافظ ابو سعید عبد الکریم فرزند محمد فرزند منصور تمیمی سمعانی متوفای ۵۶۲ در (الانساب) گوید در (شهید) جمعی از علماء معروف باین اسم شهید مشهور شده‌اند برای اینکه کشته شدند معروف بشهید گشتند اوّل ایشان فرزند باب مدینه علم تا آخر که این کلامش میرساند که حدیث مذکور از مسلّمیات نزد حافظین حدیث بوده است.

۴۲- حافظ اخطب خوارزم ابو المؤید موفّق فرزند احمد مکّی حنفی متوفای ۵۶۸ آنرا در مناقب ص ۴۹ و در مقتل امام سبط ج ۱ ص ۴۳ نقل کرده است.

۴۳- حافظ ابو القاسم علی فرزند حسن مشهور بابن عساکر دمشقی متوفای ۵۷۱ با چندین طریق نقل کرده است.

۴۴- ابو حجاج یوسف فرزند محمد بلوی اندلسی مشهور بابن الشیخ متوفای حدود ۶۰۵ آنرا ارسال مسلم در کتابش (الف باء) ج ۱ ص ۳۲۲ نقل نموده است.

۴۵- ابو السعادات مبارک فرزند محمد فرزند اثیر جزری شافعی متوفای ۶۰۶- آنرا در (جامع الاصول) از ترمذی نقل کرده.

۴۶- حافظ ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند اثیر جزری متوفای ۶۳۰ در اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲ نقل نموده است.

۴۷- محی الدین محمد فرزند علی فرزند عربی طائی اندلسی متوفای ۶۳۸ در کتاب (الدر المکنون و الجوهر المصون) چنانچه در ینابیع الموده ص ۴۱۹ نقل نموده است.

ص: ۱۲۸

۴۸- حافظ محب الدین محمد فرزند محمود فرزند نجار بغدادی متوفای ۶۴۳ مسندا در ذیل تاریخ بغداد نقل نموده است.

۴۹- ابو سالم محمد فرزند طلحه شافعی متوفای ۶۵۱ در مطالب السئوال ص ۲۲ و الدر المنظم آورده چنانچه در ینابیع الموده ص ۶۵ موجود است.

۵۰- شمس الدین ابو مظفر یوسف فرزند قزاوغلی سبط ابن جوزی حنفی متوفای ۶۵۴ در تذکره خود ص ۲۹ یاد کرده.

۵۱- حافظ ابو عبد الله محمد فرزند یوسف گنجی شافعی متوفای ۶۵۸ در کفایه ص ۹۸- ۱۰۲ بیرون آورده آنرا و بعد از نقل آن به چندین طریق گوید. گفتم این حدیث خوب عالیست تا آنکه گوید و باین جهت پس بتحقیق دانشمندان از صحابه و پیروان و اهل بیت نبوت قائل بتفضیل و برتری دادن علی (ع) و زیادی علم او و سنگینی آن.

و تیز فهمی او و فراوانی حکمت او و نیکوئی قضاوت و صحت فتوای او شدند و بودند ابو بکر و عمر عثمان و غیر ایشان از علماء صحابه که در احکام با او مشورت کرده و عمل بگفته او در نقض و ابرام میکردند و تمام ایشان اعتراف بعلم او و فراوانی فضل او و برتری عقل او و درستی حکمت او داشتند و این حدیث در حق او زیاد نیست زیرا که مقام او نزد خدا و پیامبر و مومنین از بندهگان خدا بالاتر و والاتر از این است

۵۲- ابو محمد شیخ عز الدین عبد العزیز فرزند عبد السلام سلّمی شافعی متوفای ۶۶۰ یاد نمود آنرا در گفتاری که حکایت نمود آنرا از او شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل بر ترجیح فضائل.

۵۳- حافظ محب الدین احمد فرزند عبد الله طبری شافعی مکّی متوفای ۶۹۴. آنرا در (الریاض النضره) ج ۱ ص ۱۹۲ و (ذخایر

ص: ۱۲۹

العقبی) ص ۷۷ روایت کرده.

۵۴- سعید الدین محمد فرزند احمد فرغانی متوفای ۶۹۹ یاد نمود آنرا در شرح تائیّه ابن فارض عربی در شرح گفته او.

که امات و بزرگواری ایشان از بعضی آنچه را که تخصیص داده بود ایشانرا بآن بچیزیکه اختصاص داد ایشان از ارث هر فضیلتی و یاد کرد آنرا در شرح فارسی آن در نزد گفته او.

و واضح و آسان نمود بسبب تاویل آنچه را که مشکل بود علی علیه السلام بعلمیکه بوسیله وصیّت باو رسیده بود.

۵۵- حافظ ابو محمد فرزند ابی حمزه ازدی اندلسی متوفای ۶۹۹ در (بهجت النفوس) ج ۲ ص ۱۷۵ و ج ۴ ص ۷۸.

۵۶- صدر الدین سید حسین فرزند محمد هروی فوزی متوفای ۷۱۸ در (نزهة الارواح) یاد نمود.

۵۷- شیخ الاسلام ابراهیم فرزند محمد حموی جوینی متوفای ۷۲۲، آنرا در فرائد السمطین در فضائل المرتضی و البتول

۵۸- نظام الدین محمد فرزند احمد فرزند علی بخاری متوفای ۷۲۵ حکایت کرده از آن شیخ عبد الرحمن چشتی در (مرات الاسرار عن سیرة الاولیاء)

۵۹- حافظ ابو الحجاج یوسف فرزند عبد الرحمن مزی متوفای ۷۴۲ در (تهذیب الکمال) در شرح احوال امیر المؤمنین علیه السلام آنرا یاد کرده.

۶۰- حافظ شمس الدین محمد فرزند احمد ذهبی شافعی متوفای ۷۴۸- آنرا در (تذکرة الحفاظ ج ۴ ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی یاد کرده سپس گفته این حدیث صحیح است.

ص: ۱۳۰

۶۱- حافظ جمال الدین محمد فرزند یوسف زرندی انصاری متوفای سنه ۷۵۷- آنرا در (نظم درر السمطین در فضائل مصطفی و مرتضی و بتول و سبطین) یاد نموده مطلّع شدم بر آن در قرمیسین (کرمانشاء سابق، باختران جمهوری اسلامی) نزد علّامه حجت سردار کابلی.

۶۲- حافظ صلاح الدین ابو سعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفای ۷۶۱ که از او حکایت نموده بسیاری از بزرگان قوم و آنرا از طریق ابن معین صحیح دانسته سپس گوید و چه استبعادی هست در اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مثل این را در حق علی که خدا از او راضی باد بگوید هر کسیکه در این باره حدیث سخن گفته و قطع بموضوع بودن آن نموده جوابی ندارد از این روایات صحیحه از ابن معین و با این روایات برای او شاهدی است که ترمذی آنرا در جامع خود روایت کرده تا آخر.

۶۳- سید علی فرزند شهاب الدین همدانی آنرا در کتاب (موده القربی) یاد کرده از طریق جابر بن عبد الله سپس گفت: و از ابن مسعود و انس مانند آن.

۶۴- بدر الدین محمد باو عبدالله زرکشی مصری شافعی متوفای ۷۹۴ و گوید: این حدیث در نهایت درجه خوبی است که بآن احتجاج و استدلال میشود و ضعیف نیست تا چه رسد باینکه وضع شده باشد (فیض القدیر) ج ۳ ص ۴۷.

۶۵- حافظ ابو الحسن علی فرزند ابو بکر هیثمی متوفای ۸۰۷ در کتاب مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۴.

۶۶- کمال الدین محمد فرزند موسی دمیری متوفای ۸۰۸ در

ص: ۱۳۱

کتاب (حیاة الحیوان) ج ۱ ص ۵۵.

۶۷- مجد الدین محمد فرزند یعقوب فیروز آبادی متوفای ۸۱۶ یا ۷ در کتابش (النقد الصحیح) و گوید در کلامیکه طولانی است در حول حدیث یاد شده بعد از روایت او بطریقی از ابن معین، کسی که درباره حدیث انا مدینه العلم حرف زده (و یاوه سرائی کرده) جوابی نیاورده از این روایاتیکه ثابت است از یحی بن معین و حکم موضوع بودن بر آن جدّا باطل است تا آنکه گوید: و حاصل اینکه حدیث منتهی میشود بتمام طریق من ابی معاویه و شریک (بمعاویه و شریک) بدرجه خوبی که بآن استدلال و احتجاج میشود و ضعیف نیست تا چه رسد که وضع شده باشد.

۶۸- امام الدین محمد هجروی لایجی حکایت میشود از کتابش (اسماء النبی و خلفاء الاربعه)

۶۹- شیخ یوسف واسطی اعور یاد کرده آنرا در رساله‌ایکه شیعه را بآن رد کرده آنرا از دلیل‌های رافضه (شیعیان) شده و از آن جواب داده بطور تسلیم و پذیرش آن از جهت سند بوجوهیکه در مفاد آنست و بزودی کلمه و سخن او خواهد آمد.

۷۰- شمس الدین محمد فرزند محمد جزری متوفای ۸۳۳ آنرا نقل کرده در (اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب) ص ۱۴ از طریق حاکم و یاد کرده صحت آنرا و در اول کتابش شرط کرد که در آن احادیث متواتر و صحیح و حسن را یاد کند از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام.

۷۱- شیخ زین الدین ابو بکر محمد فرزند محمد فرزند علی خوافی متوفای ۸۳۸ آنرا بطور ارسال یاد کرده و بآن استدلال نموده

ص: ۱۳۲

برای اختصاص علی علیه السلام به زیادی دانش و حکمت، حکایت کرد آنرا از او شیخ شهاب الدین احمد در (توضیح الدلائل)

۷۲- شهاب الدین فرزند شمس الدین زاولی دولت آبادی متوفای ۸۴۹- آنرا در کتاب (هدایه السعداء) نقل کرده و بآن احتجاج نمود برای فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام.

۷۳- شهاب الدین ابو الفضل احمد فرزند علی مشهور بابن حجر عسقلانی متوفای ۸۵۲- آنرا در تهذیب التهذیب) ج ۷ ص ۳۳۷ یاد کرده و در (لسان المیزان) گوید: این حدیث دارای طرق و راه‌های بسیاریست در مستدرک حاکم که کمترین احوال آن اینستکه برای حدیث مذکور اصل و ریشه است پس سزاوار نیست که بر آن اطلاق شود که وضع شده یعنی گفته شود که آن مجعول و بی اساس است.

۷۴- شهاب الدین احمد، آنرا در (توضیح الدلائل) یاد کرده و گوید این فضیلتی است که اصحاب بآن اقرار کرده و مسرورند و راه توافق و سازگاریرا پیموده و دنبال کردند.

۷۵- نور الدین علی فرزند محمد فرزند صبّاغ مالکی مکّی متوفای ۸۵۵ یاد کرده آنرا در (فصول المهمّه) ص ۱۸.

۷۶- بدر الدین محمود فرزند احمد فرزند موسی حنفی عینی متوفای در قاهره سال ۸۵۵ در کتاب (عمده القاری) ج ۷ ص ۶۳۱ یاد نموده.

۷۷- شیخ عبد الرحمن فرزند محمد فرزند علی بسطامی حنفی متوفای ۸۵۸ یاد کرده آنرا در کتابش (درة المعارف الالّهیه) و استدلال بآن کرده برای وارث بودن علی علیه السلام علم و دانش پیامبر

ص: ۱۳۳

بزرگ صلّی اللّه علیه و آله را مراجعه کن به ینابیع الموده ص ۴۰۰.

۷۸- شمس الدین محمد فرزند یحی گیلانی لاهیجانی نور بخش یاد کرده آنرا در (مفاتیح الاعجاز) شرح گلشن راز مولفّ سال ۸۷۷ هجری.

۷۹- شمس الدین ابو الخیر محمد فرزند عبد الرحمن سخاوی مصری متوفای ۹۰۲ یاد کرده در (المقاصد الحسنه) و آنرا حسن و نیکو دانسته.

۸۰- حافظ جلال الدین عبد الرحمن فرزند کمال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ یاد کرده در (جامع صغیر) ج ۱ ص ۳۷۴ و در چندین کتاب از تالیفاتش و آنرا حسن دانسته در بسیاری از آنها سپس حکم بصحّت آن کرده در (جمع الجوامع) چنانچه در کتاب ترتیب او ج ۶ ص ۴۰۱ پس گوید: بودم که جواب میدادم باین جواب (یعنی به حسن بودن این حدیث) مدت درازی تا اینکه آگاه شدم بر صحیح دانستن ابن جریر مر حدیث علی علیه السلام را در (تهذیب الاثار) با تصحیح حاکم مر حدیث ابن عباس را پس من استخاره کردم با خدا و قطع کردم به بالا بردن این حدیث را از مرتبه حسن بمرتبه صحّت خدا داناتر است.

و بتحقیق یک جزء مستقلی در طریق‌های این حدیث نوشته و آنرا از تالیفات خود شمرده و حدیث مذکور را در (الدرّ المنثره) یاد کرده و آنرا از احادیث مشهوره شمرده در ص ۴۹ حاشیه (فتاوی حدیثیّه) ابن حجر.

۸۱- سید نور الدین علی فرزند عبد الله سمهودی شافعی متوفای ۹۱۱ یاد کرده آنرا در (جواهر العقدین) و ردیف کرده آنرا

بشواهدی از احادیث وارده در علم علی علیه السلام.

۸۲- فضل فرزند روزبهان یاد کرده آنرا در ردّ بر (نهج الحق) علّامه حلّی در حالیکه آنرا پذیرفته بدون هیچ اشاره‌ای در سندش و در ردّ دلیلهای علّامه با علم بودن امیر المومنین بدو حدیث اقضاکم علی. قاضی‌ترین شما علیست. و انا مدینه العلم (من شهر علمم و علی دروازه آنشهر است) از طریق ترمذی و امّا آنچه را که مصنّف یاد کرده آنرا از علم امیر المومنین پس شکّی نیست که او از علماء امّت و مردم همگی محتاج و نیازمند بسوی اویند در علم و چگونه چنین نباشد در حالیکه او وصی و جانشین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است در رسانیدن علم و امانتهای حقایق معارف پس نزاع وجد الی برای هیچکس در او نیست و امّا آنچه که یاد کرده از صحیح ترمذی (درباره حدیث

انا مدینه العلم و علی بابها

) پس صحیح است.

۸۳- حافظ عز الدین عبد العزیز معروف بابن فهد هاشمی مکّی شافعی متوفای ۹۲۲ اشعاریکه بآن مدح میکند امیر المؤمنین علیه السلام را اشاره کرده و آن اینست.

شیر جنگها و شیر دور کننده و کسیکه بشمشیر او سیاهی و تاریکی ها نادانی و شرک برطرف شد.

داماد پیامبر برادر او و درب علوم و دانش او قاضی‌ترین صحابه پیامبر و صاحب شمائل و اخلاق کریمانه بود.

پارسائی که پرهیزگاری سخت شعار او بود و رفتارش دادگستری بود با بزرگواری،

در بخشش او دریا چیست جزر کدامست سیلاب چیست و باران مداوم کدامست،

و برای اوست شجاعت و دلیری و آزرم و هم‌چنین فصاحت و بلاغت و دانش‌هائی،

عنتر کیست جز او در نبرد کسی نیست و شیر شرزه نتواند با او برابر شود وقتیکه جنگ سخت شود،

فرزند ساعده فصیح کیست پیش او سحبان کدامست اگر سخنرانی کند و اگر شعر گوید،

تمام فضیلتها را واجد شد منزه است خدائیکه از فضلش این کمالات را از قدیم باو عطا نمود،

یاری کرد پیامبر را و چه بسیار که خود را فدای او نمود پس برای اوست از پسر عمش فضلیکه همه عالم را فرا گرفته،

تمام مخالفین حقیقه اعتراف بفضل برتری او نموده و این امریست روشن درباره علی نه پنهان،

پس بر او باد از من هزار هزار تحیّت و درود بر تمام صحابه که اهل وجدان و شرف باشند،

۸۴- حافظ شهاب الدین احمد فرزند محمد قسطلانی مصری شافعی متوفای ۹۲۳ در (مواهب الدینه) در نامهای پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله (مدینه العلم) شمرده که از حدیث معهود یاد شده گرفته چنانچه زرقانی در شرح آن ج ۳ ص ۱۴۳ گفته است.

۸۵- مولی جلال الدین محمد فرزند اسعد دوانی متوفای ۹۲۸، بآن اشاره کرده در شرح رساله زوراء.

۸۶- قاضی کمال الدین حسین فرزند معین میبدی متوفای در اوائل قرن دهم آنرا در شرح دیوان منسوب بامیر المومنین علیه السلام یاد کرده و بآن احتجاج و استدلال نموده.

۸۷- حاج عبد الوهاب فرزند محمد بخاری متوفای ۹۳۲ در تفسیرش (الانوری) در نزد قول خدای تعالی قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی بگو من از شما سئوال نمیکنم برای رسالتم مزدی را مگر دوستی درباره نزدیکان من یاد کرده آنرا از طریق جابر که از ابن مغازلی نقل کرده و عدّه‌ای از فضائل آنحضرت را در پی و ردیف آن آورده سپس گفته بدان ای فلانی که این احادیث از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره علی که خدا از او خشنود است وارد شده است

۸۸- حافظ شیخ محمد فرزند یوسف شامی متوفای ۹۴۲ یاد کرده آنرا در (سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد) و گفته:

صواب آنستکه آن حدیث حسن است چنانچه دو حافظ علائی و ابن حجر گفته‌اند ... تا آخر.

۸۹- شیخ ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند عراق کنانی متوفای ۸۶۳ یاد کرده آنرا در (تنزیه الشریعه عن الاخبار الشیعه) و آنرا ردیف کرده به تصحیح حاکم و ضعیف دانستن ابن جوزی و حسن دانستن ابن حجر و علائی آنرا و ظاهر میشود از او اختیار کردن قول ابن حجر و علائی را.

۹۰- شهاب الدین احمد فرزند محمد فرزند ابن حجر هیتمی مکّی متوفای ۹۷۴ آنرا در (الصواعق) ص ۷۳ و در شرح همزّیه بوصیری یاد کرده در نزد قول او.

چه بسیار آیاتیکه ظاهر شد از علوم او از حروفیکه از آن حروف هجاء الف و باء ... ظاهر شود و در شرح گفته‌اش.

و وزیر پسر عموی او در فضائل و مناقب و از خاندانیکه وزیران نیکبخت میشدند،

ص: ۱۳۷

و در شرح قولش گوید:

برداشتن پرده‌ها یقینا باو اضافه و زیاد نشود بلکه او خورشیدی استکه بر او پرده و حجابی نیست، آنرا یاد کرده و حسن داشته در کتاب (تطهیر الجنان) حاشیه (الصواعق) ص ۷۴ و روایت کرده آن را (الفتاوی الحدیثیه) ص ۱۲۶ و آنرا حسن دانسته و در ص ۱۹۷ گوید آن حدیث حسن بلکه حاکم گوید آن حدیث صحیح است.

۹۱- علی فرزند حسام الدین مشهور بمتقی هندی متوفای ۹۷۵ یاد کرده آنرا در (اکمال جمع الجوامع سیوطی) در قسمت گفته هائی از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در ترتیب آن (کنز الاعمال) ج ۶ ص ۱۵۶ میباشد.

۹۲- شیخ ابراهیم فرزند عبد الله وصابّی یمنی شافعی یاد کرده آنرا در کتاب (الاکتفاء) در حالیکه نقل کرده از ابی نعیم در کتاب (المعرفه) و از حاکم و خطیب و بآن احتجاج و استدلال نموده به فضل علم علی علیه السلام بدون اینکه هیچ اشکالی در سند و دلالت آن نماید.

۹۳- شیخ جمال الدین محمد طاهر هندی متوفای ۹۸۶ یاد کرده آنرا در (تذکره الموضوعات) و آنرا حسن دانسته و گفته کسی که حکم بدروغ بودن آن کند قطعا غلط و اشتباه کرده است.

۹۴- میرزا مخدوم عباس فرزند معین الدین جرجانی سپس شیرازی متوفای ۹۸۸ یاد کرده آنرا در فصل دوم از (نواقض الروافض) و آنرا از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام شمرده در حالیکه از ترمذی نقل کرده بدون هیچ اشکالی در آن.

۹۵- شیخ فرزند عبد الله عید روس متوفای ۹۹۰ یاد کرده آنرا

ص: ۱۳۸

در (العقد النبوی و السر المصطفوی) در حالیکه نقل از بزّار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی نموده بدون ایراد و تنقیض ضعف سند آن.

۹۶- جمال الدین محدث عطاء الله فضل الله شیرازی متوفای ۱۰۰۰ یاد کرده آنرا در کتابش (الاربعین) و آن حدیث شانزدهم از آنست و یاد کرده آنرا در مطلب اول از کتابش (تحفه الاحباء من مناقب آل العبا).

۹۷- ابو العصمه محمد معصوم بابا سمرقندی یاد کرده آنرا در فصل دوّم از رساله (الفصول الاربعه) و احتجاج کرده بآن بر کسیکه بدگوئی بابی بکر نموده بغصب کردن او فدک را و انکار کرده باین شهاده امیر المؤمنین را برای فاطمه سلام الله علیها بسبب مقام علمی او که بواسطه حدیث معهود یاد شده ثابت است.

۹۸- شیخ علی قاری هروی حنفی متوفای ۱۰۱۴ که در کتاب (المرقاء) در شرح المشکاه یاد نموده آنرا.

۹۹- حافظ شیخ عبد الروق فرزند تاج العارفین مناوی شافعی متوفای ۱۰۳۱ یاد کرده آنرا در (فیض القدیر) شرح الجامع الصغیر و در (التیسیر) شرح الجامع الصغیر و در اوّلی گوید:

پس براستیکه محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله مدینه جامعه برای معانی تمام دیاناتست و مدینه و شهر چاره‌ای از در ندارد. پس خبر داد که درب آن علی که خدا او را سرفراز کند میباشد پس کسیکه راه او را پیش گیرد و برود داخل آنشهر شده و هر کس که خطا کند و از راه او نرود راه هدایت را اشتباه رفته و خطا کرده. و بتحقیق که شهادت باعلمیت و داناتر بودن او داده است موافق و مخالف و

دوست و دشمن.

کلابادی نقل کرده که مردی از معاویه از مسئله‌ای پرسید پس گفت از علی سئوال کن که او از من داناتر است پس گفت:

من جواب تو را میخواهم. گفت: وای بر تو مکروه داری مردیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را برای علمش عزیز میداشت.

و بزرگان صحابه بودند که اعتراف میکردند مقام علمی او را و عمر از او میپرسید از آنچه که بر او مشکل میشد. مردی آمد و از عمر سئوال کرد. پس عمر گفت: علی در اینجا است از او سئوال کن پس آنمرد گفت میخواهم از تو بشنوم ای امیر المومنین گفت برخیز پاهایت را استوار نکند و نامت را از دفتر محو و نابود نماید.

و از عمر از طرق و راه‌های صحیح رسیده که پناه میبرد بخدا از مردمیکه علی علیه السلام در بین آنها نباشد تا آنکه نگاه میداشت او را نزد خودش و نبیند مر او را چیزی از برای مشورت کردن او در مشکلی.

و حافظ عبد الملک فرزند سلیمان نقل کرده که گفت بعطاء گفته شد آیا هیچکس از صحابه فقیه‌تر و داناتر از علی بود، گفت: نه بخدا سوگند.

حرالی گوید: پیشینیان و متاخرین میدانند که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی علیه السلام است و هر کس که نداند این را پس گمراه شده از دریکه از پشت سر اوست.

خداوند پرده‌ها را از دلها بردارد تا محقّق شود یقینی که به برطرف شدن پرده دگرگون نمیشود.

ص: ۱۴۰

۱۰۰- مولی یعقوب لاهوری آنرا در «رساله العقائد» یاد کرده و در دلالت آن بر اعلّمیت و افضلیت امام علیه السلام سخن گفته.

۱۰۱- شیخ احمد فرزند فضل فرزند محمد باکثیر مکی شافعی متوفای ۱۰۴۷ یاد کرده آنرا در کتابش «وسیله المال فی عدّ مناقب الآل» در حالیکه از ابی عمر صاحب «الاستیعاب» نقل کرده بدون هیچ اشکالی در سند و متن و دلالت آن.

۱۰۲- شیخ محمود فرزند محمد فرزند علی شیخانی قادری یاد کرده آنرا در تألیفش «الصراط السوی فی مناقب آل النبی» در حالیکه از احمد و ترمذی بصورت ارسال مسلم و قطعی نقل کرده سپس گفته و برای همین این عباس میگفت کسیکه علم میخواهد پس باید از در علم بیآید و آن علی است که خدا از او خشنود است.

۱۰۳- عبد الحق دهلوی متوفای ۱۰۵۲ یاد کرده آنرا در «اللمعات فی شرح المشکاه» و حکایت کرده عده‌ای از حافظین، حافظین را در اطراف حدیث یاد شده و معهود از جهت نفی و اثبات و اختیار کرده آنچه را که جمعی از متاخرین حفاظ معتقد شده‌اند از لحاظ ثبوت و

ص: ۱۴۱

حسن بودن آن و نیز در «مدارج النبوه» از نامهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله: «مدینه العلم» شمرده برای پذیرفتن حدیث معهود.

۱۰۴- سید محمد فرزند سید جلال فرزند حسن نجاری آنرا در کتابش «تذکره الابرار» پیش یاد نمودن امیر المؤمنین و تصریح کرده بصحت آن.

۱۰۵- اللّه دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یاد کرده آنرا در «سرّ الاقطاب» در حالیکه احتجاج و استدلال بآن نموده و آنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته.

۱۰۶- عبد الرحمن فرزند عبد الرسول فرزند قاسم چشتی آنرا در «مرآت الاسرار» در هنگام یاد کردن مولای ما امیر المؤمنین یاد نموده.

۱۰۷- شیخ فرزند علی فرزند محمد خفری متوفای ۱۰۶۳ در کتابش «کنز البراهین الکسبیه» نقل نموده.

۱۰۸- حافظ علی احمد عزیزی شافعی متوفای ۱۰۷۰ یاد کرده آنرا در «السراج المنیر در شرح جامع الصغیر» ج ۲ ص ۶۳ و حکایت کرده از استادش حسن بودن آنرا و اشاره

ص: ۱۴۲

نکرده بچیزی که مخدوش و مغشوش میکند آنرا. پس گفت:

از او گرفته میشود شایسته و سزاوار است برای عالم و دانا که مردم را خبر دهد بفضیلت کسیکه فضل او شناخته شده تا آنکه علم را از او فرا گیرند.

۱۰۹- ابو الضیاء نور الدین علی فرزند علی شبراملسی قاهری شافعی متوفای ۱۰۸۲ یاد کرده آنرا در حاشیه‌اش بر «المواهب اللدینه» که موسوم به «تیسیر المطالب السنّیه بکشف اسرار المواهب اللدینه» در شرح نامهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نام آنحضرت «مدینه العلم» پس گفت و صحیح اینستکه آن حدیث حسن است چنانچه علائی و ابن حجر گویند.

۱۱۰- شیخ تاج الدین سنبهلی آنرا در «رساله اشغال نقشبندیه» نقل کرده.

۱۱۱- شیخ ابراهیم فرزند حسن کردی کورانی شافعی متوفای ۱۱۰۱ یاد کرده آنرا در «النبراس لکشف الالتباس الواقع فی الاساس» در حالیکه نقل از بزّار و طبرانی از جابر و از طریق ترمذی و حاکم از علی علیه السلام بدون هیچ طعن و بدگوئی در سندش.

۱۱۲- شیخ اسماعیل فرزند سلیمان کردی بصری یاد کرده آن را در کتابش «جلاء النظر فی شبهای ابن حجر» اقامه حجت و برهان کرده بآن بر کسیکه نسبت خطا و اشتباه بامیر المؤمنین علیه السلام در فتوا داده ابن حجر حکایت کرده آنرا در کتاب «الفتاوی الحدیثیه» از بعضی از معاصرینش.

ص: ۱۴۳

۱۱۳- شیخ محمد فرزند عبد الرسول برزنجی مدنی متوفای ۱۱۰۳ در رساله‌اش «الاشاعه فی اشراط الساعه».

۱۱۴- شیخ محمد فرزند عبد الباقی فرزند یوسف زرقانی مالکی متوفای ۱۱۲۲ یاد کرده آنرا در شرح «المواهب اللدنیه» ج ۳ ص ۱۴۳ و آنرا حسن دانسته.

۱۱۵- شیخ سالم فرزند عبد اللّه فرزند سالم بصری شافعی یاد کرده آنرا در رساله‌اش «الامداد بمعرفه الاستاد» نویسنده و تالیف کننده سال ۱۱۲۱.

۱۱۶- میرزا محمد فرزند معتمد خان بدخشانی نقل کرده آن را در «نزل الابرار بما صحّ من مناقب اهل البیت الاطهار» ص ۲۷ در حالیکه از بزّار و عقیلی و ابن عدی و طبرانی و حاکم و ابی نعیم نقل کرده و حدیث معهود نزد او صحیح است بر شرط نوشته او

۱۱۷- شیخ محمد صدر العالم در کتاب «المعارج العلی فی مناقب المرتضی» یاد کرده آنچه را که سیوطی در جمع الجوامع افاده نموده از صحّت حدیث پس ظاهر میشود از او اختیار او صحیح بودن آنرا مانند سیوطی.

۱۱۸- شاه ولی الله احمد فرزند عبد الرحیم دهلوی متوفای ۱۱۷۶ یاد کرده آنرا در کتاب «قره العین» در چندین موضع در حالیکه گیرنده آنست گرفتن مسلّم و قطعی و آنرا از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام شمرده در کتابش (ازاله الخفا).

۱۱۹- شیخ محمد فرزند سالم مصری حنفی متوفای ۱۱۸۱ در حاشیه‌اش بر شرح جامع الصغیر عزیزی ج ۲ ص ۶۳.

۱۲۰- شیخ محمد فرزند محمد امین سندی در کتابش

«دراسات اللبیب» چاپ شده ۱۲۸۴ در لاهور شمرده باب مدینه علم را از نامهای امیر المومنین از باب گرفتن بحدیث معهود.

۱۲۱- امیر محمد فرزند اسماعیل فرزند صلاح یمنی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ یاد کرده آنرا در (الروضه الندیّه فی شرح التحقه العلویه» و حکم کرده بصحّت حدیث برای پیروی کردن بر حاکم و ابن جریر و سیوطی و گوید بعد نقل تصحیح کردن صحیح داننده‌گان و و تحسین کردن کسانیکه آنرا حسن دانسته‌اند. پس برای تو ظاهر و روشن شد دعوای بطلان موضوع بودن آن و درستی قول بصحّت آن چنانچه سیوطی آنرا اختیار کرده و آن گفته حاکم و ابن جریر است.

۱۲۲- شیخ سلیمان جمل در کتاب «الفتوحات الاحمدیه بالمنح المحمّدیه» آنرا یاد کرده در حالیکه آنرا مسلّم و مقطوع دانسته.

۱۲۳- مولی سیّد قمر الدین حسینی اورنگ آبادی متوفای ۱۱۹۲ یاد کرده آنرا در کتاب «نور الکریمتین» در حالیکه بآن استدلال و اقامه برهان بآن نموده در حالیکه پذیرنده بر اوست.

۱۲۴- شهاب الدین احمد بن عبد القادر عجیلی شافعی یکی از شعراء غدیر است که در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد آنرا یاد کرده در کتابش «ذخیره المال فی شرح عقد اللآل» در چندین موضع مانند یاد کردن حدیث ثابت صحیح که مورد قبول اوست

۱۲۵- شیخ محمد بن علی صبان متوفای ۱۲۰۵ یاد کرده آنرا در کتاب «اسعاف الراغبین» ص ۱۵۶- حاشیه نور الابصار که نقل کرده از بزّار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی و صواب دانسته قول کسی را که آنرا حسن دانسته خلافا بکسیکه آنرا

صحیح یا موضوع و مجعول دانسته است.

۱۲۶- شیخ مبین بن محبّ الله سهالوی متوفای ۱۳۲۵ استد لال و احتجاج کرده بآن علم امام علیه السلام را در کتابش «وسیلة النجاه» سپس گفته این حدیث صحیح است بر عقیده حاکم و ابن حجر گوید: حسن است و یاد نکرده چیزیرا از سخنانیکه ایراد در آن باشد که اشاره بفساد و بطلان آن باشد.

۱۲۷- قاضی ثناء الله پانی پتی متوفای ۱۲۲۵ یاد کرده آنرا در چندین موضع از کتابش «السیف المسلول» و یاد کرده صحیح دانستن حاکم آنرا و تضعیف کسیکه آنرا ضعیف دانسته و اختیار ابن حجر حسن بودن آنرا سپس گفته چیزیکه معنایش این است: که صواب آنستکه ابن حجر اختیار کرده برای نگرش بسند آن. و امّا از جهت تأمل و اندیشه به بسیاری از شواهد پس امکان دارد که ما حکم بصحت آن کنیم.

۱۲۸- عبد العزیز بن ولی الله دهلوی یاد کرده آنرا در سئوالیکه از او شده و در رساله‌ایکه آنرا در عقاید پدرش شاه ولی الله نوشته است.

۱۲۹- شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباطی حنفی یاد کرده آنرا در کتاب «البراهین الساباطیه».

۱۳۰- عمر بن احمد طرپوتی حنفی در کتاب «عصیده الشهده فی شرح قصیده البرده» گوید در شرح قول او:

فاق النبیّن فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم

برتر از پیامبران بود در خلقت و در اخلاق و آنان نزدیک او

نباشند نه در علم و نه در کرم.

بدانکه بیان علم آنحضرت ثابت است بقول خدای تعالی. و تعلیم کرد تو را چیزیکه نبودی که بتوانی و بقول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منم شهر علم تا آخر حدیث و غیر آینها.

۱۳۱- قاضی محمد بن علی شوگانی صنعانی متوفای ۱۲۵۰ یاد کرده آنرا در «الفوائد الجموعه فی الاحادیث الموضوعه» و آنرا حسن دانسته است.

۱۳۲- محمد رشید الدین خان دهلوی در «ایضاح لطافة المقال».

۱۳۳- جمال الدین ابو عبد اللّه محمد بن عبد العلی قرشی معروف میرزا حسن علی لکهنوی آنرا از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام در «تفریح الاحباب بمناقب الآل و الاصحاب» شمرده و اختیار کرده حسن بودن آنرا.

۱۳۴- نور الدین اسماعیل بن سلیمان یاد کرده آنرا در «الدّر الیتیم» نقل کرده از ابی نعیم و حاکم و خطیب بدون این که طعنی در آن باشد.

۱۳۵- ولّی اللّه بن حبیب الله بن محب الله بن ملا احمد عبد الحق سهاوی لکهنوی متوفای ۱۲۷۰- آنرا از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده در کتابش «مرأة المؤمنین» سپس گفته چیزیکه معنایش اینست و آنچه که زیاد کردند بر آن در بعضی از روایات از مناقب صحابه موضوع و افتراء است بنابر آنچه که در صواعق است.

۱۳۶- شهاب الدین سید محمود بن عبد الله آلوسی

ص: ۱۴۷

بغدادی متوفای ۱۲۷۰ ه در تفسیرش «روح المعانی» علی علیه السلام را باب مدینه علم مینامد در موقع بحث و کاوش از دیدن لوح در ج ۲۷ ص ۳- از طبعه منیریّه.

۱۳۷- شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفای ۱۲۹۳ یاد کرده آنرا به راه‌های بسیاری در «ینابیع المودة» ص ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۴۰۰، ۴۱۹ نقل کرده از جمعی از حافظین حدیث و بزرگانیکه منتهی میشود اسنادشان به امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس، و جابر بن عبد الله، و حذیفة بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود، و انس بن مالک، و عبد الله بن عمر.

۱۳۸- شیخ سلامه الله بدایونی نامیده است امیر المؤمنین علیه السلام را در کتابش «معرکه الاراء» بباب مدینه علم برای گرفتن بمضمون حدیث.

۱۳۹- سید احمد زینی دحلان مکّی شافعی متوفای ۱۳۰۴ در «الفتوحات الاسلّامیه» ج ۲ ص ۵۱.

۱۴۰- مولوی حسن الزّمان یاد کرده آنرا در «القول المستحسن فی فخر الحسن» و آنرا از احادیث مشهور صحیح شمرده و گوید: آنرا جماعتی از پیشوایان حدیث صحیح دانسته و از آنها شمرده ابن معین و خطیب و ابن جریره و حاکم و فیروز آبادی را در نقد الصحیح سپس گوید و اکتفا کرده بر حسن دانستن علائی و زرکشی و ابن حجر در اقوام دیگری برای ردّ کردن بر ابن جوزی.

۱۴۱- شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی شاذلی یاد کرده آنرا در کتابش «نفع قوت المغتدی علی صحیح ترمذی».

ص: ۱۴۸

۱۴۲- شیخ عبد الغنی افندی غنیمی حکایت کرده از آن سلیم محمد افندی در «قره الاعیان» مطبوع در قسطنطیّه سنه ۱۲۹۷

۱۴۳- شیخ محمد حبیب الله بن عبد الله یوسفی مدنی شنقیطی مصری در «کفایه الطالب لمناقب علی بن ابیطالب» ص ۴۸

یافت میشود کلمات بسیاری از این گروه بزرگان در اطراف حدیث در جزء خامس از «عقبات الانوار» آقای بزرگ ما حجة الاسلام مجاهد بزرگوار سید میر حامد حسین موسوی لکهنوی متوفای ۱۳۰۶

صحت حدیث

تصریح کرده است چندین نفر از گروه بزرگان بصحّت حدیث از جهت سند و در اینجا جمعی از ایشان ظاهر میشود اختیار صحّت آن و بسیاری از این گروه آنرا حسن میدانند و تصریح میکنند بفساد و بطلان طعن زدن در آنرا و بطلان قول کسیکه آنرا تضعیف کرده و از کسانیکه آنرا صحیح دانسته‌اند افراد زیر است:

۱- حافظ ابو زکریّا یحیی بن معین بغدادی متوفای ۲۳۳ تصریح کرده بر صحّت آن چنانچه خطیب و ابو الحجاج مزّی و ابن حجر و غیر ایشان یاد کرده‌اند.

۲- ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفای ۳۱۰ آنرا در «تهذیب الآثار» صحیح دانسته.

۳- ابو عبد الله حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ در مستدرک آنرا صحیح دانسته.

۴- حافظ خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳ شمرده است آنرا از

ص: ۱۴۹

کسانیکه مولوی حسن زمان آنرا صحیح دانسته در قول مستحسن.

۵- حافظ ابو محمد حسن سمرقندی متوفای ۴۹۱ در «بحر الاسانید»

۶- مجد الدین فیروز آبادی متوفای ۸۱۶ در نقد الصحیح آنرا صحیح دانسته.

۷- حافظ جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در جمع الجوامع آنرا صحیح دانسته چنانچه گذشت.

۸- سید محمد بخاری در «تذکره الابرار» تصریح کرده بر صحّت آن.

۹- امیر محمد یمانی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ تصریح کرده به صحّت آن در «الروضه النّدیه».

۱۰- مولوی حسن زمان آنرا از مشهور صحیح شمرده در قول مستحسن و او از کسانیست که ظاهر میشود از آن صحّت آن.

۱۱- ابو سالم محمد بن طلحه قرشی متوفای ۶۵۲.

۱۲- ابو المظفر یوسف بن قزاوغلی متوفای ۶۵۴.

۱۳- حافظ صلاح الدین علائی متوفای ۷۶۱.

۱۴- شمس الدین محمد جزری متوفای ۸۳۳.

۱۵- شمس الدین محمد سخاوی متوفای ۹۰۲.

۱۶- فضل الله بن روزبهان شیرازی.

۱۷- متّقی هندی علی بن حسام الدین متوفای ۹۷۵.

۱۸- میرزا محمد بدخشانی.

۱۹- میرزا محمد صدر العالم.

۲۰- ثناء الله پانی پتی هندی.

لفظ حدیث

۱- از حرث و عاصم از علی علیه السلام .. از پیامبر که فرمود خداوند آفرید مرا و علی را از درختی من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آنست. پس آیا بیرون نمیاید از پاک مگر پاک،

و انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیاتها من بابها.

و من شهر علمم و علی دروازه آنست پس کسیکه قصد آن شهر را نماید باید از دروازه آن وارد شود.

و در لفظ حذیفه از علی علیه السلام:

انا مدینه العلم و علیّ بابها و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها:

منم شهر علم و تو دروازه آنی و نیایند بخانه‌ها مگر از درهای آن.

و در لفظ دیگری برای آنحضرت علیه السلام:

انا مدینة العلم و انت بابها کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من قبل الباب.

من شهر علمم و تو دروازه آنی، دروغ گوید کسیکه خیال کند که میرسد بشهر مگر از طرف دروازه.

و در عبارتی که برای آنحضرت علیه السلام است:

انا مدینة العلم و انت بابها، کذب من زعم انّه یدخل المدینه بغیر الباب قال الله عزّ و جلّ: و اتوأ البیوت

ص: ۱۵۱

من ابوابها.

منم شهر علم و تو دروازه آنشهری دروغ گوید کسیکه گمان کند که او داخل میشود شهر را از غیر در خداوند عزّ و جل فرماید: بیائید خانه‌ها را از درهای آن.

از ابن عباس:

انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات بابه «الباب».

من شهر علم هستم و علی دروازه آنست پس کسیکه قصد علم دارد پس بیاید از در وارد شود.

و در عبارتی از سعید بن جبیر از ابن عباس است که فرمودند:

یا علی انا مدینة العلم و انت بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب.

ای علی من شهر علم هستم و تو دروازه آنشهری و هرگز وارد شهر نشوید مگر از جانب در.

از جابر بن عبد الله گوید: شنیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز حدیبیه در حالیکه دست علی علیه السلام را گرفته میفرمود:

هذا امیر البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله ثم مدّ بها صوته فقال: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد البیت فلیات الباب.

این امام و رهبر نیکان و کشنده تبه کاران است یاری شود کسی که او را یاری کند و خوار شود کسیکه او را رها کند. آنگاه صدای خود را کشید و فریاد کرد: من شهر علم هستم و علی دروازه آنشهر

ص: ۱۵۲

است پس کسیکه قصد خانه کند پس از در آید.

و در عبارت دیگرست از او: من شهر علم و علی دروازه آنشهر است پس کسیکه قصد علم نماید پس از در آن وارد شود.

و در اینجا احادیث دیگریست که بزرگان قوم در تالیفات ارزنده خود نقل کرده‌اند که تقویت میکند صحّت این حدیث را که از آنهاست

۱- انا دار الحکمه و علی بابها. من خانه حکمتم و علی درب آنست «۱».

۲- انا دار العلم و علی بابها: من خانه علمم و علی در آنست «۲».

۳- انا میزان العلم و علی کفّتاه: من ترازوی علمم و علی دو کفّه آنست «۳».

۴- انا میزان الحکمه و علی لسانه: من ترازوی حکمتم و علی

---

(۱) آنرا ترمذی نقل کرده در جامع صحیح خود ج ۲ ص ۲۱۴ و ابو نعیم در حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۶۴، و بغوی در مصابیح السنه ج ۲ ص ۲۷۵ یاد کرده و جمعی که عددشان به شصت نفر از حفاظ و امامان حدیث میرسد.

(۲) بغوی در مصابیح السنه نقل کرده چنانکه طبری در ذخایر العقبی ص ۷۷ یاد کرده و دیگران.

(۳) دیلمی در فردوس الاخبار مسندا از ابن عباس و جمعی از او پیروی کرده و نقل کرده‌اند از آن مثل عجلونی در کشف الخفاء ۱ ص ۲۰۴ و غیر آن

ص: ۱۵۳

زبان یعنی شاهین آنست. «۱»

۵- انا المدینه و انت الباب و لا یوتی المدینه الا من بابها من شهرم و تو دروازه و وارد شهر نشوند مگر از طرف درب آن «۲».

۶- فی حدیث: فهو باب «مدینه» علمی در حدیثی آمده که او دروازه شهر علم منست «۳».

۷- علیّ اخی و منّی و انا من علی فهو باب علمی و وصیّی برادر من است و از منست و من از علی هستم پس او درب علم من و وصی منست «۴».

۸- علی باب علمی و مبیّن لامتی ما ارسلت به من بعدی: علی دروازه علم من و بیان کننده برای امّت من است آنچه را که فرستاده بآن شدم از بعد من.

۹- انت باب علمی: تو دروازه علم منی فرمود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این را بعلی علیه السلام در حدیثیکه خرکوشی و ابو

---

(۱) غزالی یاد کرده آنرا در رساله عقلیه و میبدی از او حکایت کرده در شرح دیوان منسوب بامیر المؤمنین (ع).

(۲) عاصمی ابو محمد آنرا نقل کرده در کتابش «زین الفتی در شرح سوره هل اتی».

(۳) فقیه ابن مغازلی و ابو الموید خوارزمی آنرا نقل کرده و قندوزی آنرا در ینابیع ص ۷۱ یاد کرده است.

(۴) کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۶ و القول الجلی در فضائل علی علیه السلام آنرا حدیث سی و هشتم از کتابش قرار داده است.

ص: ۱۵۴

نعیم و دیلمی و خوارزمی و ابو العلاء همدانی و ابو حامد صالحات و ابو عبد اللّه کنجی و سید شهاب الدین صاحب توضیح الدلائل و قندوزی نقل کرده‌اند.

۱۰- یا ام سلمه اشهدی و اسمعی هذا علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و عیبة علمی «وعاء علمی» و باب الّذی اوتی منه

ای ام سلمه گواهی بده و بشنو این علی امیر مومنان و آقای مسلمانان و کانون علم من «و ظرف علم من» و دروازه جنانیستکه از آن وارد میشوند.

ابو نعیم و خوارزمی در مناقب نقل کرده و رافعی در تدوین و گنجی در مناقب و حموی در فرائد السمطین و حسام الدین محلّی و شهاب الدین در توضیح الدلائل و شیخ محمد حنفی در شرح جامع صغیر و گفت در حاشیه شرح عزیزی ج ۲ ص ۴۱۷ حدیث عیبه یعنی ظرف علم من است که نگهدار آنست زیرا که آن شهر علم است و برای این تمام اصحاب محتاج باو بودند در مشکلات و برای این معاویه در حادثه جنگ صفّین از مشکلات از او پرسید پس جواب میداد باو پس جماعت او باو گفتند. برای چی جواب دشمن ما را میدهی: پس میفرمود: آیا کفایت نمیکند شما را که او نیازمند بماست. و واقع شد برای او مشکلاتی با عمر پس گفت خدا مرا باقی نگذارد تا اینکه اگر درک کنم مردمی را که در میانشان ابو الحسن نباشد یا چنانچه گفت پس خواست از خدا که بعد از علی علیه السلام زنده نماند سپس یاد کرد قضایائی که از آنها حدیث سیلی «۱» و حدیث آنکه عمر فرمان

---

(۱) محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶- ۱۹۷

داد زن بدکاریرا که حامله و آبستن بود سنگسار کنند «تمامش خواهد آمد» پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.

و مناوی گوید: در «فیض القدیر» ج ۴ ص ۳۵۶: علی عیبه علمی، علی علیه السلام ظرف کانون عم منست. یعنی: محل گمان روشن گوئی من و خاصّه من و محل سرّ منست و معدن تفأس منست. و عیبه ظرفیت که مردم نفائس و اشیاء ارزنده خود را در آن حفظ میکند

ابن درید گوید: و این از سخنان موجزیستکه سبقت نگرفته مثل زدنی بآن در قصد کردن اختصاص او بامور باطنی او که غیر او کسی بر آن مطّلع نشده است و این نهایت در مدح علی علیه السلام است و دلهای دشمنانش پر بوده بر اعتقاد بزرگداشت و احترام او.

و در شرح قصیده همزیّه است که معاویه میفرستاد خدمت علی علیه السلام و از مشکلات میپرسید و پاسخ میگرفت پس یکی از پسرانش گفت بدشمنت پاسخ میدهی گفت: آیا کافی نیست ما را که دشمن محتاج بماست و از ما میپرسد.

۱۱- انا مدینه الفقه و علی بابها: من شهر فقه هستم و علی دروازه آنشهر است، ابو المظفر سبط بن جوزی در تذکره ص ۲۹ گوید و ابن بطه عکبری نقل کرده باسنادش از سلمه بن کهیل از عبد الرحمن از علی و ابو الحسن علی بن محمد مشهور بابن عراق در تنزیه الشریعه.

مادامیکه زنده باشی روزگار بتو شگفتی نشان دهد

متحیّرم که چه بگویم: درباره روشنفکری که خود را فقیهی از فقهاء اسلامی حساب میکند و این احادیث و مانند آن تمامی از صحیح‌ها و اخبار حسن یاد شده در جزو سوم ص ۹۵- ۱۰۰ و آن چه ما در اینجا و آنجا مقدّم داشتیم از سخنان صحابه و از اجماع تمام امت اسلّامیه بر وارث بودن امیر المؤمنین علیه السلام علم پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله را. پس او صرف نظر میکند از این نصّهای صریحه و میبیند در میان امت از صحابه و حتی تا امروز کسی را که او اعلم و داناتر از امیر المؤمنین علیه السلام باشد.

در تعجبم که چه بگویم: درباره مردیکه کتابی تالیف میکند از مطالب کهنه و پوسیده ننگین و شرم آور و نام آنرا (الوشیعه) میگذارد بدون توجه بعاقبت بد آن و بدون وحشت از ظاهر شدن زبان آن بلکه نزد خویشان و هم مسلکانش خرّم و مسرور است بر ردّ کردن شیعیان و نمیداند احمق که فاسد کرد خوشنامی آنها را و سیاه کرده چهره تاریخ ایشانرا باین بدگوئی و افتراء بنام و شیعه بدون احساس باینکه کاوش‌گر کنجکاو بزودی پرده از دروغگوئی‌ها و تهمتهای او برمیدارد و داغ بدنامی و ننگ بر آن گذارده و رسوا مینماید.

او گوید: عمر فقیه‌ترین صحابه و داناترین اصحاب بود در زمانش بنابر اطلاق و جدّا اعرف فقیهان بود بموارد حدیث و قران کریم در تمام مدت عمرش در همه کارها عمل بکتاب و سنّت میکرد و میشناخت موارد سنت را و میفهمید معانی قرآن را «ن ط»

این چهار جمله را ما جمع‌آوری کردیم و پیدا نموده از یاوه سرائی‌های عنوان شده بنام «الخلافة الراشده از صحیفه و ن- ه س» و ما منکر نیستم فقه و علم عمر بن خطاب را چونکه شان هر مسلمانیکه همزمان با پیامبر بزرگ اسلام باشد و معاشرت با او نموده باشد اگر دلالی و واسطه‌گری در بازار غافل و مشغولش نکرده باشد این است که دانا و فقیه باشد و ما دوست داریم که او را معرّفی نمائیم اگر مجال داشتیم بآنچه که آنمردک توصیف او را نموده بعد از آنکه در بین مردم بخلافه راشده معروف شده. و از حاملین این بار سنگین جز آنکه آنچه را که من حفظ کردم از متون کتابها و تواریخ متّفق با این ادعاء باطل نیست.

و تاریخ صحیح ما را متوجه میکند به قسمت زیادیکه این مردک صورت خود را از آن گرداننده است و دور میدارد ما را از خیال آن دور داشتن مشرق و مغرب و میرساند بگوش ما سخن خود خلیفه را از پشت پرده نازکی که.

«کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال»

«همه مردم داناتر از عمرند حتی زنان پرده نشین»

پس ما پیش کش میکنیم به کنجکاوان و کاوش گران حقیقت آثاریرا که میشناساند راه راست را و پرده برمیدارد از ظهور حال.

ص: ۱۵۹

آثار کمیاب در دانش عمر

(۱) عقیده خلیفه درباره کسیکه آب ندارد

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمّم بچهار طریق از عبد الرحمن بن انبزی نقل کرده که مردی آمد نزد عمر: پس گفت من جنب شدم و آب نیافتم. عمر گفت نماز نخوان. پس عمار گفت ای پیشوای مومنین آیا یادت میآید وقتیکه من و تو در یک شبیخون و حمله بر دشمن بودیم پس جنب شدیم و آب نیافتیم پس اما تو نماز نخواندی و امّا من خود را بخاک مالیده و نماز خواندم.

پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود کافیست تو را البته که دو کف دستت را بر زمین زده و سپس فوت کنی آنگاه بآن مسح کنی صورت و دو دستت را. پس عمر گفت: ای عمّار به ترس از خدا عمّار گفت اگر خواستی من حدیث نمیکنم آنرا.

و در عبارتی: عمار گفت ای پیشوای مومنین. اگر خواستی چون خدا بر گردن من از تو حقّی قرار داده اینکه آنرا به هیچکس بازگو

ص: ۱۶۰

نکنم و یاد نکرد.

سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۰۰ مسند احمد ج ۴ ص ۲۶۵ سنن نسائی ج ۱ ص ۵۹- ۶۱ سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۰۹.

صورتی دیگر

ما نزد عمر بودیم پس مردی آمد پیش او و گفت ای امیر مومنان:

ما البته یک ماه و دو ماه میشود که آب پیدا نمیکنیم. پس عمر گفت:

اما بنده پس نماز نمیخوانم تا آنکه آب پیدا کنم. پس عمّار گفت ای رهبر مسلمین یادت میآید وقتیکه ما در فلان مکان بودیم و شتر میچرانیدیم پس میدانی که ما جنب شدیم گفت: بلی گفت پس من خودم را در خاک مالیدم پس خدمت پیامبر صلّی

اللّه علیه و آله آمدم و داستان را عرض کردم پس پیامبر می‌خندید و فرمود خاک پاک برای تو بس است. و دست مبارکش را بخاک زد سپس خفوت کرد در آن آنگاه با دو کف دستش پیشانی و بعضی از دستش را مسح نمود.

عمر گفت: ای عمار به ترس از خدا.

عمار گفت: ای امیر مومنین: اگر خواستی مادامیکه زندگی کردم یا زنده ماندم آنرا بازگو نکنم.

عمر گفت: نه بخدا سوگند و لکن ما اعراض میکنیم از این مادامیکه تو اعراض کردی، مسند احمد ج ۴ ص ۳۱۹- سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳- سنن نسائی ج ۱ ص ۶۰

ص: ۱۶۱

تحریف و دروغ سازی

این حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود ج ۱ ص ۴۵ در باب تیمم نقل کرده آیا فوت کرد در هر دو کف و در بابهای بعد از آن جز آنکه او خوشش آمده که آنرا تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه پس حذف کرده از آن پاسخ- عمر- را که نماز نخوان، یا، امّا من پس نماز نمیخوانم، غافل از اینکه سخن عمّار در این موقع مربوط بچیزی نیست، و شاید این تحریف پیش بخاری سبک‌تر بوده از جهت لگد مالی کردن از نقل حدیث بنابر آنچه که آن بر آنست

و بیهقی آنرا تحریف شده یاد کرده در سنن کبیرش ج ۱ ص ۲۰۹ و نقل کرده از صحیح مسلم و صحیح بخاری و نقل کرده آنرا نسائی در سننش ج ۱ ص ۶۰ و در آن در جای پاسخ عمر: نوشته، پس ندانست که چه بگوید. و بغوی آنرا نقل کرده در کتاب مصابیح ج ۱ ص ۳۶ و آنرا از اخبار صحیح شمرده جز آنکه اول حدیث را حذف کرده و یاد کرده آمدن عمّار را بخدمت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فقط.

و ذهبی آنرا در تذکره‌اش ج ۳ ص ۱۵۲ تحریف شده یاد کرده و ردیف کرده آنرا بقولش: که بعضی از ایشان گفتند: چطور برای عمار جایزه بود که اینگونه بگوید پس حلال شود بر او کتمان علم و پاسخ اینکه، این مطلب از کتمان علم نیست چونکه او آنرا حدیث کرد و روایت نمود و پیوست داد و برای خدا سپاس است بما و آنرا نقل کرد در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام و عمر مهربانی کرد باو

ص: ۱۶۲

برای علمش چونکه او منع کرده بود از زیاد حدیث گفتن برای ترس از اشتباه و غلط و برای آنکه مبادا مردم مشغول بحدیث شده و از قرآن غافل شوند.

امینی گوید: در اینجا چیز بزرگی است امثال این سخنان یاوه و باطل و بحثهای بیهوده و پوچ که آماده کرده‌اند برای کور کردن ساده لوحان از خواننده‌گان از آنچه که در تاریخ صحیح است ایکاش میدانستم چه چیز ایشانرا از گفته عمر غافل نموده که گفت: لا تصل- او: امّا انا فلم اکن لا صلّی- نماز نخوان یا- امّا بنده پس نیستم که نماز بخوانم (یعنی نماز نمیخوانم) این را میگفت در حالیکه او رهبر و پیشواء مسلمین بود و مسئله جدّا آسان و مورد ابتلاء همه مردم است، و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او بعمّار: اتق الله یا عمّار، به ترس ای عمار، و از نماز نخواندن او روزیکه جنب شده بود در آن شبیخون و حمله کردن بعد از آنکه اسلام برای مردم آب و خاک (دو طهور) را آورد و چه چیز ایشانرا غافل نموده از نادانی او بآیه تیمّم «۱» و کلمه قران کریم و چگونه ایشان غافل شده‌اند از چشم پوشی عمر از تعلیم و آموختن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله عمّار را بکیفیت تیمّم چه چیز ایشانرا غافل نموده از این بدبختی بزرگ و مشغول داشته آنها را بعمّار و سخن

---

(۱) أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً سوره نساء آیه ۴۳ سوره مائده آیه ۹، اگر با زنهایتان آمیزش کردید و آب نیافتید (که غسل کنید) پس با خاک پاک تیمّم نمائید.

او، بلی (الحبّ یعمی و یصم) دوستی آدمی را کر و کور میکند و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا: و کسیکه در این جهان نابینا و کور باشد پس او در آخرت و روز قیامت نابینا و گمراه‌تر خواهد بود.

و ظاهر میشود از عینی در کتاب «عمدة القاری» ج ۲ ص ۱۷۲ و ابن حجر در فتح الباری ج ۱ ص ۳۵۲ ثبوت این دو جمله (یعنی قول عمر لا تصلّ- یا- و امّا انا فلم اکن لا صلّی حتی اجد الماء» از لفظ عمر در حدیث و برای همین آنرا مذهب و فتوای او قرار داده‌اند.

عینی گوید: در آن (یعنی در حدیث) است که عمر برای شخص جنب تیمم را لازم نمیدید برای قول عمّار باو: پس امّا تو نماز نخواندی و گوید: که عمر آیه تیمم را مخصوص حدث اصغر میدانست و اجتهادش او را واداشت که جنب تیمّم نکند.

و ابن حجر گوید: این فتوای معروفی است از عمر.

بیان میکند این حدیث از اینکه این اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بوده و آن عجیب‌ترین چیزیستکه به گوش روزگار رسیده.

چگونه خدا دینش را کامل نموده و مانند مسئله تیمّمی که مورد ابتلاء عموم مردم است در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامعلوم بوده و در آن مجالی برای مثل خلیفه بوده که آنرا نداند یا در آن اجتهاد کند و چگونه باب اجتهاد را گشود بدو دستگیره‌اش بر امّت با وجود آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در میان آنان بود.

پس آیا این مرد سئوال نکرد پیامبر خدا را بعد از آنکه عمّار

با او مخالفت کرد و او را دید که در خاک غلطید و نماز خواند.

و آیا عمّار او را خبر نداد از روزی که جنب شده بودند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را ارشاد نموده و آموخت سنّت او را در تیمّم

و آیا ندانست پیامبر خدا نماز نخواندن عمر را و حال آنکه مهمترین واجبات و کامل‌ترین فریضه‌هاست، هر جا که جنب شد و آب پیدا نکرد و آیا خبر داد او را بآنچه را که اسلام آورده و در شرع مقدسش مقرّر شده است.

و آیا نه پرسید عمر بعد از آن از پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و اله مردانی را که مخالف با رأی و عقیده او بودند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری و تمام صحابه غیر از عبد الله بن مسعود.

و آیا عمل این گروهیکه قائل به تیمم بودند برای جنبیکه آب ندارد از روی تبعیّت و پیروی از سنّت ثابته‌ای شنیده شده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده یا تنها رأی و اجتهاد نیز بوده است در پیش اجتهاد خلیفه.

و آیا خلیفه وثوق و اعتماد بعمّار نداشت روزیه او را از سنّت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر داد پس از رأیش برنگشت و ابن مسعود ندیده که عمر قانع بقول عمّار شده باشد. «۱»

و آیا بر خلیفه مخفی بوده حدیثی را که بخاری در صحیحش از عمران بن حصین نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله

---

(۱) صحیح بخاری: صحیح مسلم: سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۲۶ تیسیر الوصول ج ۳ ص ۹۷.

مردیرا دید که گوشه‌ای نشسته و نماز نمیخواند در مردم پس فرمود:

فلانی برای چه در میان مردم نماز نمیخوانی، پس گفت ای پیامبر خدا من جنب شده‌ام و آب نیست، پس فرمود: بر تو باد بخاک که آن کافیست تو را «۱».

و آیا از یاد او رفته حدیثی را که سعید بن مسیب از ابی هریره روایت نموده، گوید: آمد نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و گفت: مادر ریگ هستیم و در میان ما زن حایض و جنب و نفساء (زائو) است پس بر ما چهار ماه میگذرد که آب پیدا نمیکنم فرمود:

بر تو باد بخاک یعنی تیمم و در عبارت دیگر است که عربهائی آمدند خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس گفتند: ای رسول خدا ما در این ریگها زنده‌گی میکنیم و قدرت بر آب نداریم و سه ماه یا چهار ماه میشود که آب نمیبینیم و در میان ما زن زائو و حائض و جنب است.

فرمود: بر شما باد بر زمین و در لفظ اعمش است: که عربها آمدند حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و گفتند ما در ریگ هستیم و از آب دوریم دو ماه و سه ماه و در میان ما جنب و حایض است. پس فرمود بر شما باد بر خاک «۲»

و آیا رفته است از خاطر او خبریرا که ابوذر از سنّت باو داد گفت من دور از آب بودم و با من عیالم بود پس جنب شدم و بدون

---

(۱) صحیح بخاری: ج ۱ ص ۱۲۹ صحیح مسلم، مسند احمد ج ۴ ص ۴۳۴، سنن نسائی ج ۱ ص ۱۷۱، سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۹، تبسیر الوصول ج ۳ ص ۹۸

(۲) سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۶- ۲۱۷

طهارت نماز خواندم پس آمدم خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در موقع ظهر و آنحضرت در میان جمعی از اصحابش در سایه مسجد بودند پس فرمود ابوذر: گفتم: بلی هلاک شدم ای پیامبر خدا، پس فرمود چی تو را هلاک کرد گفتم من از آب دور بودم و همسرم با من بود پس جنب شدم و بدون طهور (وضو و یا غسل) نماز خواندم، پس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم دستور داد آبی برای من بیاورند، پس کنیز سیاه چهره‌ای ظرف آبی آورد که پر بود و تکان میخورد پس من رفتم و در پشت شترم غسل کردم پس از آن آمدم خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله پس پیامبر فرمود: ای ابو ذر بدرستیکه خاک پاک طهور و پاک کننده است هر چند که تا ده سال آب نیابی پس هرگاه آب یافتی پس آنرا بر بدنت بریز «۱».

م- و آیا بگوش او نرسیده حدیث اسقع گوید: بودم من که بار و بنه برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم میبردم پس جنب شدم پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای اسقع بار و بنه ما را بسته حرکت کن. پس گفتم: پدر و مادرم بفدایت من جنب شده‌ام و در این منزل آب نیست پس فرمود بیا ای اسقع بتو تیمّم بیاموزم مثل آنچه را که جبرئیل بمن آموخته پس آمدم خدمت آنحضرت پس کمی از راه دور شده و تیمّم را بمن یاد داد «۲»

و پیش از هر چیزی اینکه آیه تیمّم دو آیه است یکی در سوره

---

(۱) سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۷ تا ۲۲۰

(۲) تاریخ خطیب بغدادی ج ۸ ص ۳۷۷

ص: ۱۶۷

نساء آیه ۴۳ و آن قول خدای تعالی است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِری سَبِیلٍ حَتَّی تَغْتَسِلُوا وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضی أَوْ عَلی سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً.

: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست هستید تا بدانید که چه میگوئید و نزدیک نماز نشوید در حال جنابت مگر رونده‌گان راه تا آنکه غسل کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما از «توالت» آمد یا آمیزش با همسرانتان نمودید و آب نیافتید پس با خاک پاک تیمّم کنید و مسح نمائید صورتتان و دستهایتان را بدرستیکه خداوند بخشنده و آمرزنده است.

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این آیه نازل شده وقتیکه جنب شد و آب نیافت تیمّم نمود و نماز خواند تا ادراک آب نمود پس وقتیکه آب پیدا کرد غسل نمود «۱».

و آیه دوّم در سوره مائده آیه ۶ است و آن قول اوست:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ وَ إِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضی أَوْ عَلی سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ. «۲»

---

(۱) سنن بیهقی ج ۱ ص ۱۱۶.

(۲) سوره مائده آیه ۹ و در متن آیه ۶ تحریف چاپ است.

ص: ۱۶۸

ترجمه: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید هرگاه برخاستید برای نماز پس بشوئید صورتتان و دستهایتان را تا مرفق و آرنج و مسح کنید سر و پاهایتان را تا کعبین و روی پای، و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما از (توالت) و مستراح آمد یا آمیزش با زنانتان نمودید و آب نیافتید پس تیمّم کنید با خاک پاک پس مسح کنید صورت و دستهایتان را از آن.

پس بدرستیکه مقصود از ملامسه در آیه سوره نساء «آمیزش» است چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری نقل شده و پیروی کرده ایشان را در این مسئله حسن (بصری) و عبیده و شعبی و دیگران و این مذهب و عقیده هر کسی است که منع از وضوء کرده در آمیزش با زن را مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد و زفر و ثوری و اوزاعی و غیر ایشان. و این جهتش اینستکه چون ندای سبحان مقدّم داشت بیان حکم جنب را در موقع وجود آب بقولش: «حتی تغتسلوا» تا اینکه غسل کنید. و در قول دیگرش «فاطّهروا» پس تطهیر کنید. سپس شروع کرد در صورت حکم عدم تمکّن از استعمال آب برای بیماری یا مسافرت یا نبود آب و در اینجا گریز زد بذکر حدث اصغر بقولش: «او جاء احد منکم من الغایط» یا بیاید یکی از شما از «توالت». پس یاد آوری کرد و جنابت را بقولش: «او لامستم النساء» یا آمیزش و جماع کردید با زنها. و اگر اراده شده بود بآن غیر از جماع هر آینه جدا شده بود از ما قبلش.

و تعبیر کرد از جماع بلمس که مرادف با مسّ و آمیزش است که به آن جماع قصد میشود و بس در قول خدای تعالی: لا جُناحَ عَلَیْکُمْ

إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ ما لَمْ تَمَسُّوهُنَ «۱»: باکی بر شما نیست اگر طلاقی گفتید زنانشانرا مادامیکه جماع و آمیزش نکردید. و قول او: وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَ «۲»: و اگر طلاق گفتید پیش از آنکه آمیزش کنید. و قول او: ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَ «۳»:

سپس طلاق گفتید پیش از آنکه جماع و آمیزش کرده باشید.

و برای عدّه‌ای از فقهاء تسنّن و پیشوایانشان کلمات فراوانی است در مقام که پرده برمیدارد از حقیقت حال که اکتفا میکنیم از آن به کلمه و سخن ابی بکر جصاص حنفی متوفّی ۳۷۰ در کتاب احکام القرآن ج ۲ ص ۴۵۰- ۴۵۶ گوید:

اما قول خدای تعالی: أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً یا آمیزش کردید زنها را پس آب نیافتید پس تیمّم کنید با خاک.

پس بدرستیکه پیشینیان نزاع و جدال کرده‌اند در معنای ملامسه یاد شده در این آیه. پس علی (علیه السلام) و ابن عباس و ابو موسی و حسن و عبیده و شعبی گویند: آن کنایه از جماع و آمیزش است و آنها وضوء را واجب نمی‌دانستند برای کسیکه زنش را لمس کرده. و عمر و عبد الله بن مسعود میگفتند: مقصود لمس کردن با دست است و آن دو وضوء را واجب نمی‌کردند به لمس کردن زن و برای جنب نمیدیدند که تیمّم کند. پس کسیکه تأویل کرده از

---

(۱) سوره بقره آیه ۲۳۸.

(۲) سوره بقره آیه ۲۳۹.

(۳) سوره احزاب آیه ۴۸.

ص: ۱۷۰

صحابه بر جماع و آمیزش (مخصوص) واجب نکرده وضوء را از مسّ و آمیزش زن و کسیکه حمل کرده آنرا بر لمس کردن با دست وضوء را از مسّ زن واجب کرده و تیمّم را برای جنب جایز ندانسته است.

سپس ثابت کرده باطل نشدن وضوء را بلمس کردن زن در هر حال چه از روی شهوت و انگیزه غریزه جنسی باشد یا غیر شهوت سنّت نبویّه. پس گوید لمس کردن احتمال میرود جماع و آمیزش مخصوص باشد بنابر آنچه را که علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی تأویل کرده‌اند. و احتمال میرود منظور دست زدن باشد بنابر آنچه را از عمر و عبد الله بن مسعود روایت شده است.

پس چون روایت شده از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که برخی از همسرانش را بوسیده سپس نماز خواند و وضوء نگرفت روشن کند این مقصود خدای تعالی را.

و صورت دیگری که دلالت میکند که مقصود از آن جماع است و آن اینکه لمس کردن هر چند که حقیقت در لمس با دست است پس آن چون اضافه بناء شده است لازم است که مقصود از آن جماع و آمیزش مخصوص باشد چنانچه وطئ حقیقت در راه رفتن با پاهاست پس وقتی اضافه به نساء شد معقول نیست که غیر جماع مقصود باشد همینطور این و مانند آن قول خدای تعالی است وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَ یعنی از پیش از آنکه با آنها مجامعت و آمیزش کرده باشید.

و نیز بدرستیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله امر فرمود که جنب تیمّم کند در اخبار صحیحه و وقتی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکمی وارد شد که مرتب میکند آنرا لفظ آیه واجبست که فعلش البته از

ص: ۱۷۱

کتاب صادر شده باشد چنانچه آنحضرت برید دست دزد را و در قرآن لفظی است که اقتضا میکند که بریدن دست دزد را معقول و از روی حکمت بسبب آیه باشد «۱» و مانند سایر شرایع و احکامیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمود از آنچه را که ظاهر کتاب پرو پیچیده از آن است.

و دلالت میکند بر اینکه مقصود جماع است نه صرف دست زدن اینکه خدای تعالی فرمود: إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ، تا آنجا که: وَ إِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا. هرگاه برای نماز برخاستید پس صورتتان را بشوید. تا اینکه گفت: و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید روشن کرد بآن از حکم حدث در حال وجود آب سپس عطف کرد بر آن قولش را: و ان کنتم مرضی او علی سفر. و اگر بیمار بودید یا در سفر تا آنجا که گوید: فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً، پس تیمّم کنید با خاک پاک. پس اعاده فرمود ذکر حکم حدث را در حال نبود آب پس لازم و واجبست که بوده باشد قول او. أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ حمل بر جنابت باشد تا

آنکه آیه مرتّب بر هر دو حال و بیان کننده حکم هر دو در حال وجود آب و نبود آن. و اگر مقصود لمس با دست بوده باشد هر آینه ذکر تیمّم منحصر بود بر حال حدث نه جنابت مفید برای حکم جنابت در حال نبود آب نباشد و حمل کردن

---

(۱) وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ سوره مائده آیه ۴۲. مرد دزد و زن دزد را پس به برید دستهای آن دو را بجهت کیفر کردارشان و عقوبت از خدا و خدا غالب و درستکار است.

ص: ۱۷۲

آیه بر هر دو فایده اولی است از اکتفا کردن بآن بر یک فائده و چون ثابت شد که مقصود جماع و آمیزش مخصوص است لمس بدست منتفی شود برای آنچه که ما بیان کردیم از امتناع قصد کردن آن دو بیک لفظ.

پس اگر کسی بگوید: هر گاه حمل بر لمس با دست شود مفید اینستکه لمس حدث باشد و اگر منحصر بر جماع باشد افاده این را نکند پس واجب بر قضیه تو در اعتبار دو فایده اینست که حمل شود بر هر دو پس افاده کند که لمس حدث است و افاده کند نیز جواز تیمّم را برای جنب. پس اگر جایز نباشد حمل کردن آنرا بر هر دو امر برای آنچه که یاد نمودم که پیشینیان اتفاق دارند بر اینکه هر دو امر اراده نشده و ممتنع است که لفظ مجاز و حقیقت باشد یا کنایه و صریح باشد پس ما با تو برابر شدیم در اثبات فائده تازه‌ای بحمل کردن آنرا بر لمس با دست با استعمال ما حقیقت لفظ را در آن تیمم برای جنب اولی نیست از آنکه ثابت کرده فایده آنرا از جهت حدث بودن لمس با دست.

باو گفته شود: که قول خدای تعالی: إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ مفید حکم حدثهاست در حال وجود آب و تصریح است با این بر حکم جنابت پس بهتر آنستکه بوده باشد آنچه در ترتیب آیه است از قول او: جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ تا قول او: أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ- بیان برای حکم حدث و جنابت باشد در حال نبود آب چنانچه در اوّل آیه بیان برای حکم هر دو است در حال وجود آب و مورد آیه در بیان تفصیل همه حدث‌ها نیست و فقط آن در بیان حکم جنابت است و تو وقتی حمل کردی لمس را بر بیان حدث پس دور کردی آنرا در

ص: ۱۷۳

مقتضا و ظاهرش پس برای این آنچه که ما یاد کردیم بهتر است.

و دلیل دیگری بر آنچه ما یاد کردیم از معنای آیه اینستکه آن بر دو صورت قرائت شده است: أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ و «لمستم».

پس کسیکه اولا مستم خوانده پس ظاهر آن جماع است نه غیر آن برای آنکه مفاعله نمیشود مگر از دو نفر، مگر در چیزهای بسیار کم مثل قول ایشان: قاتله الله و جازاه و عافاه الله: خدا بکشد او را و خدا باو پاداش دهد و عافیت دهد خدا او را و مثل آن و آن چند حرف معدود است که غیر آن بر آن قیاس نمیشود و اصل در مفاعله آنستکه بین دو نفر باشد مثل قول ایشان قاتله و ضاربه و سالمه و صالحه و مانند آن و هرگاه این حقیقت لفظ باشد که پس واجب حمل کردن «لامستم» است بر

جمائیکه از مرد و زن با هم میشود. و بر این دلالت میکند اینکه تو نمیگوئی «لامست الرجل» من لمس کردم مردی را «و لامست الثوب» من لمس کردم پیراهن را هرگاه لمس کردی آنرا با دستت برای تنها بودن تو بفعل. پس دلالت میکند بر اینکه قول او «لامستم» بمعنای «او جامعتم النساء» است پس حقیقتش جماع میباشد. و هرگاه این صحیح شد و قرائت کسی بود که او «او لامستم» قرائت کرده بود احتمال دارد که لمس با دست باشد و احتمال دارد جماع باشد. واجب است که این محمول باشد بر چیزیکه احتمال نمی‌رود مگر یک معنی برای آنکه چیزی که حمل نمیشود مگر بیک معنی پس آن محکم است و آنچه بر دو معنی می شود آن متشابه است.

و خداوند تعالی امر کرده ما را که حمل متشابه بر محکم و رد کردن آنرا بآن بقولش هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ

ص: ۱۷۴

آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ الآیه «۱»: او چنان خدائی است که فرو فرستاد بر تو قرآن را که بعضی از آن آیات محکمات است آنها اصل قرآنست.

پس چون قرار داد محکم را اصل و امّ قرار داد برای متشابه پس ما را فرمان داده که آنرا حمل بر آن کنیم و مذمّت کرده پیروان متشابه باکتفا کردن او بر حکم آن بخودش غیر رد کردن آنرا بغیرش بقول او: فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ پس امّا کسانیکه در دلهایشان انحرافی است پس پیروی میکنند آیات متشابه از آنرا. پس ثابت شد باین که قول خدا «اولمستم» چون حمل بر دو معنی میشود متشابه است و قول او «او لامستم» چون محدود و مختصر است در مفهوم زبان بر یک معنی محکم است پس واجبست که معنای متشابه مبیّن بر آن باشد.

و دلالت میکند بر اینکه لمس حدث نیست اینکه آنچه که حدث است مردان و زنان در آن مختلف نمی‌شود. و اگر زنی مس کند زن دیگر را حدث نیست، همینطور اگر مس کند مردی او را «۲» و هم- چنین مس مرد بر مرد حدث نیست، پس همینطور مس زن او را.

و دلالت این بر آنچه ما وصف کردیم از دو جهت است: یکی از آن دو اینکه: ما یافتیم که در حدثها مردان و زنها مختلف نمیشوند.

پس هر چیزی که آن حدث از مرد باشد پس آن از زن هم حدث است و همچنین آنچه که از زن حدث است از مرد هم حدث است پس

---

(۱) آل عمران/ آیه (۶)

(۲) یعنی حدث نیست نسبت به زن.

کسیکه فرق گذارده بین مرد و زن پس قول او خارج است از اصول، و از جهت دیگری: که علّت در مسّ زن زنرا و مرد مرد را اینکه آن مباشرت بدون جماع است پس حدث نیست همینطور مرد و زن. اه.

پس می‌بینی بعد از همه اینها که رأی خلیفه خلاف قرآن و سنّت ثابته و اجماع امّت و اجتهاد محض است که برابر آن نصوص مسلّمه است و برای این مخالفت کردن با او همه امّت اسلامیّه از روز اوّل تا امروز. و اتّفاق کرده‌اند بر وجوب تیمّم بر جنبیکه آب ندارد و پیروی نکرده او را در آنچه که اجتهاد نموده هیچکسی مگر عبد الله بن مسعود اگر درست باشد نسبت باو.

و ظاهر میشود از دو صحیح دو شیخ- بخاری و مسلم- از شقیق که اجتهاد یاد شده در دو آیه تیمّم و تأویل قول او «او لامستم» چنانچه یاد شده از ساختگی‌های تابعین و کسانیستکه بعد از ایشان آمدند و مفاد دو آیه مورد اتّفاق صحابه بوده است و هرگز اختلافی در آن بین ایشان نبوده است و جز این نیست که عمر و یگانه پیرو او (ابن مسعود) کراهت داشته تیمّم را برای جنب فاقد آب برای مقصد دیگری.

شقیق گوید: من میان عبد الله بن مسعود و ابی موسی ...

بودم پس ابو موسی گفت: ای ابو عبد الرحمن آیا دیده‌ای که اگر مردی جنب شود و آب نیابد یک ماه چگونه نماز بجا آورد؟ پس گفت:

تیمّم نکند هر چند که تا یک ماه هم آب نیابد. پس ابو موسی گفت: چه میکنی باین آیه در سوره مائده فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً عبد الله گفت: اگر بایشان در این آیه اجازه داده شده باشد هر آینه، هر آینه ممکن است که اگر آب سرد شود بر ایشان اینکه

بخاک تیمّم کنند. پس ابو موسی باو گفت: جز این نیست که تیمّم را برای این مکروه دارید عبد الله گفت: بلی. پس ابو موسی به عبد الله گفت: آیا نشنیدی سخن عمّار را بعمر که گفت: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم که غسل کنم پس در خاک غلطیدم چنانچه چهارپایان میغلطند سپس آمدم نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس به آنحضرت بازگو کردم. پس فرمود: البته برای تو کافیست که چنین کنی. و زد دو کفّ دستش را یکمرتبه بر زمین سپس خاکش را تکان داد آنگاه بآن کف دست چپش را مسح نمود پشت دست راست را و با دست راستش مسح نمود پشت دست چپ را پس از آن مسح نمود با هر دو صورتش را. پس عبد الله گفت: آیا ندیدی که عمر قانع بقول و گفته عمّار نشد.

صورت دیگر برای بخاری

شقیق گوید: من نزد عبد الله و ابو موسی بودم. پس ابو موسی باو گفت: ای ابو عبد الله آیا دیده‌ای که هرگاه کسی جنب شد و آب نداشت چه کار کند؟ عبد الله گفت: نماز نخواند تا آب پیدا کند. ابو موسی گفت: پس چه میکنی بگفته عمّار وقتیکه پیامبر صلّی الله علیه و آله باو فرمود: برای تو کافی بود «که دست بخاک بزنی و بر صورت و پشت دستت بکشی)؟ گفت: آیا ندیدی که عمر قانع نشد از او باین حدیث. پس ابو موسی باو گفت: ما را واگذار از گفته عمّار.

چه میکنی باین آیه؟ پس عبد الله ندانست چه بگوید. پس گفت:

بدرستیکه ما اگر اجازه دهیم بایشان در این موضوع هر آینه ممکن است

ص: ۱۷۷

که آب سرد باشد بر یکی از ایشان غسل را ترک کند و تیمّم نماید. پس بشقیق گفتم: پس گراهت عبد الله برای این بوده گفت: بلی. «۱»

چه اندازه این گوینده مهربانست بجنب فاقد آب و دلسوزی کرده بر او وقتیکه جایز دانسته بر او ترک نماز را و اگر چه یک ماه هم آب نیابد و چه قدر سخت دلست بر کسیکه آب برایش سرد باشد و شاید که تیمّم نماید پس نهی از تیمّم نموده برای سختگیری بر این و دلسوزی بر آن. پس مثل اینکه نماز نخواندن جنب فاقد آب و اعراض کردن او از آنچه که در کتاب و سنّت است آسان‌تر است از جهت لگد مالی کردن نزد او از تیمّم کسیکه سرما را عذر گرفته و ترک غسل نموده است و مثل آنستکه او اعرف است بمصالح مجتمع دینی از تشریع کننده دین بر ایشان و مثل آنستکه میبیند که از شارع اقدس فوت شده رعایت آنچه که او آگاه شده است برای جنب از زیان از تیمّم در موقع سردی آب پس این فقیه نیرومند در فقاهت تدارک نموده آنرا برأی نپخته خود و دلیل باطل کننده‌اش و مثل آنکه آن و مثل آنکه آن.

---

(۱) صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۲۸، ۱۲۹ صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۰ سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳ و در تبسیر الوصول ج ۳ ص ۹۷ پنج نفر از صاحبان صحاح نقل کرده خبر ترمذی سنن بیهقی ج ۱ صفحه ۲۲۶.

ص: ۱۷۸

(۲) خلیفه حکم شکها را نمیداند

امام حنبلی‌ها احمد در مسندش ج ۱ ص ۱۹۲ نقل کرده از مکحول که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه یکی از شما نماز گذارد پس در نمازش شک نمود. پس اگر در یکی و دو تا شک کند آنرا رکعت اول قرار دهد. و اگر در دو و سه شک کند پس آنرا دوّم قرار دهد و هرگاه در سه و چهار شک کند آنرا سوم قرار دهد تا آنکه وهم و خیال در زیاد باشد سپس دو سجده کند پیش از آنکه سلام دهد سپس سلام دهد. محمد بن اسحق گوید: و حسین بن عبد الله بمن گفت آیا آنرا اسناد داد برای تو پس گفتم: نه. پس گفت: لکن او حدیث کرد مرا که کریب مولای ابن عباس او را از ابن عباس حدیث

کرده گوید: نشسته بودم کنار عمر بن خطاب پس گفت ای پسر عباس هرگاه برای مرد اشتباهی شد در نمازش پس ندانست آیا زیاد کرده یا کم. گفتم ای امیر مومنین نمیدانم نشنیده‌ای در این مسئله چیزیرا پس عمر گفت. قسم بخدا نمیدانم و در لفظ بیهقی است: نه بخدا قسم از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این مسئله چیزی نشنیده‌ام. پس ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: چیست اینکه شما مذاکره میکنید. پس عمر باو گفت: ما صحبت میکردیم که مردی شک میکند در نمازش چه کند.

پس او گفت: شنیدم که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله میفرمود این حدیث را.

ص: ۱۷۹

و در لفظ دیگر در مسند احمد

از کریب از ابن عباس است که عمر باو گفت: ای جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله یا یکی از اصحابش هر گاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند: گوید: ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: در چی هستید شما پس عمر گفت: پرسیدم من از این جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله یا یکی از اصحاب انحضرت هرگاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند پس عبد الرحمن گفت شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میفرمود هرگاه یکی از شما شک کند ... تا آخر حدیث

آیا تعجب نمکنی از خلیفه‌ایکه حکم شکیات نمازش را نمیشناسد و حال آنکه در شب و روز پنج نوبت مبتلاء بآنست و اهتمام بامر آن نداشت تا آنکه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن سئوال کند تا آنکه کارش بجائی برسد که از جوانی به پرسد که من نمیدانم چه کار میکرد او در این حال اگر شک میکرد در نمازیکه امامت کرده مومنین را و طبیعت حال حکم میکند بواقع شدن این برای هر کسی در عمرش و اگر چه چند دفعه هم باشد. و من در بهت و حیرتم از حکم قطعی باعلمیّت مردیکه این مقدار دانش اوست و اینست وسعت اطلاع او بر احکام.

ص: ۱۸۰

آفرین بر امّتیکه این شان و مقام اعلم آنهاست. کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ یَقُولُونَ إِلَّا کَذِباً «۱» بزرگست سخنیکه از دهانشان بیرون میاید نمیگویند مگر دروغ را.

(۳) نادانی خلیفه بکتاب خدا

دو حافظ حدیث ابن ابی حاتم و بیهقی از دئلی نقل کرده‌اند که زنی را آوردند پیش عمر بن خطاب که شش ماه زائیده بود پس مصمّم شد که او را سنگسار کند. پس این خبر بگوش علی علیه السلام رسید: پس فرمود: بر این زن حدّی نیست. پس عمر کسی را فرستاد خدمت آنحضرت و سئوال کرد چرا رجم و سنگسار نشود پس فرمود:

خداوند تعالی فرماید وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ «۲» مادرها باید فرزندانشانرا دو سال کامل شیر دهد: و فرمود: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً «۳»

و حمل (آبستنی) او و شیرخواری او سی ماه است.

پس شش ماه دوره آبستنی و دو سال هم دوران شیرخوارهگی پس این سی ماه میشود پس عمر او را رها ساخت.

و در تعبیر و لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است پس عمر او را تصدیق نموده و گفت: لولا علی لهلک عمر. و اگر علی نبود هر آینه

---

(۱) بقره آیه ۳۳۳

(۲) بقره آیه ۳۳۳

(۳) سوره احقاف آیه ۱۴

عمر هلاک شده بود. و در لفظ سبط ابن جوزی: پس عمر دست از آنزن برداشت و گفت: «اللّهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابیطالب» بار خدا مرا باقی نگذار در مشکلهایکه در آن پسر ابی طالب نباشد.

صورت دیگر

حافظ عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر باسنادشان از دئلی نقل کردهاند گوید: که بعرض عمر رسانیدند زنی را که شش ماه زائیده بود پس عمر خواست او را سنگسار کند پس خواهر او آمد نزد علی بن ابیطالب علیه السلام و گفت که عمر میخواهد خواهر مرا سنگباران کند. پس شما را بخدا قسم میدهم اگر برای او عذر و راهی میدانید مرا بآن خبر دهید پس علی علیه السلام فرمود:

بدرستیکه برای او عذریست. پس آنزن الله اکبری گفت که عمر و کسانیکه پیش او بودند شنیدند پس راهی بسوی عمر شد و گفت که گمان میکند که برای خواهر من عذریست پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام که عذر آنزن چیست، فرمود: خداوند میفرماید:

الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ مادرها باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند و گفت: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. و حمل و دوره شیرخوارهگی او سی ماه است و نیز گفت: و فصاله فی عامین «۱» و دوره شیرخوارهگی او در دو

(۱) سوره لقمان آیه ۱۳

ص: ۱۸۲

سال است و حمل در اینجا شش ماه است پس عمر او را رها کرد گوید: سپس بما رسید که آنزن فرزند دیگری هم شش ماه بدنیا آورد.

صورت سوم

حافظ عقیلی و حافظ ابن سمان از ابی حزم بن اسود نقل کرده‌اند که عمر قصد کرد که زنی را که شش ماه زائیده بود سنگباران کند پس علی علیه السلام باو فرمود: خداوند تعالی فرماید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً. و حمل و دوره شیرخواره‌گی او سی ماه است و گفت: «فصالة فی عامین» پس حمل شش ماه و فصال در دو سال پس عمر از سنگسار کردن او منصرف شد و گفت: «لو لا علی لهلک عمر»، اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود. «۱»

(۱) مدارک داستان یاد شده:

سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۲، مختصر جامع العلم ص ۱۵۰، الرّیاض النضره ج ۲ ص ۱۹۴، ذخایر العقبی ص ۸۲ تفسیر الرازی ج ۷ ص ۴۸۴، اربعین الرازی ۴۶۶، تفسیر نیشابوری ج ۳ در سوره احقاف، کفایه الکنجی ص ۱۰۵ مناقب، خوارزمی ص ۵۷، تذکره سبط بن جوزی ص ۸۷، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۸۸ و ج ۶ ص ۴۰ که از جمعی از حافظین حدیث نقل کرده، کنز العمّال ج ۳ ص ۹۶ نقل از پنج نفر از حفّاظ نموده و ج ۳ ص ۲۲۸ نقل عده‌ای از امامان حدیث نموده است.

ص: ۱۸۳

شگفت‌ترین شگفتی‌ها

حافظین حدیث از بعجه بن عبد الله جهنی نقل کرده‌اند که گفت مردی از ما تزویج کرد زنی از جهنیه را پس آنزن چون شش ماه از زناشوئیش گذشت زائید پس شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت پس فرمان داد عثمان که او را سنگسار کند پس این خبر به علی علیه السلام رسید پس آمدند و فرمود: چه میکنی حدّی و رجمی بر این زن نیست خداوند تعالی فرماید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً، و فرمود: وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ پس شیر دادن بیست و چهار ماه و حمل هم شش ماه پس عثمان گفت قسم بخدا که من نفهمیده بودم این را پس عثمان امر کرد آنرا بر گردانند پس دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده‌اند و از سخنان آنزن بخواهرش این بود که گفته بود ای خواهر عزیز من غمگین مباش که بخدا قسم هیچکس جز شوهرم عورت مرا ندیده و دست بمن نزده است گوید: پس آن طفل بزرگ شد پس آنمرد اقرار کرد که این بچّه

و فرزند من است و شبیه‌ترین مردم هم باو بود گوید: پس دیدم آنمرد را که نسبت ناروا بزن خود داده بودم تمام اعضاء بدنش پاره پاره شد و بر خوابگاهش میریخت. «۱»

---

(۱) مالک در کتاب موطا ج ۲ ص ۱۷۶ نقل کرده و بیهقی در سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۲ و ابو عمر در کتاب (العلم) ص ۱۵۰ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص ۱۵۷ و ابن الربیع در تیسیر الوصول ج ۲ ص ۹ و عینی در عمده القاری ج ۹ ص ۶۴۲ و سیوطی در الدّر الثور ج ۶ ص ۴۰ نقل از ابن المنذر و ابن ابی حاتم نموده‌اند

آیا ننگ نیست که مردمی جای خالی پیامبر بزرگوار را اشغال کنند که این مقام آنهاست در قضاوت و داوری آیا این از عدالت است که مسلّط شود بر جانها و ناموسها و خونهای مردم مردانیکه این است مقدار اطّلاعات علمی ایشان. آیا از انصاف است که واگذارند نوامیس اسلامیه و روش آئین امّت و اختیار مسلمین را بدست خلیفه هائی که این رفتار ایشانست. مگر نه خداوند فرماید: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ «۱». پروردگار تو آنچه بخواهد میافریند و آنکس را که بخواهد برمیگزیند نیست برای ایشان که کسی را اختیار کنند منزه و بالاتر است از آنچه را که شرک میورزند: وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرُونَ «۲» نبودی پیش ایشان وقتیکه اجماع و اتفاق کردند کارشانرا و ایشان مکر و خدعه میکردند فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ «۳» پس چشیدند پایان بدکارشانرا و برای ایشانست عذاب دردناک.

(۴) زن دیگریکه شش ماه زائید

عبد الرزاق و ابن المنذر از نافع بن جبیر نقل کرده‌اند که ابن

---

(۱) سوره قصص آیه ۶۸

(۲) سوره یوسف آیه ۱۰۳

(۳) سوره تغابن آیه ۵

عباس خبر داد باو گفت برای صاحب زنیکه پیش عمر آورده بودند و شش ماه زائیده بود و مردم آنرا انکار میکردند (و میگفتند این نمیشود) پس گفتم بعمر ظلم نکن گفت: چه‌گونه است گفتم بخوان آیه وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ. حول چه اندازه است گفت یکسال. گفتم سال چند ماه است گفت دوازده ماه گفتم پس بیست

و چهار ماه دو حول کامل است و خداوند تاخیر میاندازد در حمل آنچه بخواهد و جلو میاندازد پس عمر راحت شد بگفته و قول من.

الدر المنثور سوره احقاف ج ۶ ص ۴۰ و ابن عبد البر در کتاب علم ص ۱۵۰ بآن اشاره نموده است.

(۵) «کل الناس افقه من عمر» همه مردم از عمر داناترند

از مسروق بن اجدع گوید: عمر بن خطاب بر منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بالا رفت سپس گفت ای مردم چه اندازه زیاد میکنید در مهر زنانتان و حال آنکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و اصحاب او صداق و مهریّه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از آن بود و اگر زیاد کردن در مهر نزد خدا پرهیزگاری یا بزرگواری بود پیغمبر و اصحابش پیشی میگرفتند بسوی آن پس من البتّه حدّ میزنم آنچه که زیاد کند مردی در صداق زنی بر چهارصد درهم یا محدود بچهارصد درهم میکنم گفت این جمله را و از منبر بزیر آمد

پس زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت ای پیشوای مسلمین مردم را منع کردی که زیاد کنند در مهریّه زنها از چهارصد درهم گفت:

آری. پس گفت آیا نشنیدی آنچه خدا در قرآن نازل کرده گفت: و چه آیه‌ئیست این، پس گفت آیا نشنیدی خدا میفرماید وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً «۱». گوید: پس عمر گفت بار خدایا ببخش «کل الناس افقه من عمر» همه مردم داناترند از عمر سپس برگشت و رفت بالای منبر پس گفت آی مردم من شما را منع کردم از اینکه زیاد کنید در مهر و صداقت زنانتان بر چهارصد درهم پس هر کس بخواهد که از مالش بدهد، یا، پس کسیکه خوشش میآید و دوست دارد که زیاد کند و هر مقداریکه میخواهد بدهد پس مانعی نیست بکند.

ابو یعلی در مسند کبیرش نقل کرده و سعید بن منصور در سننش و محاملی در امالیش و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۲۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ از ابی یعلی و گوید: مدارک و اسنادش خوب و نیرومند است. و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۸۴ و در الدرر المنتثره ص ۲۴۳، از هفت نفر از حفاظ حدیث نقل کرده که از ایشانست احمد و ابن حبّان و طبرانی و شوکانی در فتح القدیر ج ۱ ص ۴۰۷ یاد کرده و عجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۹ از ابی یعلی نقل کرده و گفته سندش خیلی خوب است و ابن درویش الحوت در اسنی المطالب ص ۱۶۶ و گوید: حدیث کل احد علم او افقه من عمر، آنرا عمر گفت وقتیکه نهی از زیاد کردن صداق نمود و زنی گفت

---

(۱) سوره نساء آیه ۲۴

باو، خداوند میفرماید وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً ابو یعلی آنرا روایت کرده و سندش بسیار خوب است و نزد بیهقی قطعی است.

صورت دوم

از عبد الله بن مصعب روایت شده گوید عمر بن خطاب ... گفت زیاد نکنید در مهر زنها بر چهل وقیه (پیمانه عراقی است) هر چند که دختر ذی الفضه (یعنی یزید بن حضین حارثی) باشد پس کسیکه زیاد کند من زیادی را گرفته در بیت المال قرار میدهم پس زنی از میان صف طولانی زنها که در دماغش پهنی بود برخاست پس گفت این حقّ را تو نداری گفت: برای چه؟ گفت خداوند تعالی میفرماید: وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً ... پس عمر گفت زنی بصواب میرود و مردی اشتباه میکند.

زبیر بن بکار در موفقیّات نقل کرده و آنرا ابن عبد البر در جامع العلم چنانچه در مختصرش ص ۶۶، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۲۹ و در کتابش: الاذکیاء ص ۱۶۲ و قرطبی در تفسیرش ج ۵ ص ۹۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ و سیوطی در الدّر المنثور ج ۲ ص ۱۳۳ و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن الکنز ج ۸ ص ۲۹۸، از ابن بکار و ابن عبد البر و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۴ و عجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۷۰ و ج ۲ ص ۱۱۸.

صورت سوم

بیهقی در سنن کبرایش ج ۷ ص ۲۳۳، از شعبی نقل کرده گوید: عمر بن خطاب خطبه‌ای برای مردم خواند پس سپاس خدا را بجا آورد و او را ستود و گفت: آگاه باشید و بدانید و در صداق زنها زیادروی نکنید پس بدرستیکه نرسد بمن از یکی از شما که زیادتر کند صداق را از مقداریکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نموده بود یا بآن پیشی گرفته بود مگر آنکه من قرار میدهم زیادی آنرا در بیت المال سپس از منبر پائین آمد و زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین آیا کتاب خدای تعالی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفته تو؟ گفت: بلکه کتاب خدای تعالی پس چیست آن گفت تو منع کردی همین الان که زیاد نکنند در صداق زنها و خداوند تعالی میگوید در کتابش: وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً «۱» و دادید بعنوان صداق یکی از آن زنانرا قنطاری پس چیزی از آن برندارید. پس عمر گفت: «کل احد افقه من عمر» هر کسی از عمر داناتر است دو مرتبه یا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود تا پایان حدیث.

سیوطی یاد کرده در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج ۸ ص ۲۹۸ نقل کرده از سنن سعید بن منصور و بیهقی و روایت کرده سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۳ و عجلونی در کشف الخفاء

---

(۱) سوره نساء آیه ۲۴.

ج ۱ ص ۲۶۹ و ج ۲ ص ۱۱۸.

صورت چهارم

عمر برخاست برای خطبه خواندن پس گفت: ای مردم زیاده روی در صداق و مهر زنها نکنید پس اگر این کرامتی در دنیا یا تقوائی نزد خدا بود هر آینه سزاوارتر شما بود بآن پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله، هیچکس حق ندارد صداق زنی از زنها را پیش از دوازده (وقیه) قرار دهد پس زنی برخاست بطرف او و باو گفت: ای پیشوای مسلمین برای چه منع میکنی ما را حقی را که خدا برای ما قرار داده است. و خدا میگوید وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً پس عمر گفت «کل احد اعلم من عمر» هر کسی از عمر داناتر است سپس باصحابش گفت: میشنوید از من که میگویم مانند این را که گفتم پس انکار بر من نمیکنید تا آنکه زنی بر من ایراد کند که از داناترین زنها نیست.

تفسیر کشاف ج ۱ ص ۳۵۷، شرح صحیح بخاری تالیف قسطلانی ج ۸ ص ۵۸

صورت پنجم

حافظ عبد الرزاق و حافظ ابن المنذر نقل کرده‌اند باسناد شان از عبد الرحمن سلمی گوید: که عمر بن خطاب گفت زیاده روی در مهریّه‌های زنها نکنید. پس زنی گفت: ای عمر حق نداری تو منع

ص: ۱۹۰

کنی زیرا که خداوند میفرماید: وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً گوید و همچنین است آن در قرآئت عبد الله بن مسعود پس حلال نیست بر شما که چیزی از آنرا بگیرید، پس عمر گفت که زنی با عمر دعوی کرد پس بر عمر پیروز شد. «۱»

صورت ششم

عمر ... بالای منبر گفت، زیاده روی بمهریّه‌های زنها نکنید پس زنی گفت آیا سخن تو را پیروی کنیم یا قول خدا را وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً پس عمر گفت «کل احد اعلم من عمر» هر کسی داناتر از عمر است هر طوریکه میخواهید ازدواج کنید.

تفسیر نسفی حاشیه تفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۳ کشف الخفاء ج ۱ ص ۳۸۸

صورت هفتم

بدرستیکه عمر بالای منبر گفت: زیاده روی در مهریّه‌های زنانتان نکنید پس زنی برخاست و گفت ای پسر خطاب خدا بما

(۱) تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۴۶۷، ارشاد الساری قسطلانی ج ۸ ص ۵۷، حاشیه سندی بر سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۳ کنز العمال ج ۸ ص ۲۹۸- کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۹ و ج ۲ ص ۱۱۸

ص: ۱۹۱

میدهد و تو منع میکنی ما را و آیه را تلاوت کرد پس عمر گفت «کل الناس افقه منک یا عمر» همه مردم از تو فقیه‌ترند ای عمر.

تفسیر قرطبی ج ۵ ص ۹۹، تفسیر نیشابوری ج ۱ ص سوره نساء تفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۳، الفتوحات الاسلامیه ج ۱ ص ۴۷۷ و در آن زیاد کرد: حتی النّساء حتی زنها.

صورت هشتم

عمر گفت یکمرتبه: بمن نرسد که زنی صداقش از صداق زنان پیغمبر گذشته است مگر آنکه برگردانم آن زیادی از آنرا، پس زنی باو گفت: خدا چنین حقی و ولایتی قرار نداده است خداوند تعالی فرمود وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً ... پس عمر گفت: «کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال «همه مردم فقیه‌تر از عمرند حتی زنان پرده نشین. آیا تعجّب نمیکنید از امامیکه اشتباه میکند و زنی که درست میرود پس نزاع میکند با امام شما و او هم با او نزاع میکند و در نسخه دیگر پس بر او پیروز میشود.

و در لفظ خازن: زنی درست میرود و امیری اشتباه میکند و در عبارت قرطبی زنی راست رفت و عمر خطا و اشتباه کرد و در تعبیر فخر رازی در اربعینش ص ۴۶۷ «کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت» تمام مردم فقیه‌ترند از عمر حتی پرده‌گیان در خانه‌ها

و در لفظ باقلانی در التمهید ص ۱۹۹، زنی بواقع رسید و مردی خطا کرد و امیری رقابت کرد پس مغلوب شد «کل الناس افقه منک یا عمر» همه مردم فقیه‌ترند از تو ای عمر.

ص: ۱۹۲

صورت نهم

عمر بالای منبر رفت پس گفت ای مردم زیاد نکنید در صداق زنها بر چهارصد درهم پس هر کس زیاد کند زیادی را گرفته و در بیت المال مسلمین میافکنم پس مردم ترسیدند که با او سخنی بگوید. پس زنی برخاست که در دستش بلندی بود و باو گفت چگونه این کار بر تو حلال است و خداوند میفرماید وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً و دادید بایشان قنطاری پس چیزی از آن نگیرید پس عمر گفت: زنی بصواب میرود و مردی خطا میکند.

المستطرف ج ۱ ص ۷ نقل از کتاب منتظم ابن جوزی نموده حاکم نیشابوری جمع کرده راه‌های این خطبه عمر بن خطاب را در جزء بزرگی چنانچه در مستدرک ج ۲ ص ۱۷۷ گفته و گوید: اسانید صحیحه تواتر به این مطلب دارد و ذهبی آنرا اقرار کرده در تلخیص مستدرک و خطیب بغدادی آنرا در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۵۷ بچند ین طریق نقل کرده و آنرا صحیح دانسته جز اینکه تمام حدیث را یاد نکرده بلکه خطبه فقط را یاد کرده سپس میگوید حدیث را بتفصیلش.

و شاید خلیفه برای زنیکه درست رفته بود گرفت و با ام کلثوم ازدواج کرد و مهر او را چهل هزار قرار داد چنانچه در تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۸۱، ۱۳۹ و الاصابه ج ۴ ص ۴۹۲ و الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۲ یاد شده است.

ص: ۱۹۳

۶ ندانستن خلیفه معنای اب را

از انس بن مالک گوید: که عمر بالای منبر قرائت کرد: «فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیْتُوناً وَ نَخْلًا وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا» پس ما رویانیدیم در زمین دانه و انگور و نوعی خرما و زیتون و درخت خرما و باغهای پر درخت و میوه و چراگاه را «سوره عیس آیه ۲۸- ۳۲» گفت همه اینها را شناختیم پس اب چیست سپس عصائی که در دستش بود انداخت و گفت این بجان خدا قسم آن تکلف و کار دشواریست پس چه عیبی دارد برای تو اگر ندانستی اب چیست پیروی کنید آنچه بیان شده برای شما و هدایت و رهنموئی آن از قرآنست پس عمل بآن کنید و آنچه نشناخته‌اید پس آنرا واگذار به پروردگارش کنید.

و در عبارت دیگر

انس گوید: عمر در حالیکه نشسته بود در میان اصحابش تلاوت کرد این آیه را «فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیْتُوناً وَ نَخْلًا وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا سپس گفت تمام این‌ها را شناختیم پس ابّا چیست گوید: و در دستش عصائی بود که بزمین میزد پس گفت این بجان خدا قسم که کار زور و دشواریست پس آی مردم بگیرید آنچه را که برای شما بیان شده و عمل کنید بآن و آنچه را که نشناخته‌اید پس آنرا به پروردگارش واگذارید.

و در لفظ دیگر

عمر قرائت کرد و فاکهة و ابا پس گفت این فاکهه را ما شناختیم

ص: ۱۹۴

که میوه است پس ابا چیست آنگاه گفت: ساکت باشید که ما از کار دشوار منع شده‌ایم و در (النهایه): است ما تکلیف نشدیم و ما مامور باین نگشته‌ایم.

و در تعبیر دیگر

عمر ... خواند این آیه را پس گفت: تمام اینها را شناختیم پس ابّا چیست سپس ول کرد چیزیکه در دستش بود و گفت: این بجان خدا قسم که کار دشواری است و چیست بر تو ای پسر مادر عمر اگر ندانی ابّا چیست. سپس گفت پیروی و اطاعت کنید آنچه برای شما از قرآن بیان شده و آنچه بیان نشده پس آنرا واگذارید.

و در لفظ محب طبری: سپس گفت: آرام ما منع از تکلّف و کار دشوار شده‌ایم: ای عمر این را تکلّف و کارهای سخت است و باکی بر تو نیست اگر ندانستی ابا چیست.

و از ثابت: اینکه مردی سئوال کرد از عمر بن خطاب از قول خدای تعالی و فاکهة و ابّا: اب چیست پس عمر گفت ما نهی شده‌ایم از کنجکاوی کردن و کارهای سخت.

مدارک این تحفه خبر

این خبرها را نقل کرده است سعید بن منصور در سننش و ابو نعیم در «المستخرج» و ابن سعد و عبد بن حمید و ابن انباری و ابن المنذر، و ابن مردویه، و بیهقی در شعب الایمان، و ابن جریر در تفسیرش ج ۳ ص ۳۸ و حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۵۱۴ و آنرا صحیح دانسته و ذهبی در تلخیصش آنرا ثبت کرده و خطیب در

تاریخ بغدادش ج ۱۱ ص ۴۶۸، و زمخشری در کشّاف ج ۳ ص ۲۵۳ و محب الدین طبری در الریّاض النضره ج ۲ ص ۴۹ نقل از بخاری و بغوی و مخلص ذهبی و شاطبی در «الموافقات ج ۱ ص ۲۱- ۲۵ و ابن الجوزی در سیره عمر ص ۱۲۰، و ابن الاثیر در «النهایه» ج ۱ ص ۱۰ و ابن تیمیّه در مقدمه اصول تفسیر ص ۳۰ و ابن کثیر در تفسیرش ح ۴ ص ۴۷۳ و آنرا صحیح دانسته و خازن در تفسیرش ج ۴ ص ۳۷۴، و سیوطی در الدّر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷- از جمعی از حافظین یاد شده، و در کنز العمّال ج ۱ ص ۲۲۷ نقل از سعید بن منصور و ابن ابی شیبه، و ابی عبیده در فضائلش، و ابن سعد در طبقاتش، و عبد بن حمید، و ابن المنذر و انباری در مصاحف و حاکم و بیهقی در شعب الایمان و ابن مردویه و ابو السعود در تفسیرش- حاشیه تفسیر رازی- ج ۸ ص ۳۸۹ و گوید: و روایت شده نظیر این برای ابو بکر بن ابو قحافه نیز و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۱۰ ص ۲۹۸ نقل از ابو نعیم نموده و عبد بن حمید و عینی در «عمده القاری» ج ۱۱ ص ۴۶۸. و ابن حجر در «فتح الباری» ج ۱۳ ص ۲۳ و گوید: گفته شده که اب عربی نیست و تائید میکند این را مخفی بودن آن بر مثل ابو بکر و عمر.

امینی گوید: چگونه مخفی شده این گفته‌ایکه ابن حجر آمده بآن بر همه پیشوایان لغت عربیّه پس داخل کرده‌اند کلمه اب را در کتب لغاتشان بدون هیچ اشاره‌ای بدخیل بودن آن. فرض کن که اب عربی نیست پس آیا قول خدای تعالی در تفسیر آن و ما قبل آن «مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ»* خوراک برای شما و چهار پایان شما هم عربی نیست پس ابو بکر و عمر در این موقع چه عذری دارند در

مخفی بودن آن بر آنها و چطور تائید میشود بآن قول گوینده بلی ابن حجر خوشش میآید که دفاع کند از ایشان و اگر بزورگوئی بر لغت عرب و نفی عربی بودن آن باشد.

شایسه تأمل است

این حدیث را بخاری در صحیح خود «۱» نقل کرده جز اینکه برای پنهان کردن نادانی خلیفه به کلمه اب اول حدیث را حذف کرده است و ذیل و آخر آنرا نقل کرده و زورگوئی کرده بعد از نهی از زورگوئی کردن و مهمّ نیست او را نادانی امّت در این موقع بمفاد گفته عمر. گوید از قول انس که ما پیش عمر بودیم پس گفت ما نهی شدیم از زورگوئی و کار دشوار.

و چه اندازه و چه بسیار است در صحیح بخاری از حدیثهائی که دست تحریف بازی با آن نموده است. و بزودی بسیاری از آنرا خواهی دید.

۷ قضاوت خلیفه درباره زن

از ابن عباس روایت شده که گفت: زن دیوانه‌ای را آوردند پیش عمر که زنا داده بود پس درباره آن با چند نفر مشورت کرد و دستور سنکسار کردن آنرا داد پس علی که رضوان خدا بر او باد گذر

---

(۱) در کتاب اعتصام باب آنچه که مکروه است از سئوال زیاد و تکلّف چیزیکه فایده ندارد.

بآنزن نمود فرمود: کار این زن بیچاره چیست گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنکسار شود. پس گفت او را برگردانید سپس آمدند پیش عمر و گفتند: ای پیشوای مسلمین آیا ندانستی آیا یاد نداری که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده (۱) از طفل تا بالغ شود (۲) از خواب تا بیدار گردد (۳) از دیوانه تا عاقل شود و این دیوانه فلان قبیله است شاید این زنائی که مرتکب شده در حال دیوانگی بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به اللّه اکبر گفتن

صورت دیگری

از ابی ظبیان گوید: حاضر شدم پیش عمر بن خطاب که زنی را که زنا داده بود آورده بودند و او فرمان داد او را سنگسار کنند پس او را بردند تا سنگباران کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد بایشان و فرمود: بانها این بیچاره را چه میشود گفتند: زنا داده است پس فرمان داده بسنگسار کردن او. پس علی علیه السلام او را از دست ایشان نجات داد و برگردانید به

نزد عمر پس گفتند: ما را علی برگردانید: عمر گفت: علی علیه السلام نکرده این کار را مگر برای چیزی، پس فرستاد بسوی آنحضرت و آمد نزد او. پس گفت برای چه برگردانیدی این گنهکار را فرمود: آیا نشنیدی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله میفرماید:

«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ، و عن الصغیر حتی یکبر، و عن المبتلی حتی یعقل»

ص: ۱۹۸

قلم برداشته شد از سه نفر، از خواب تا آنکه بیدار شود، و از کودک تا بزرگ شود، و از دیوانه تا عاقل شود فرمود: آری این دیوانه فلان قبیله است پس شاید او در حال جنون مرتکب آن عمل شده است عمر بآنحضرت گفت من نمیدانم آنحضرت فرمود: و منهم نمیدانم پس عمر ترک کرد سنگسار کردن او را.

ابو ظبیان او حصین بن جندب جنبی بفتح جیم کوفی متوفای سال ۹۰ روایت کرده این حکایت را از ابن عباس.

صورت سوم

آقای ما عمر که خدا از او راضی ... فرمان داد بسنگسار کردن زن زنا دهنده‌ای پس گذشت آقای ما علی که رضوان خدا بر او باد در بین سنگباران کردن پس او را خلاص کرد پس چون به عمر خبر داده شد گفت آنحضرت بدون جهتی این کار را نمیکند. پس چون از او پرسید فرمود: او دیوانه فلان قبیله است پس ممکنست که او مرتکب این کار شده در حال دیوانگی پس عمر گفت «لولا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

صورت چهارم

دیوانه‌ای را آوردند نزد عمر ... که زنا داده بود پس فرمان داد او را سنگسار کنند پس گذشت بر او علی بن ابیطالب علیه السلام و با آن زن بچه‌هائی بودند که او را دنبال میکردند پس فرمود

ص: ۱۹۹

چیست این زن را گفتند: عمر فرمان داده که این را سنگباران کنند فرمود: او را برگردانید و رفتند با آن زن نزد عمر. و فرمود: آیا ندانی که قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده تا عاقل شود و از مبتلی تا بهبودی یابد و از خواب تا بیدار شود و از کودک تا محتلم شود

حاکم گوید: این حدیث صحیح است و شعبه آنرا روایت کرده از اعمش با لفاظ بیشتری.

صورت پنجم

بگفته بیهقی:

علی علیه السلام عبور کرد بر دیوانه فلان قبیله که زنا داده بود و محکوم بسنگسار شده بود. پس علی علیه السلام بعمر فرمود: ای پیشوای مسلمین فرمان داده که فلان زن را سنگسار کنند گفت آری فرمود: آیا خاطرت نیست فرمایش پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله

«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یحتلم، و عن المجنون حتی یفیق»

قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده از خواب تا بیدار نشود، و از کودک تا محتلم و بالغ شود، و از دیوانه تا عاقل شود. گفت چرا: پس فرمان داد تا او را آزاد کنند

مدارک این داستان

ظابو داود نقل کرده آنرا در سنن خودش بچند طریق ج ۲ ص

ص: ۲۰۰

۲۲۷، و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۲۲۷، و حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۵۹ و ج ۴ ص ۳۸۹ و آنرا صحیح دانسته، و بیهقی در سنن الکبری ج ۸ ص ۲۶۴ بچندین طریق، و ابن اثیر در جامع الاصول چنانچه در تیسیر وصول ج ۲ ص ۵، و محبّ الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ بلفظ دوّمی نقل از احمد، و در ذخائر العقبی ص ۸۱ و یاد کرده آنرا قسطلانی در ارشا الساری ج ۱۰ ص ۹ نقل از بغوی و ابو داود و نسائی و ابن حبّان، و مناوی در فیض القدیر ج ۴ ص ۳۵۷ بصورت دوّم پس گوید و اتّفاق افتاده برای او و برای علی علیه السلام با ابو بکر مانند آن. و حفنی در حاشیه شرح عزیزی بر جامع صغیر ج ۲ ص ۴۱۷ بلفظ سوم، و دمیاطی در مصباح ظلام ج ۲ ص ۵۶ بلفظ سوّم، و سبط ابن جوزی در تذکره‌اش ص ۵۷ بلفظیکه در آن قول عمر «لولا علی لهلک عمر» است و ابن حجر در فتح الباری ج ۱۲ ص ۱۰۱ و عینی در عمده القاری ج ۱۱ ص ۱۵۱.

جالب توجه است

بخاری این حدیث را در صحیح خود نقل «۱» کرده جز اینکه او وقتی دید که در آن برخورد بکرامت و بزرگواری خلیفه میکند اوّل داستان را حذف کرده برای حفظ کردن مقام خلافت و خوشش نیامد

---

(۱) در کتاب محاربین باب اینکه مرد دیوانه و زن دیوانه سنگسار نمیشود.

ص: ۲۰۱

آگاهی امّت اسلامی را بر حکایتیکه جهل و نادانی او را اعلام میکند بسنّت مشهوره یا غفلت او را از آن در موقع قضاوت پس گفت: علی علیه السلام بعمر فرمود: آیا ندانستی که قلم از دیوانه برداشته شد تا عاقل شود و از کودک تا بالغ گردد و از خواب تا بیدار شود.

۸ نادانی خلیفه بتأویل کتاب خدا

از ابی سعید خدری گوید: ما حج نمودیم با عمر بن خطاب ...

پس چون داخل طواف شد رو به حجر (الاسود) نمود و گفت: من میدانم که تو سنگی هستی که نه ضرر داری و نه منفعت و اگر من ندیده بودم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را میبوسید منهم هرگز تو را نمیبوسیدم. پس علی بن ابیطالب که رضوان خدا بر او باد گفت بلکه ای پیشوای مومنین زیان میزند و نفع میرساند و اگر تو فهمیده بودی این را از تأویل کتاب خدا (قرآن) هر آینه میدانستی که آن چنانستکه من میگویم. خداوند تعالی فرماید: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ ... «۱» و هنگامیکه پرورگار تو گرفت از اولاد آدم از پشت های ایشان ذرّیه آنها را و گواه گرفت ایشانرا بر خودشان پس چون اقرار و اعتراف کردند که او پروردگار عزّ و جل است و ایشان بندهگان اویند نوشت پیمان و عهد ایشانرا در پارچه نازکی و این سنگ آنرا

---

(۱) سوره اعراف آیه ۱۷۲

بلعید و او در روز قیامت برانگیخته شود در حالیکه برای او دو چشم و زبان و دو لب است شهادت و گواهی میدهد درباره کسیکه آمد آنرا در حالیکه وفا کرده به پیمانش بس او «امین اللّه» است در این کتاب پس عمر گفت باو «لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن «خدا مرا نگذارد در زمینکه تو در آنجا نباشی و در عبارة دیگر گفت: پناه میبرم بخدا که من زندهگی کنم در میان مردمیکه تو در میان ایشان نباشی

مدارک این داستان

حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۱ ص ۴۵۷، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۰۶ و ازرقی در تاریخ مکه چنانچه در عمده است و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۳ ص ۱۹۵ و عینی در عمده القاری ج ۴ ص ۶۰۶ بدو تعبیرش و سیوطی در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج ۳ ص ۳۵ نقل از جندی در فضائل مکه آورده: و ابی الحسن قطان در طوالات و حاکم و ابن حبّان و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۱۲۲ و احمد زینی دحلان در الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۸۶.

۹ جهل خلیفه بکفاره تخم- شتر مرغ

از محمد بن زبیر گوید: داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه

ص: ۲۰۳

من به پیرمردیکه برخوردم که استخوان‌های سینه‌اش از پیری در آمده بود. پس گفتم ای پیرمرد چه کسی را درک کردی گفت عمر را گفتم: پس چه غزوه و جنگ را شرکت کردی: گفت: یرموک را گفتم برای من تعریف کن از چیزیکه شنیده‌ای گفت: ما بیرون رفتیم با قتیبه بقصد حج پس در راه تخم شتر مرغ یافتیم در حالیکه محرم بودیم آنرا خوردیم، پس چون مناسک حج را بجا آوردیم این مطلب را به پیشوای مسلمین عمر گفتیم پس پشت بما کرد و گفت عقب من بیائید تا آنکه رسیدیم به اطاقهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس یکی از آن اطاقها را زد پس زنی جواب داد پس گفت آیا ابو الحسن اینجا است گفت: نه رفت به صحراء پس برگشت و گفت با من بیائید و رفتیم تا رسیدیم بعلی علیه السلام در حالیکه با دستش خاک را هموار میکرد پس فرمود: آفرین ای پیشوای مسلمین، پس گفت این جماعت تخم شتر مرغی یافتند در حالیکه محرم بودند، فرمود: چرا عقب نفرستادید تا بیایم، گفت: من سزاوارترم که خدمت شما برسم، فرمود: شتران نری را با شتران ماده جوان بعدد تخم‌ها جفت کنند پس آنچه ثمر دهد و بچه آورند هدیه و پیشکش بیت الله نمایند عمر گفت شتر گاهی بچه میاندازد علی علیه السلام فرمود:

تخم هم گاهی فاسد میشود پس چون رفت عمر گفت: بار خدایا یک کار دشوار و سختی برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن در کنار من باشد «۱»

---

(۱) الریاض النضره ج ۲ ص ۵۰ و ۱۹۴، ذخائر العقبی ص ۸۲، کفایه الشنقیطی ص ۵۷

ص: ۲۰۴

۱۰ «کل الناس افقه من عمر» همه مردم از عمر داناترند

عمر روزی گذشت بجوانی از جوانان انصار در حالیکه تشنه بود پس از او آب خواست، پس آن جوان ظرف آبی با عسل آمیخته کرد و باو داد پس عمر ننوشید و گفت که خدای تعالی میفرماید أَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فِی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا آتش بردید، پاکیزه‌تانرا در زنده‌گی دنیاتان پس جوان بعمر گفت ای رهبر مؤمنین، این آیه برای تو و یکی از اهل قبله نیست بخوان جلوتر آنرا وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فِی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها «۱» و روزیکه کفّار را بر آتش میاندازند بآنها میگویند بردید پاکیزه‌هاتان را در زنده‌گی دنیا و تعیّش کردید بآن. پس عمر گفت «کل الناس افقه من عمر» همه مردم از عمر داناترند.

۱۱ فرمان خلیفه بزدن جوانیکه با مادرش نزاع کرده بود

از محمد بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش گفت: جوانی از انصار با مادرش نزاع کرد نزد عمر بن خطاب ... پس مادرش او را

(۱) سوره احقاف آیه ۲۰

ص: ۲۰۵

انکار کرد گفت این پسر من نیست پس عمر گواه خواست پس نزد او شاهدی نبود که گواهی دهد و زن چند نفر شاهد آورد و گواهی دادند که او بکر است دختر است و هنوز شوهر نکرده است و جوان افتراء و تهمت زده بآنزن پس عمر دستور داد که آن جوان را بزنند.

پس علی علیه السلام را دید و سئوال کرد از کار آنها پس آنحضرت آنها را طلبید. سپس در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشست و از زن پرسید پس او را انکار کرد پس به جوان گفت: تو این زن را انکار کن چنانچه او تو را انکار کرد پس گفت ای پسر عموی پیامبر خدا این زن مادر من است. حضرت فرمود: باو انکار کن او را و من پدر تو و حسن و حسین برادران تواند گفت من او را انکار کردم پس علی علیه السلام بصاحبان زن فرمود: حکم من درباره این زن جاری و نافذ است گفتند آری و درباره ما هم جاریست، پس علی علیه السلام فرمود: کسانیکه اینجا حاضر هستند گواهی دهند که من تزویج کردم این جوان را از این زن بیگانه از او، قنبر برو کیسه‌ایکه در آن پولست بیاور پس آورد پس شمردند چهارصد و هشتاد درهم بود پس انداختند در دامن زن بعنوان مهریّه او و بجوان فرمودند بگیر دست زنت را و به برو نیا پیش ما مگر اینکه بر تو اثر عروسی باشد پس چون آن جوان برگشت زن فریاد زد ای ابو الحسن «اللّه اللّه» خدا خدا که این آتش است بخدا قسم که این پسر منست، فرمود چگونه او را انکار کردی گفت: پدرش زنگی بود و برادران من مرا باو تزویج کردند پس باین جوان آبستن شدم و آنمرد رفت بجنگ و کشته شد و من این را فرستادم به فلان قبیله پس در میان آنها بزرگ شد و من انکار کردم که او پسر من باشد. پس علی علیه السلام فرمود

ص: ۲۰۶

من ابو الحسنم و آن جوان را ملحق به مادرش کرد و نسبش ثابت شد ابن قیم جوزی آنرا در (الطرق الحکمیه) ص ۴۵ یاد کرده.

۱۲ نادانی خلیفه بمفاد کلمات

۱- عمر بن خطاب از مردی پرسید تو چطوری؟ گفت: از مردمی هستم که فتنه را دوست دارد و حق را مکروه و بر چیز ندیده گواهی میدهد، پس دستور داد که او را زندانی کنند پس علی علیه السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود: مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ «۱» جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد و حال آنکه آن حق است و شهادت میدهد که محمد پیامبر خداست و او را ندیده پس عمر ... دستور داد او را ازاد کنند و گفت: «اللّه یعلم حیث یجعل رسالته. «۲»

(الطریق الحکمیه) ابن قیم جوزیه ص ۴۶

۲- از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت با عمر بن خطاب ملاقات کرد پس عمر گفت باو پسریمان چگونه صبح نمودی، پس گفت میخواهی چطور صبح کنم، بخدا قسم صبح کردم در حالیکه حق را مکروه دارم و فتنه را دوست و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده‌ام آنرا

---

(۱) سوره آیه

(۲) سوره آیه

ص: ۲۰۷

و نگه میدارم غیر آفریده را و بدون وضو نماز میخوانم و برای من در روی زمین چیزیستکه برای خدا در آسمان نیست. پس عمر خشمگین شد برای سخنان حذیفه و فورا برگشت و حال آنکه کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای این گفتارش اذیّت کند پس در همان میان که در راه بود. بر علی بن ابیطالب علیه السلام گذشت پس علی علیه السلام آثار خشم و غضب در چهره او مشاهده کرد فرمود: ای عمر چه امری تو را خشمگین نموده: گفت برخورد کردم حذیفه بن یمان را پس باو گفتم چگونه صبح کردی؟ گفت صبح کردم در حالیکه از حق خوشم نمیآید فرمود: راست گفت مرگ را ناخوش دارد و آن حق است گفت: میگوید: فتنه را دوست دارم، فرمود: راست گفت مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ گفت یا علی میگوید: و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده‌ام فرمود راست میگوید: شهادت بیکتائی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنم و صراط میدهد و هیچکدام آنها را ندیده. پس گفت: ای علی میگوید که من حفظ میکنم غیر آفریده را فرمود: راست میگوید: حفظ میکند کتاب خدای تعالی را و او مخلوق نیست «۱» گفت: و میگوید من بدون وضو نماز میخوانم فرمود: راست میگوید: صلوات میفرستد بر پسر عمویم رسول خدا بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است پس گفت: ای ابو الحسن چیز بزرگتر از همه اینها گوید فرمود:

---

(۱) این جمله از خرافاتست که یاران مذهب باطل در حدیث دستبرد زده و آنرا اختراع نموده درباره مخلوق بودن قرآن

ص: ۲۰۸

چی آن گفت: گوید که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد فرمود: راست گفت زیرا او زن و فرزند دارد و خداوند منزّه و عالیست از داشتن زن و فرزند. پس عمر گفت: نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب نبود.

حافظ گنجی در کفایه ص ۹۶ نقل کرده و گفته: که من گفتم این ثابت است پیش اهل نقل بسیاری از تاریخ نگاران آنرا یاد کرده اند. و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه ص ۱۸

۳- روایت شده که مردی را آوردند پیش عمر بن خطاب ...

که از او کاری سر زده بود و آن این بود که بگروهی از مردم گفته بود که باو گفته بودند چگونه صبح کردی گفته بود صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست دارم و حق را دوست ندارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و ایمان دارم بچیزیکه ندیده‌ام و اقرار میکنم بچیزیکه خلق نشده پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام پس چون آمدند سخنان آنمرد را بازگو کردند: فرمود راست گوید، فتنه را دوست دارد و خداوند تعالی فرماید: أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ و حق را مکروه دارد یعنی مرگ را و خداوند تعالی فرمود: وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِ «۱» و آمد سکرات مرگ بحق، و یهود و نصاری را تصدیق میکند خداوند تعالی فرمود: وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ «۲» یهود گفتند نصاری بر چیزی نیستند و نصاری گفتند یهود بر چیزی نیست و ایمان دارد

---

(۱) سوره ق آیه ۱۸

(۲) سوره بقره آیه ۱۰۷

ص: ۲۰۹

بچیزیکه ندیده آنرا. ایمان بخدای عز و جل دارد و اقرار میکند بچیزیکه خلق نشده یعنی ساعت قیامت پس عمر گفت «اعوذ بالله من معضلة لا علی لها» پناه میبرم بخدا از مشکله‌ایکه نباشد علی برای آن «۱».

۴- حافظ ابن شیبه و عبد بن حمید، و ابن المنذر از ابراهیم تمیمی نقل نموده‌اند گوید: مردی پیش عمر گفت بار خدایا مرا از قلیل قرار بده پس عمر گفت این چه دعاء است. آنمرد گفت من شنیدم که خدا میگوید: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ «۲» و اندکی از بنده‌گان من سپاسگذارند و من از خدا میخواهم که مرا از این قلیل قرار دهد. پس عمر گفت: «کل الناس افقه من عمر» همه مردم از عمر داناترند.

و در لفظ قرطبی: آمده «کل الناس اعلم منک یا عمر» همه مردم داناترند از تو ای عمر، و در تعبیر زمخشری است «کل الناس اعلم من عمر» تمام مردم داناتر از عمرند.

مدارک این قضیه

(۱) تفسیر قرطبی ج ۱۴ ص ۲۷۷ (۲) تفسیر کشّاف ج ۲ ص ۴۴۵، تفسیر سیوطی ج ۵ ص ۲۲۹،

۵- زنی آمد پیش عمر ... و گفت: ای رهبر مسلمین:

بدرستیکه شوهر من روزها را روزه میدارد و شبها بعبادت میپردازد

---

(۱) نور الابصار شبلنجی ص ۷۹

(۲) سوره سبعاء آیه ۱۲

پس عمر گفت بآن زن خوب مردیست شوهر تو و در مجلس عمر مردیکه نامش کعب بود نشسته بود گفت ای پیشوای مؤمنین این زن از کار شوهرش در دوری از او از همخوابگی و آمیزش شکایت میکند پس عمر گفت چنانچه سخن او را فهمیدی قضاوت میان آنها نما. پس کعب گفت شوهر او را حاضر کنید پس فورا او را آوردند پس گفت این زن از تو شکایت میکند. گفت: آیا در امر غذا و نوشابه شکایت دارد گفت:

بلکه در امر دوری تو از آمیزش و همخوابگی با او، پس زن این دو بیت را سرود:

یا ایها القاضی الحکیم انشده　　الهی خلیلی عن فراشی مسجده

ای قاضی درست کار سوگند بده او را که آیا رفیق و همسر مرا مسجدش از آمیزش من غافل کرده است.

نهاره و لیله لا یرقده　　فلست فی امر النساء احمده

روز و شبش بخواب نمیرود پس من نیستم که در امر زنها او را سپاس کنم پس شوهرش انشاد کرده و گفت:

زهّدنی فی فرشها و فی الحل　　انّی امرؤ اذهلنی ما قد نزل

باز داشته مرا در آمیزش و همخوابگی او و در زینتها چونکه من مردی هستم که پریشان کرده مرا آنچه نازل شده

فی سوره النمل و فی سبع الطول و فی کتاب الله تخویف یجل

در سوره نمل و در هفت سوره بزرگ و در کتاب خدا بیم است که

ص: ۲۱۱

میترساند پس قاضی باو گفت:

انّ لها علیک حقا لم یزل فی اربع نصیبها لمن عقل

فعاطها ذاک و دع عنک العلل

بدرستیکه برای او بر تو همواره حقی است در چهار شب نصیب و حظ او است برای کسیکه عاقل باشد و بفهمد. پس این حق را باو بده و ترک کن از خودت عذرها را سپس گفت: خداوند تعالی برای تو حلال کرده از زنها دو تا و سه تا و چهار تا را پس برای تو است سه شبانه روز و برای اوست یکروز و شب پس عمر ... گفت من نمیدانم از کدام یک شما تعجّب کنم آیا از سخن زن یا از حکم و قضاوت تو در بین آنها، برو که من تو را والی بصره نمودم.

صورت دیگر

از قتاده و شعبی روایت شده که گویند: زنی آمد نزد عمر و گفت شوهر من شبها را بعبادت قیام میکند و روز را روزه میگیرد، پس عمر گفت: هر آینه نیکو گفتی درود بر شوهرت را. پس کعب بن سوار گفت: هر آینه شکایت از شوهرش دارد عمر گفت چطور، گفت: ادعا میکند که برای او از شوهرش بهره‌ای نیست گفت: پس اگر این‌گونه فهمیدی قضاوت کن میان آنها پس گفت ای رهبر مسلمین خداوند حلّال کرده برای او از زنها چهار تا پس برای آنزن از هر چهار روز یکروز است و از هر چهار شب یک شب.

م- و در تعبیر ابی عمر در استیعاب است که زنی شکایت کرد

ص: ۲۱۲

از شوهرش بعمر پس گفت: که شوهر من شب قیام میکند بعبادت و روز را روزه میدارد و من خوش ندارم که شکایت از او بتو نمایم چونکه او عمل بطاعت خدا میکند پس عمر نفهمید از آنزن ...

و در لفظ دیگری برای او عمر بکعب بن سوار گفت: لازم کردم بر تو که بین آنها قضاوت کنی چونکه تو از کار او چیزی فهمیدی که من نفهمیدم تا آخر.

ابو عمر گوید: این مشهور است.

و از شعبی روایت شده: که زنی آمد پیش عمر و گفت ای امیر مومنان مرا کمک کن بر شوهرم که شب نمی‌خوابد و روز روزه میگیرد گفت:

پس بمن چه دستور میدهی آیا مرا فرمان میدهی که منع کنم مردیرا از عبادة پروردگارش «۱»

۱۳ اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

۱- از عبد الرحمن بن حنظله بن راهب روایت شده که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند پس در رکعت اوّل حمد و سوره نخواند

---

(۱) الکنی و الالقاب دولابی ج ۱ ص ۱۹۲، الاستیعاب در ترجمه کعب بن سوار و جمع الفاظ آن، الاذکیاء ابن جوزی ص ۴۹، ۱۴۲- المستطرف شهاب الدین ابشیهی ج ۱ ص ۷۰- شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۹۶ الاصابه ج ۳ ص ۳۱۵

پس چون رکعت دوم را مشغول شد سوره حمد را دوبار خواند پس چون نماز را تمام کرد و سلام داد دو سجده سهو بجا آورد.

ابن حجر در فتح الباری ج ۳ ص ۶۹ یاد کرده و گوید تمام روایات این خبر مورد اعتمادند و مثل اینکه آن مذهب و عقیده عمر بوده است. و بیهقی آنرا در سنن کبری ج ۲ ص ۳۸۲ نقل کرده و عبارتش این است عمر بن خطاب با ما نماز خواند پس در رکعت اوّل چیزی نخواهد پس چون در رکعت دوّم برخاست حمد و سوره را دوبار خواند آنگاه گذشت پس چون از نمازش خلاص شد بعد از سلام دو سجده بجا آورد و در عبارتی: دو سجده بجا آورد سپس سلام گفت.

سیوطی در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳، از جمعی از حفّاظ بلفظ دوّم نقل کرده است.

۲- از ابی سلمه بن عبد الرحمن گوید: که عمر بن خطاب داشت نماز مغرب را با مردم میخواند پس حمد و سوره را نخواند پس چون منصرف شد از نماز باو گفتند: چرا قرائت را بجا نیاوردی گفت پس رکوع و سجود چطور بود گفتند خوب بود گفت: پس در این وقت باکی نیست.

مدارک این حکایت

بیهقی در سنن ج ۲ ص ۳۴۷، ۳۸۱ نقل کرده و سیوطی از مالک و عبد الرزاق و نسائی در جمع الجموامع حکایت کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۴ ص ۲۱۳ یاد شده و بیهقی گوید شافعی گفت: ابو

ص: ۲۱۴

سلمه این قصّه را در مدینه پیش خاندان عمر میگفت و هیچکس آنرا انکار نمیکرد.

و اسناد صحیح و تمام راویانش مورد اعتمادند

۳- از ابراهیم نخعی گوید: که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند و چیزی قرائت نکرد تا سلام داد پس چون فارغ شد باو گفته شد که تو چیزی نخواندی. پس عمر گفت: من در نماز کاروانی بشام میفرستادم پس شروع کردم منزل بمنزل آنرا فرود میآوردم تا وارد شام شدم پس همه شترها و پالان آنها و پلاسهای آنها و بارهای آنها را فروختم. پس نماز را اعاده کرده و مردم هم اعاده کردند.

و از شعبی روایت شده: که ابو موسی اشعری بعمر بن خطاب گفت ای رهبر مسلمین: آیا در دلت خواندی گفت نه، پس دستور داد که مؤذن‌ها اذان گویند پس اذان و اقامه گفتند و نماز را با مردم اعاده کرد.

سنن کبری بیهقی ج ۲ ص ۳۸۲، کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳

از این موارد و تکرار قصّه ظاهر و معلوم میشود که خلیفه استناد نکرده در این دو نمازش باصل مسلّمی پس یکبار در رکعت اوّل چیزی نمی‌خواند و در رکعت دوّم آنرا قضا میکند و سجده سهو بجا میآورد پیش از سلام یا بعد از سلام و در مرتبه دوّم اکتفا میکند بخوبی رکوع و سجده از اعاده کردن و سجده سهو و یکدفعه می‌بینیم احتیاط میکند. باعاده کردن یا اینکه او میبیند آنچه آورده باطل است پس اعاده میکند و مردم هم اعاده میکنند. پس آیا این اجتهاد های وقتیّه است یا آنکه او ملاکی برای مسئله نمیشناسد که بآن رجوع کند. و عجیب از این حجر است که او مسائل خلاف قاعده از راه

ص: ۲۱۵

مستقیم را مذهب میداند و جا میدهد هر مخالف قاعده‌ای را که زره و سلاحی در بر کند مانند این مذهب پس عیب و نقص خود را مستور دارد. و در این احادیث اعلان و آگهی است از مقدار و اندازه خضوع و حضور قلب خلیفه در نمازش.

۱۴ عقیده خلیفه در میراث

از مسعود ثقفی گوید: حاضر بودم پیش عمر بن خطاب ... که شرکت داد برادران پدر و مادریرا با برادران مادری در ثلث. پس مردی باو گفت: تو در اوّل این سال بغیر این قضاوت کردی گفت:

چگونه قضاوت کردم گفت: ثلث را برای برادران مادری قرار دادی و برای برادران پدر و مادری چیزی قرار ندادی گفت: این بنا بر آنچه ما حکم کردیم و آن هم بنابر آنچه ما حکم نمودیم. و در لفظی: این بر آنچه ما امروز قضاوت کردیم و آن بر آنچه ما در دیروز قضاوت نمودیم

بیهقی آنرا در سنن کبری ج ۶ ص ۲۵۵، بچند طریق نقل کرده و دارمی در سننش ج ۱ ص ۱۵۴ بطور اختصار و ابو عمر در «العلم» ص ۱۳۹.

امینی گوید: مثل آنکه احکام قضاوتها دور میزند محور آنچه از رأی خلیفه صادر شود چه با شریعت درست آید یا درست نیاید و مثل آنکه خلیفه برایش هست که حکم کند بآنچه که میخواهد و در اینجا حکمی نیست که پیروی شود و قانونی نیست که در اسلام

ص: ۲۱۶

شایع و مشهور باشد و شاید این زشت‌تر باشد از تصویبی «۱» که بدلیلهای قطعی باطل و رد شده است.

۱۵ نادانی خلیفه بطلاق کنیز و برده

حافظ دار قطنی و حافظ ابن عساکر نقل کرده‌اند که دو مرد آمدند نزد عمر بن خطاب و از طلاق برده و کنیز پرسیدند پس برخاست با آنها آمد تا رسید به جمعیّتی در مسجد که در میان آنها مردی بود (اصلع) که جلوی سرش مو نداشت پس گفت ای اصلع چه میگوئی در طلاق کنیز پس سرش را بلند کرد بسوی او سپس اشاره کرد باو بانگشت سبّابه (شهادت) و انگشت میانه، پس عمر بآنها گفت:

دو طلاق، پس یکی از آنها گفت (سبحان الله) ما آمدیم نزد تو و حال آنکه تو رهبر مسلمین هستی پس با ما آمدی تا ایستادی بر این مرد و از او پرسیدی و راضی شدی از او که اشاره بسوی تو کند.

رجوع بجزء دوّم ص ۲۹۹ از این کتاب ما (الغدیر) نما

---

(۱) تصویب یعنی هر چه که مجتهد بگوید درست و صحیح است هر چند که مخالف صریح با کتاب و سنّت و حکم الله باشد.

ص: ۲۱۷

۱۶ «لولا علی لهلک عمر» اگر علی (علیه السلام) نبود عمر هلاک بود

زنی را آوردند نزد عمر که آبستن بود و اقرار کرد بزنا پس عمر فرمان داد که او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد باو و فرمود: این زن را چه میشود، گفتند عمر دستور داده او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام او را

برگردانید و فرمود: این تسلّط و حکومت تو است بر او و امّا حکومت و سلطه‌ای نیست برای تو بر طفیلی که در شکم دارد. و شاید تو او را شکنجه دادی یا ترسانیدی گفت:

آری شکنجه‌اش دادم فرمود: آیا نشنیدی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: حدّی نیست برای کسیکه بعد از شکنجه اقرار کند که او را (دست بند قپونی برقی زده یا با کابل بزنند) یا در زندان مجرّد و تک سلولی و غیره حبس کنند یا تهدید کنند که اگر نگوئی چنین و چنان خواهیم کرد پس اقراری برای او نیست (و اقرار او ارزش و اعتباری ندارد) پس عمر او را آزاد ساخت سپس گفت: «عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلک عمر» بانوان عاجز و نازا هستند که مانند علی بن ابیطالب بزایند. اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود.

مدارک این قضیه:

الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶، ذخایر العقبی ص ۸۰، مطالب

السئول ص ۱۳، مناقب خوارزمی ص ۴۸، اربعین فخر رازی ص ۴۶۶

۱۷ «کل احد افقه من عمر» هر کسی از عمر فقیه‌تر است

علی علیه السلام وارد بر عمر شد و دید که زن آبستنی را میکشند که سنگسار کنند. پس فرمود: کار این زن چیست. زن گفت مرا میبرند که سنگسارم کنند پس بعمر فرمود: ای رهبر مسلمین برای چه سنگسار شود، اگر تو سلطنت و دسی بر او داری. امّا بر آنچه در شکم اوست سلطه‌ای نداری پس عمر گفت: «کل احد افقه منی» سه مرتبه گفت هر کسی از من داناتر است. پس علی علیه السلام ضمانت نمود او را تا پسری زائید پس از آن او را بردند و سنگسار کردند.

مدارک این داوری:

حافظ محبّ الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶، و ذخایر العقبی ص ۸۱ پس گفت این غیر از آن قضیه گذشته است برای اینکه اعتراف آن بعد از شکنجه و تهدید بوده پس صحیح نبود و سنگ سار نشد و این سنگسار شد. و حافظ گنجی آنرا در کفایه ص ۱۰۵ یاد کرده آنرا.

۱۸ حکم خلیفه در حائض بعد از درک کردن عرفات

ابن المنذر گوید: عموم فقهاء گفته‌اند در شهرها که بر حائضی که درک عرفات نموده طواف وداع نیست. و روایت شده‌ایم ما از عمر بن خطاب و ابن عمر و زید بن ثابت: که ایشان امر کرده‌اند بتوقف کردن هرگاه حائض بود برای طواف وداع و مثل

اینکه ایشان واجب کرده‌اند توقف را بر آن چنانچه واجبست بر او طواف افاضه زیرا اگر پیش از آن حیض شود از او ساقط نشود. سپس نسبت داده از عمر بسندهای صحیح تا نافع از ابن عمر گوید: زنی طواف کرد روز عید قربان خانه خدا را سپس حیض شد پس عمر دستور داد که او را در مکّه نگه دارند بعد از آنکه مردم حرکت کردند تا پاک شود و طواف بیت اللّه نماید گوید: و بتحقیق ثابت شده رجوع ابن عمر «۱» و زید بن ثابت از این عقیده و عمر باقی مانده است پس ما با او مخالفت کردیم برای ثبوت حدیث عایشه که اشاره میکند باین بچیزیکه متضمّن احادیث

---

(۱) بخاری در صحیحش در کتاب حج نقل کرده در باب هر گاه زن حائض شود، از ابن عباس که از رخصت داده برای حایض که حرکت کند هرگاه درک عرفات را نمود گوید و شنیدم از ابن عمر میگفت: او نباید حرکت کند سپس شنیدم او را که میگفت بعد از آنکه پیغمبر رخصت داد بایشان و بیهقی نقل کرده از زید بن ثابت چیزیکه ظاهرش رجوع اوست از عقیده‌اش.

«۱» این بابست و ابن ابی شیبه روایت کرده است از طریق قاسم بن محمد که «۲» که همه صحابه میگفتند هرگاه زن درک عرفات کند پیش از آنکه حیض شود پس فارغ شده است از حج مگر عمر که میگفت باید آخر عهد آن طواف بیت باشد «۳».

و از حارث بن عبد الله بن اوس روایت شده گوید: آمدم پیش عمر بن خطاب و پرسیدم از زنیکه طواف خانه خدا میکند آنگاه حیض میشود پس گفت باید آخر عهد او طواف خانه باشد. حارث گوید: پس گفتم هم چنین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فتوا داد پس عمر گفت: دستت بریده باد یا مادرت بمرگ گریه کند سئوال کردی مرا از

---

(۱) بخاری آنرا در صحیح خود در کتاب حیض در باب زنیکه بعد از افاضه عرفات حیض میشود نقل کرده و در کتاب حج باب هر گاه زن حیض شود بعد از آنکه درک عرفات نمود و مسلم در صحیحش و دارمی در سننش ج ۲ ص ۶۸ و ابو داود در سننش ج ۱ ص ۳۱۳ و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص ۱۷۷ و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۲۵۱ و بیهقی در سننش ج ۵ ص ۱۶۲ و بغوی در مصابح السنه ج ۱ ص ۱۸۲ نقل کرده‌اند.

(۲) او قاسم بن محمد بن ابی بکر یکی از هفت فقیه معروف و پدر ام فروه مادر امام جعفر صادق علیه السلام «مترجم»

(۳) فتح الباری ج ۳ ص ۴۶۲

چیزیکه سئوال کرده بودی از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا آنکه مخالفت کنم او را (یعنی بر خلاف آنچه عمر فتوا بآن داده) «۴»

م- و ابو النضر هاشم بن قاسم متوفای ۲۰۷ نقل کرده در حالیکه پذیرنده آنست بر اعتماد کردن بر او بنسبت دادن راویان آن که همگی موثق و مورد اعتمادند از هاشم بن یحی مخزومی که مردی از قبیله بنی ثقیف آمد پیش عمر بن خطاب پس پرسید از زنیکه حیض شده و در روز عید خانه را زیارت کرده آیا بر او جایز است که قبل از آنکه پاک شود کوچ کند. عمر گفت نه پس ثقفی گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فتوا داد در این زن بغیر آنچه که تو فتوا دادی بآن. پس عمر برخاست که او را بزند به تازیانه و میگفت برای چه از من استفتا میکنی در چیزیکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن فتوا داده است.

(ایقاظ الهمم عمری فلانی ص ۹)

امینی گوید: من نمیدانم چگونه از یاد عمر رفته چیزیکه همه صحابه آنرا دانسته‌اند و موسی جار الله ... خیال میکند که عمر اعلم صحابه است پس مخالفت کردند او را در فتوا و پیروی کرده‌اند ایشانرا علماء بلاد. و اما زید و ابن عمر پس او را موافقت کرده‌اند مدّت زیادی از زمانها و نمیدانم آیا از تازیانه‌اش ترسیده یا بجهت موافقت برای او در عقیده‌اش بوده و نمیدانم چه وقت عدول کردند از این آیا بعد از مرگش یا در زمان حیاتش.

---

(۴) سنن ابو داود ج ۱ ص ۳۱۳، مختصر جامع العلم ابی عمر ص ۲۲۷.

و ا گر تعجّب کنی پس عجیب آنستکه عمر عدول از رأیش نکرد بعد از آنکه مطلّع و آگاه شد بر سنّت بلکه خشونت کرد بحارث بن عبد الله و ثقفی را یا تازیانه‌اش زد وقتیکه او را خبر دادند بآن از فتوای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مستّمر بر مذهب مخصوص خودش ماند خلاف سنّت پیروی شده برای که من نمیدانم.

و ابن عباس دید: که برای این سنّت اصلی در کتاب سودمند خداست که از یاد خلیفه رفته نیز، بیهقی در سنن کبرایش ج ۵ ص ۱۶۳ نقل کرده از عکرمه که زید بن ثابت گفت زن باید بماند تا پاک شود و آخرین عهدش خانه خدا باشد. پس ابن عباس گفت هرگاه روز عید طواف خانه کرده باید حرکت کند پس زید بن ثابت فرستاد بسوی ابن عباس که من یافتم آنچه را که گفتی چنانکه گفتی گوید: پس ابن عباس گفت که من هر آینه میدانم گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برای زنها و لکن من دوست داشتم که بگویم بآنچه که در کتاب خداست سپس این آیه را خواند: ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ «۱» سپس حرکهای خویش را (بسر تراشیدن و گرفتن ناخن و مانند آن) بر طرف کنند و آنچه را بنذر بر خویشن واجب کردند با تمام برسانند و گرد خانه کهن بگردند (طواف نساء کنند) پس چرک و کثافت را بر طرف کرد و وفاء بنذر نمود و گرد خانه گردید پس چیزی باقی نماند دیگر.

(۱) سوره (۱) حج آیه ۳۰

ص: ۲۲۳

۱۹ جهل خلیفه به سنت

م- ابن المبارک نقل کرد گوید: حدیث کرد ما را اشعث از از شعبی از مسروق گوید: بعمر رسید که زنی از قریش را مردی از بنی ثقیف در عدّه‌اش گرفته پس فرستاد بسوی آنها و بین آنها جدائی انداخت و آنها را هم عقوبت کرد و گفت: هرگز با او ازدواج نکند و صداق را گرفت و در بیت المال قرار داد و این قضاوت در میان مردم شایع شد و بگوش علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند رسید پس گفت: خدا رحم کند پیشوای مسلمین را صداق چه کار دارد با بیت المال، آن مرد و زن نمیدانستند که نکاح در عدّه جایز نیست پس برای پیشواء و رهبر سزاوار است که آن دو را برگرداند بسنّت بعضی گفتند: پس شما چه میگوئید درباره آنزن فرمود: صداق و مهریّه مال آنزنست بسبب آنچه که آمیزش با او را حلال دانسته و بین آنها هم جدائی انداخت و شلّاقی هم بر آنها نیست و نباید آنها را زد و عقوبت نمود عدّه اوّلی را تکمیل کند سپس عدّه دوّمی را تکمیل نماید سپس او را خطبه نماید پس چون این قضاوت بگوش عمر رسید گفت: ای مردم برگردانید نادانی‌ها را بسنّت. و ابن ابی زائده از اشعث مثل آنرا روایت کرده و گوید در آن پس برگشت عمر بگفته علی علیه السلام.

احکام القرآن جصّاص ج ۱ ص ۵۰۴

و در تعبیری از مسروق: زنی را آوردند نزد عمر که در

ص: ۲۲۴

عدّه‌اش شوهر کرده بود پس بین آنها جدائی انداخت و مهریّه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت هرگز بین این دو نفر جمع نشود پس بگوش علی علیه السلام رسید فرمود: اگر از روی جهل و نادانی بوده پس مهر مال اوست برای آنچه که از آمیزش او لذّت برده و آنرا حلال دانسته و میان آنها جدائی انداخت پس هرگاه عدّه او منقضی شد پس آن مرد خواستگاری از خواستگاران آنزن است پس عمر خطبه‌ای خواند و گفت: برگردانید نادانی‌ها را بسنّت پس برگشت بگفته علی علیه السلام

و در لفظ خوارزمی گفت: برگردانید گفته عمر را بگفته علی علیه السلام و در «تذکره» است، پس عمر گفت: «لولا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و بیهقی در سننش از مسروق نقل کرده که گفت: عمر درباره زنیکه در عده‌اش شوهر کرده بوده گفت النکاح حرام و الصادق حرام: «زناشوئی حرام و مهریّه حرام و مهرّیه را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت این مرد و زن مادامیکه زنده باشند جمع نمیشوند.

و بیهقی نیز از عبید بن نضله یا نضیله روایت کرده گوید:

رسانیدند بعمر که زنی در عدّه‌اش شوهر کرده پس بآنزن گفت: آیا دانستی که در عدّه شوهر کردی گفت: نه پس بشوهرش گفت آیا تو فهمیدی که این زن در عدّه است گفت: نه گفت اگر میدانستید من هر دو نفر شما را سنگسار میکردم پس آنها را با تازیانه شلاق زد و مهریّه را گرفت و آنرا صدقه در راه خدا قرار داد گفت: اجازه نمیدهم مهریّه را و اجازه نمیدهم زناشوئی او را و بمرد گفت هرگز بر تو حلال نیست.

ص: ۲۲۵

صورت دیگر از بیهقی:

گوید: زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که در عده‌اش شوهر کرده بود پس مهریّه او را گرفت و در بیت المال و صندوق مسلمین قرار داد و میان آنها جدائی انداخت و گفت هرگز جمع نشوند و آنها را عقوبت کرد. پس علی علیه السلام که رضوان خدا بر اوست فرمود اینطور نیست (حکم خدا) و لیکن این نادانی از مردم است باید میان آنها تفریق شود سپس زن بقیّه عدّه را تکمیل نماید از اوّلی آنگاه عدّه از عقد دوّم را تکمیل نماید و علی علیه السلام برای آنزن مهریّه قرار داد بسبب آنچه حلال دانسته بود آمیزش با او را گوید: پس عمر ... سپاس خدا را بجا آورد و شکر او را نمود و پس از آن گفت ای مردم برگردانید نادانیها را بسنّت «۱».

امینی گوید: برای چه خلیفه آن دو را شلاق زد و برای چه مهریّه را گرفت و بکدام آیه و یا بکدام روایت صحیح صداق و مهریّه را در بیت المال قرار داد و آنرا صدقه فی سبیل الله گردانید و برای چه و بچه سبب آنزن را حرام ابدی نمود بر آنمرد من نمیدانم «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» از اهل قرآن به پرسید اگر نمیدانید و ایکاش خلیفه خودش را فراموش نمیکرد و بگفته خودش عمل میکرد. که گفت برگردانید نادانیها را بسنت. پیش قضاوت او

---

(۱) سنن کبری بیهقی ج ۷ ص ۴۴۱، ۴۴۲، الموافقات ابن سمان، کتاب العلم ابی عمر ج ۲ ص ۱۸۷، الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶، ذخایر العقبی ص ۸۱ مناقب خوارزمی ص ۵۷ تذکره سبط ص ۸۷

ص: ۲۲۶

بقضایای نادره از کتاب و سنّت.

م- و اگر تعجّب کردی پس تعجّب کن از قول جصّاص در احکام القران ج ۱ ص ۵۰۵ و اما آنچه روایت شده از عمر که او مهریّه را در بیت المال قرار داد پس او معتقد شده که آن مهریّه برای آن زن از طریق نامشروع حاصل شده پس راه آن اینستکه تصدّق در راه خدا داده شود پس برای این آنرا در بیت المال قرار داد سپس برگشت بگفته علی علیه السلام و مذهب عمر در اینکه قرار داد مهریّه او را برای بیت المال چون برای آنزن از طریق ممنوع تحصیل شده بود مثل آنست که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده در گوسفندیکه بدون اذن مالکش گرفته بودند و آنرا پخته و برای آنحضرت آورده بودند پس

نزدیک نبود که جایز باشد برای آنحضرت وقتیکه خواست از آن میل نماید: پس فرمود: که این گوسفند مرا خبر میدهد که او را بدون حق گرفته‌اند پس بآنحضرت خبر دادند که چنین است. پس فرمود آنرا باسیران دهید. و دلیل این نزد ما اینستکه آن گوسفند مال آنها شده بضمان قیمت پس امر کرد ایشانرا بصدقه دادن آن برای آنکه آن گوسفند از طریق ممنوع مال ایشان شده بود و آنها قیمت آنرا به صاحبانش نداده بودند ۱۰ ه

حبّ و دوستی بخلیفه جصّاص را کور و نابینا کرده بود پس اراده کرده بود که دفاع کند از او هر چند که بچیزی باشد که او را نشان کند بداغ جهل و نادانی

بدان که مسائل این یگانه دفاع کننده از مالیکه از طریق منع حاصل شده چه وقت راهی داشته که تصدق داده شود بآن تا آنکه آنرا مذهب خود قرار داده و اگر چه موضوع از مصادیق آن نباشد و

برای چه بصاحبش رد نشود و حال آنکه حلال نیست مال کسی مگر آنکه از طیب و پاکی نفس او باشد آنگاه چه وجه شباهت است بین مالیکه بسبب حلال دانستن آمیزش با آنزن مستحق شده و بین گوسفندیکه دست رسول خدا (که ولی الله الاعظم) است آنرا حلال نموده و جایز شده برای او تصرف در آنرا مگر اینکه نیکوئیی توقّف در موقع شبهات و اگر چه دانسته شود از غیر طریق عادی که گوسفند پخته شده پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را صدا زند که من مغصوبه‌ام از من نخورید، بدون ترتّب احکام غصب بر آن از برگردانیدن آن به صاحبش شناخته شود یا مجهول باشد پس ربطی بین دو موضوع نیست، مضافا اینکه جهل خلیفه فقط در مسئله از ناحیه قرار دادن صداق را در بیت المال نیست تا آنکه وصله نشود بلکه جناب خلیفه مخالفت با سنّت نموده از چندین جهت چنانکه دانستی.

(۲۰) اجتهاد خلیفه در جد

دارمی در سننش ج ۲ ص ۳۵۴ نقل کرده از شعبی که او گفت:

اوّلین جدّیکه در اسلام وارث شد عمر بود که مالش را گرفت. پس علی علیه السلام و زید نزد او آمده و گفتند: این مال تو نیست و تو مانند یکی از برادرانی.

و در لفظ بیهقی:

بدرستیکه اوّلین جدّیکه در اسلام وارث شد عمر بن خطاب ...

بود پسر فلانی بن عمر مرد پس عمر خواست که میراث و مال او را به

تنهائی بگیرد و به برادران آن مرده چیزی ندهد پس علی علیه السلام و زید باو گفتند این کار برای تو نیست. پس عمر گفت: اگر رای شما یکی نبود نمیدیدم که او پسر من باشد و نه من پدر او باشم.

سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷

و دارمی نیز از مروان بن حکم روایت کرده که عمر بن خطاب وقتی. ضربت خورد با یارانش مشورت کرد در میراث جدّ و گفت: که من درباره جد رائی دارم پس اگر شما هم میبینید که پیروی کنید آنرا پس پیروی کنید. پس عثمان باو گفت اگر ما پیروی کنیم رأی و اجتهاد تو را پس آن صلاح است و اگر پیروی کنیم رای شیخ را پس خوبست صاحب رای. (مستدرک حاکم ج ۴ ص ۳۴۰)

شعبی گوید: از اجتهاد و رای ابو بکر و عمر ... این بود که جدّ را در میراث اولی از برادر قرار میدادند و عمر ناخوش داشت که در آن حرفی زده شود. پس چون عمر جدّ شد گفت: این کاری بود که واقع شد چاره‌ای برای مردم نیست از شناخت آن پس فرستاد بسوی زید بن ثابت پس از او پرسید پس زید گفت: رای ابی بکر این بود که ما جدّ را اولی از برادر قرار دهیم. پس گفت: ای پیشوای مسلمین قرار نده درختی را که روئیده پس منشعب شد از آن شاخه ای پس از شاخه‌ای شاخه دیگری درآمده پس شاخه اوّل را اولی از شاخه دوّم قرار داده نمیشود چونکه شاخه‌ای از شاخه‌ای بیرون آمده گوید: پس فرستاد خدمت حضرت علی علیه السلام و از او پرسید پس آنحضرت همانطوری که زید گفته بود فرمود مگر آنکه آنرا سیلی قرار داد که جاری شده پس از آن جوئی منشعب گردیده سپس از آن دو رشته جوی منشعب شده. پس فرمود: آیا دیدی که اگر این شعبه

ص: ۲۲۹

وسطی و میانه برگردد آیا بهر دو شعبه برنمیگردد. تا پایان حدیث (سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷)

و از سعید بن مسیّب از عمر گفت: پرسیدم از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چگونه است سهم جدّ فرمود برای چیست این سئوال تو ای عمر من گمان میکنم که تو بمیری پیش از آنکه این را بدانی. سعید بن مسیّب گوید پس عمر مرد پیش از آنکه بداند آنرا.

مدارک این قضیه:

طبرانی آنرا در اوسط نقل کرده و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۲۷ و گوید تمام راویان آن مردان صحیح هستند و سیوطی آنرا در جمع الجوامع نقل کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۶ ص ۱۵ نقل از عبد الرزاق و بیهقی و ابی الشیخ در فرائض نموده است بیهقی آنرا در سننش ج ۶ ص ۲۴۷ نقل کرده از زید بن ثابت که عمر بن خطاب ... روزی اجازه خواست از او پس اجازه داد باو و گفت ای پیشوای مسلمین اگر میفرستادی پی من میآمدم. پس عمر گفت نه من نیازمند بودم بتو و آمدم نزد تو تا ببینی در امر جدّ پس زید گفت: نه بخدا قسم من درباره آن حرفی نمیزنم. پس عمر گفت: آن وحی نیست تا آنکه

در آن زیاد کنیم یا کم نمائیم آن البتّه چیزیستکه مادر آن نظر میدهیم پس اگر تو رای دادی و موافق من بود متابعت میکنیم آنرا و اگر موافق نبود بر تو باکی در آن نیست پس زید امتناع کرد از گفتن پس عمر در حال خشم بیرون رفت و گفت من آمدم پیش تو و گمان میکردم تو نیاز مرا بر طرف میکنی سپس بار دیگر آمد در ساعتیکه دفعه اوّل آمده بود پس مرتّب مزاحم او شد تا آنکه گفت: که من بزودی برایت مینوسم درباره ارث جد پس در قطعه‌ای از تخته جهاز شتر

ص: ۲۳۰

نوشت و مثلی زد برای او که (جدّ) مثلش مثل درختیستکه بر یک ساقه میروید پس شاخه‌ای در آن بیرون میآید آنگاه در این شاخه شاخه‌ای دیگر سبز میشود پس ساقه سیراب میکند شاخه را پس اگر شاخه اوّل بریده شود آب برمیگردد بشاخه دوّم و اگر دوّمی جدا شود آب بر میگردد باوّلی پس با این مدرک آمد و خطبه‌ای برای مردم خواند سپس آن نوشته را خواند برای مردم پس از آن گفت: که زید بن ثابت درباره جد سخنی گفت که من آنرا امضاء کردم.

گوید: و او یعنی عمر اوّلین جدّ و پدر بزرگی بود که خواست تمام مال پسرش را بگیرد و به برادران او چیزی ندهد. پس تقسیم کرد آن مال را بعد از این.

و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۵ نقل از عبیده کرده گوید:

من از عمر درباره جدّ صد داستان حفظ کرده‌ام که تمامش با هم مخالفت و بعضی از آنها نقض و باطل میکند برخی دیگر را.

و از عبیده روایت شده که میگفت: من از عمر صد داستان و قضیّه درباره جد بخاطر سپرده‌ام گوید: که عمر میگفت: من قضاوت کردم درباره جد قضایای مختلفه‌ای که تمام آن از حق کوتاه نیامد و هر آینه اگر من تا تابستان انشاء اللّه زنده ماندم هر آینه قضاوت خواهم کرد درباره آن بقضیّه‌ایکه بان قضاوت کند و حال آنکه او در دنبال و پی آن باشد.

و بیهقی در سنن از طارق بن شهاب نقل کرده که گفت عمر بن خطاب کتف یعنی استخوان شانه‌ای گرفت و جمع کرد اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله را که درباره جدّ بنویسند و ایشان میدیدند که او آنرا پدر قرار میدهد پس ماری بیرون آمد بر او پس مردم پراکنده

ص: ۲۳۱

شدند. پس عمر گفت اگر خدا میخواست که آن بگذرد و مقرّر گردد هر آینه مقرّر میکرد.

ابن ابی الحدید گوید: در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۱:

عمر بسیار فتوا بحکمی میداد سپس آنرا باطل میکرد و بضدّ و خلاف آن فتوا میداد حکم کرد در جدّ با برادران حکمهای زیادی که مخالف با هم بودند. آنگاه ترسید از حکم در این مسئله پس گفت هر کس میخواهد پایه‌های جهنم را تحمّل کند پس درباره جد برایش فتوا دهد.

امینی گوید: من نمیدانم که این قضایای ضدّ و نقیضیکه عدد آن بصد میرسد در یک موضوع آیا تمام آنها موافق واقع است: و این معقول نیست یا اینکه بعضی از آن موافق است پس چرا در تمام موارد بآن رجوع نکرده و آیا همه آنها از اجتهاد خلیفه بوده یا آنها را از صحابه گرفته. و آیا صحابه از عقاید و آراء خودشان این فتواها را میدادند. یا آنها را از پیامبر امین گرفته بودند. پس اگر شنیده بودند پس فتوای در آن مختلف و مخالف هم نمیشود بویژه با نزدیک بودن بعهد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و اگر اجتهاد از ایشان بوده پس هر کس که اعتراف کند بایشان اعتراف و اقرار باهلیّت ایشان کند برای اجتهاد مضافا بر اینکه بعد از پذیرفتن اهلیّت ایشان برای ما هست حق تأمل و نظر کردن در آنچه که اجتهاد کرده‌اند و در آنچه بآن استناد نموده‌اند و مثل این اجتهاد خالی از دلیل حجّتی در آن نیست حتی در شخص خلیفه.

و آنگاه خلیفه مسلمین چگونه جایز است برای او نادانی و جهل بآنچه که تشریع فرمود آنرا پیامبر اسلام تا آنکه گیج و سردرگم کند

او را نادانی در تناقض‌گوئی، پس حق را در بعضی از موارد بگیرد از زبانهای مردم و بگذرد بر گمراهی و لغزشش تا جائیکه مصادف با هیچیک از ایشان نشود و چه اندازه این مسئله بر خلیفه مبهم بوده که نتوانسته در مدت عمرش آنرا بگیرد، و چیست مقام و ارزش او که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله گمان نماید که عمر میمیرد پیش از آنکه آن را بیاموزد و او هم مرد و ندانست میراث جدّ را و جایز نبود برای او قضاوت کردن در تمام این قضایا در حالیکه نمیدانست حکم آنرا و پیامبر بزرگوار هم خبر داده بود او را باین مسئله.

و من نمیدانم چگونه امّت حفظ کرده آن قضایا را و قرنهای گذشته پذیرفته بدون آنکه دشوار شود بر هر فقیه و دانای باحکام شرع یا طالب فقهی و حال آنکه مشکل بوده بر خلیفه و او با این کیفیّت داناترین صحابه بوده در زمان خودش مطلقا نزد صاحب کتاب (الوشیعه)

(۲۱) رأی خلیفه درباره زنیکه با غلامش آمیزش کرده

از قتاده روایت شده که زنی برده و غلام خود را بهمسری اختیار کرد و گفت من تاویل کردم آیه‌ای از کتاب خدا أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ «۱» یا آنچه را که دستهای شما مالک شود. پس او را نزد عمر بن خطاب آوردند و بعضی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باو گفتند که

(۱) سوره مومنون آیه ۸

ص: ۲۳۳

تاویل کرده آیه‌ای از کتاب خدای عزّ و جل را بر غیر صورت آن گوید:

پس آن غلام و برده را زد و سرش را تراشید و گفت بآنزن تو بعد از غلامت بر هر مسلمانی حرام هستی.

صورت دیگری برای قرطبی:

زنی غلامش را بهمسری گرفت پس این را بعمر گفتند پس از آن زن پرسید چه باعث شد که تو این کار را کردی گفت من خیال میکردم که او بسبب ملک یمین و خریداری من حلال میشود چنانچه بمرد حلال میشود زنی را که یملک یمین و خریداری صاحب شده پس مشورت کرد عمر در سنگسار کردن آنزن با اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله پس گفتند تاویل کرده کتاب خدای عزّ و جل را بر غیر تاویل آن رجم و سنگساری بر او نیست پس عمر گفت: ناچار، بخدا قسم که او را هرگز برای هیچ آزادی بعد از آن حلال نمیکنم و آنزن را شکنجه نمود و حدّ را از او دور کرد و دستور داد که آن غلام نزدیک باو نشود. «۱»

امینی گوید: ایکاش من میدانستم و خویشانم که این شکنجه‌های سنگین چیست بعد از سقوط حدّ از این زن و غلام او بسبب نادانی و تاویل کتاب خدا، و چیست معنای شکنجه آنها بعد از عفو خدای سبحان از آنها و بکدام کتاب و یا بکدام سنّتی این غلام را زده و سر او را تراشیدند و بچه دلیل و مدرکی این زن را بر هر مسلمانی حرام کرد و غلام را از نزدیک شدن بمالکش نهی نمود. پس آیا دین خدا

(۱) تفسیر ابن جریر طبری ج ۶ ص ۶۸ سنن بیهقی ۷ ص ۱۲۷ تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۲۳۹ تفسیر قرطبی ج ۱۲ ص ۱۰۷، الدرّ المنشور.

ص: ۲۳۴

بخلیفه واگذار شده یا اینکه اسلام نیست مگر رأی تنهای خلیفه پس اگر این یا آنست پس بر اسلام سلام (یعنی فاتحه اسلام را باید خواند) و اگر نه این است و نه آن پس آفرین بخلافت راشده و زهی باین آراء آزاد.

آنگاه این شکنجه‌ها کجا است از صحیحه خود عمر و عایشه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: دور دارید حدود را از مسلمین باندازه‌ایکه توان دارید، پس اگر یافتید مسلمانی راه بیرون رفتنی پس راه او را باز گذارید زیرا که اگر امام در عفو و بخشودن خطا کند بهتر از انیکه در عقوبت و شکنجه خطا کند. «۱»

(۲۲) خلیفه و زن آوازه خوان

از حسن روایت شده گفت: فرستاد عمر بن خطاب عقب زن آوازه خوانی که داخل شود بر او پس قبول نکرد این را پس فرستاد پی او و باو گفتند: اجابت کن عمر را، پس گفت وای بر من مرا بعمر چکار، پس در بین راه که او را میآوردند ترسید و درد زایمان او را گرفت و داخل خانه‌ای شد و بچّه‌ای را انداخت پس بچه دو فریاد

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۷ ص ۲۱۴، مستدرک حاکم ج ۴ ص ۳۸۴، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۲۶۷، تاریخ خطیب بغدادی ج ۵ ص ۳۳۱، سنن بیهقی ج ۲ ص ۲۳۸، مشکاه المصابیح ص ۳۳۱ تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۰، جامع مانید ابی حنیفه ج ۲ ص ۲۱۴

زد و مرد. پس عمر مشورت کرد اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را پس بعضی از ایشان باو گفتند چیزی بر تو نیست جز این نیست که تو رهبر و ادب کننده‌ای و علی علیه السلام سکوت کرد پس رو کرد بر علی علیه السلام و گفت: تو چه میگوئی فرمود: اگر اینها برای خودشان گفتند که مسلّما خطا و اشتباه کردند، و اگر در هوا و میل تو گفتند: پس خیر و صلاح تو را نخواستند من میبینم که دیه آن بچّه بر تو است چونکه تو او را ترسانیدی تا سقط جنین کرد و در راه تو بچّه انداخت. پس امر فرمود که تقسیم کنند دیه آنرا بر قریش یعنی دیه آنرا از قریش بگیرند برای آنکه خطا کرده‌اند.

صورت دیگر:

عمر زنی را طلبید تا از کار او سئوال کند و او آبستن بود پس برای شدّت هیبت او بچّه‌ایکه در رحم داشت انداخت پس جنین مرده‌ای سقط نمود. پس عمر از بزرگان صحابه در این موضوع استفتاء کرد. پس گفتند چیزی بر تو نیست چونکه تو ادب کننده‌ای پس علی علیه السلام فرمود: اگر اینان رعایت کرده‌اند تو را گول زده‌اند، و اگر این کوشش رأی آنها بوده که قطعا خطا کرده‌اند، بر تو است آزاد کردن بنده‌ای پس عمر و صحابه برگشتند بگفته او.

مدارک این قضیّه:

ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۱۷ نقل کرده آنرا، و ابو عمر در العلم ص ۱۴۶ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۰ نقل از عبد الرزاق و بیهقی نموده و ابن ابی الحدید هم آنرا در شرح النهج ج ص ۵۸ یاد کرده است

م- امینی گوید: چه مقامی دارد این خلیفه که در دین خدا

تحمّل علم سودمندی نمیکند که او را از پرتگاه هلاکت نگه دارد و پناه دهد او را لغزشهای داوری و چیست نظر و خاطره او که اعتماد میکند در هر آسان و دشواری در آئین و روش اسلامی حتّی در مسائل مهمّه فروج و دماء ناموس و خون بعقاید و آراء مردمیکه اگر رعاتیش کنند فریبش میدهند و نهایت کوشش ایشانهم خطا بود. و ما را مجال نیست که بگوئیم و حال آنکه در جلوی چشم پژوهشگر این قضایاست.

(۲۳) حکم خلیفه بسنگسار کردن زن مضطره

از عبد الرحمن سلّمی روایت شده که گوید: زنی را آوردند نزد عمر که تشنگی او را از پا درآورده و گذرش بر چوپانی افتاده بود و از او آب خواسته بود پس او امتناع کرده بود که او را آب دهد مگر آنکه خود را در اختیار او گذارد پس آن بیچاره هم قبول کرده بود از روی اضطرار پس عمر با مردم درباره رجم و سنگسار کردن او مشورت کرد. پس علی علیه السلام فرمود: این زن بیچاره و مضطرّه بود نظرم اینست که او را آزاد کنید پس آزادش کردند.

سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۶، الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ ذخایر العقبی ص ۸۱، الطرق الحکمیه ص ۵۳،

صورت مفصّل قضیه:

زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بود پس عمر دستور داد او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام فرمود: شاید او عذری داشته سپس فرمود: چه موجب شد که زنا دادی گفت: مرا

ص: ۲۳۷

دوست و همکاری بود که در میان شتران او آب و شیر بود ولی در میان شتران من نه آب بود و نه شیر پس من تشنه شدم و از او آب خواستم پس او خودداری کرد که مرا سیراب کند مگر آنکه خودم را در اختیار او گذارم پس من سه بار خودداری و امتناع کردم و چون تشنه شدم و گمان کردم که جانم بزودی از تشنگی بیرون خواهد آمد و میمیرم پس آنچه خواست باو دادم و او مرا سیراب کرد پس علی علیه السلام فرمود

«الله اکبر. فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه انّ الله غفور رحیم

«۱» پس کسیکه مضطر و بیچاره باشد نه سرکش و دشمن پس گناهی بر او نیست بدرستیکه خداوند بخشنده مهربانست»

الطرق الحکیمه ابن قیّم جوزیه ص ۵۳، کنز العمّال ج ۳ ص ۹۶ نقل از بغوی.

م- امینی گوید: ایکاش خلیفه یاد میگرفت چیزی از علم کتاب و سنّت را تا حکم میکرد بآنچه که خداوند بر پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله نازل فرموده است. و ایکاش من میدانستم هدف خلیفه چه بود و کجا میرسید عاقبت کار داوری‌ها و قضایای

او اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان امّت نبود یا نبود که کچی او را راست کند و یا غصّه او را بر طرف کند بلی: این مرد بتحقیق گفت: «لولا علی لهلک عمر»

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۶۸

ص: ۲۳۸

(۲۴) خلیفه نمیداند چه میگوید

آوردند پیش عمر بن خطاب ... مرد سیاهی را که با او زن سیاه چهره‌ای بود پس گفت ای پیشوای مسلمین بدرستیکه من میکارم درخت سیاهی و این زن سیاهیکه میبینید برای من فرزند سرخی آورده، و زن گفت: بخدا قسم ای امیر مومنین: که من باو خیانت نکرده‌ام و این فرزند اوست. پس عمر ندانست که چه بگوید. پس از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید، پس حضرت بآن سیاه فرمود: اگر از چیزی از تو سئوال کنم آیا مرا تصدیق خواهی کرد گفت: آری به خدا قسم فرمود: آیا در حال حیض با او آمیزش کردی گفت: بلی چنین بوده حضرت علی علیه السلام فرمود: اللّه اکبر: بدرستیکه نطفه و آب منی مخلوط با خون شد خداوند عزّ و جل از آن انسانی سرخ رنگ از آن ایجاد میکند پس فرزند خود را منکر نشو چونکه تو خودت بخودت ستم کردی.

الطرق الحکمیه ص ۴۷

(۲۵) حکایت تجسّس و شبگردی او

از عمر بن خطاب نقل شده که او شبی شبگردی میکرد پس بخانه ای گذشت و صدائی از آن شنید پس مشکوک شد و از دیوار بالا رفت

ص: ۲۳۹

پس مردی را دید در کنار زنی با ظرف مشروبی. پس گفت: ای دشمن خدا آیا خیال کردی که خدا تو را میپوشاند و تو بر معصیت او هستی پس مردی گفت: ای پیشوای مسلمین خیال نکن اگر من یک گناه و خطا کردم تو مسلّما سه گناه کردی: ۱- خداوند میفرماید: وَ لا تَجَسَّسُوا «۱» و تفتیش نکنید و تو جاسوسی کردی و فرمود ۲- وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها «۲». خانه‌ها را از درهایش وارد شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرمود: ۳- فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا «۳» هر گاه داخل خانه‌ای شدید سلام کنید، و تو سلام نکردی پس گفت:

آیا پیش تو خیری هست اگر من از تو صرف نظر کنم گفت: آری بخدا قسم دیگر برنمیگردم. پس گفت برو که من از تو گذشتم.

مدارک این قضیه:

الریاض النضره ج ۲ ص ۴۶، شرح النهج ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۶۱ و ج ۳ ص ۶۹- الدرّ المنثور ج ۶ ص ۹۳- الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۷.

۲- عمر بن خطاب در شب تاریکی بیرون رفت پس در برخی از خانه‌ها روشنی چراغ دید و صدای سخنی پس ایستاد بر درب منزل که تفتیش کند پس غلام سیاهی دید که جلویش ظرفیست که در آن شراب است و با او جماعتی هستند پس کوشش کرد که از در وارد شود نتوانست درب منزل بسته بود پس از دیوار بالا رفت بر بام خانه و از

---

(۱) سوره حجرات آیه ۴۹

(۲) سوره بقره آیه ۱۸۹

(۳) سوره نور آیه ۶۱

پلکان پائین آمد در حالیکه شلاقش دستش بود پس چون او را دیدند برخاسته و در را باز کرده و همگی فرار کردند. پس غلام سیاه ایستاد و گفت باو ای پیشوای مسلمین من خطا کرده و پشیمانم پس توبه مرا بپذیر گفت من میخواهم تو را برای گناهت بزنم. پس گفت ای رهبر مسلمین» اگر من گناه کردم تو سه گناه و خطا کردی» ۱- خداوند تعالی میفرماید: «وَ لا تَجَسَّسُوا» جاسوسی نکنید و تو تجسّس و تفتیش کردی و نیز فرموده ۲- وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها از درهای منازل وارد شوید و تو از راه بام آمدی ۳- و خداوند تعالی فرمود:

لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلی أَهْلِها داخل منزلی غیر از منازل خودتان نشوید مگر آنکه مانوس باشید و سلام کنید بر اهل آنخانه و تو وارد شدی و سلام نکردی.

مدارک این داستان:

مستطرف شهاب الدین ابشیهی ج ۲ ص ۱۱۵ در باب ۶۱ ظاهر میشود از قرائن این قضیّه غیر از حکایت پیشین است و الله اعلم.

م- و ابن جوزی این قصّه رسوا خیز زیان آمیز را از مناقب عمر شمرده و شاعر نیل حافظ ابراهیم هم از آن پی گیری کرده و در قصیده عمریّه‌اش تحت عنوان مثال رجوع کردن او بحق بنظم درآورده است

و فتية و لعوا بالراح فانتبذوا لهم مكانا و جدّوا فی تعاطیها

و جوانانیکه حریص بودند بمیگساری و برای خود منزلی را اختیار کردند و کوشیدند در شرابخوری و دست بدست گردانیدن آن.

ص: ۲۴۱

ظهرت حائطهم لمّا علمت بهم و اللیل معتکر الارجاء ساجیها

از دیوارشان بالا رفتی وقتی فهمیدی که ایشان مشغولند در حالیکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود.

حتّی تبینّتهم و الخمر قد اخذت تعلو ذوایه ساقیها و حاسیها

تا آنکه روشن کردی ایشانرا که شراب بالا برده بود مستی گرداننده و نوش کننده آنرا.

سفّهت آرائهم فیها فما لبثوا ان او سعوک علی ما جئت تسفیها

تقبیح کردی عقاید آنانرا در آن پس درنگ نکردند که تو را جا دهند بر آنچه آمدی که ایشانرا کیفر دهی.

و رمت تفقیههم فی دینهم فاذا بالشرب قد برعوا الفاروق تفقیها

و قصد کردی که ایشانرا در دینشان آگاهی دهی چونکه بشراب خوری معتاد بودند و عمر فهمیده بود آنرا.

قالوا: مکانک قد جئنا بواحده و جئتنا بثلاث لا تبالیها

گفتند: بجای خودت آرام باش ما اگر یک گناه مرتکب شدیم تو سه گناه مرتکب شدی و باکی هم نداری.

فائت البیوت من الابواب یا عمر فقد یزن من الحیطان آیتها

پس وارد خانه‌ها شوید از درهای آن ای عمر پس تو گناه

کردی که از دیوار آن آمدی.

و استاذن الناس لا تغشی بیوتهم و لا تلّم بدار او تمحیّها

و از مردم اجازه بگیر و بدون آن وارد خانه آنها نشو و سرکشی بخانه‌ای نکن یا آنرا نادیده بگیر.

و لا تجسّسها فهذی الآی قد نزلت بالنهی عنه فلم تذکر نواهیها

و جاسوسی و تفتیش نکن پس این آیات نازل شده بمنع از آن پس یاد نکردی نهی آنرا.

فعدت عنهم و قد اکبرت حجّتهم لمّا رایت کتاب الله یملیها

پس برگشتی از ایشان در حالیکه بزرگ داشتی دلیل آنها را وقتی که دیدی کتاب خدا گویای آن دلیلهاست.

و ما انفت و ان کانوا علی حرج من ان یحجکّ بالایات عاصیها

و خشونت نکردی هر چند که ایشان بر زحمت بودند که تو را به آیات قرآن که عاصی بان بودی محکوم کردند.

امینی گوید: این چنین حبّ و دوستی کور و کر میکند و رذایل را کرامات قرار داده و گناه‌ها را تبدیل بحسنات میکند.

۳- از عبد الرحمن بن عوف گوید: که با عمر بن خطاب شبی را در مدینه پاسداری میکردند پس در همان میان که میگشتند چراغی در خانه‌ای بر ایشان روشنائی داد پس رفتند بطرف آن تا آنکه نزدیک شدند بآن نگاه دری را بسته دیدند بر مردمیکه در آن صداها بلند

ص: ۲۴۳

بود پس عمر گفت در حالیکه دست عبد الرحمن را گرفته بود گفت: آیا میدانی خانه کیست. گفتم نه، گفت: این خانه ربیعه بن امیّه بن خلف است و الان ایشان مشغول میگسارند تو چه میبینی، عبد الرحمن گفت: من میبینم که ما مرتکب شده‌ایم چیزیرا که خدا نهی کرده و فرمود: «وَ لا تَجَسَّسُوا» تجسّس و تفتیش نکنید و ما تجسّس کردیم پس عمر از ایشان رو گردانیده و ایشانرا بخود گذارد.

سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۳۴، الاصابه ج ۱ ص ۵۳۱ الدرّ المنثور ج ۶ ص ۹۳، سیره حلبیّه ج ۳ ص ۲۹۳، فتوحات اسلامیه ج ۲ ص ۴۷۶.

۴- عمر بن خطاب ... وارد شد بر قومیکه میگساری میکردند و آتش در میکده کرده بودند پس گفت من شما را منع کردم از معتاد شدن بشراب و از آتش روشن کردن در میکده و شما آتش روشن کردید خواست که آنها را تأدیب کند، پس گفتند: ای رهبر مومنین خداوند تو را نهی کرد از تجسّس پس تو تجسّس کردی و تو را نهی کرد از داخل شدن بدون اذن پس تو وارد شدی بدون رخصت پس گفت: این دو بآن دو در و برگشت در حالیکه میگفت: «کل الناس افقه منک یا عمر» همه مردم از تو داناترند ای عمر.

العقد الفرید ج ۳ ص ۴۱۶

۵- عمر شبی شبگردی میکرد در مدینه پس مردی را دید با زنی بر عمل زشت پس چون صبح شد بمردم گفت: آیا میبینید شما که اگر امام مردی و زنی را بر عمل زشت ببیند پس بر آنها حدّ جاری کند چه خواهید کرد گفتند البتّه تو امامی. پس علی علیه السلام فرمود این کار در این وقت بر تو نیست بلکه در این موقع بر تو حدّ جاری میشود،

ص: ۲۴۴

بدرستیکه خداوند این کار را بکمتر از چهار شاهد تامین و مقرّر نکرده:

پس عمر آنها را آن اندازه که خدا میخواست واگذارد واگذاشت سپس از آنها سئوال کرد پس آنها مانند جواب نخست را دادند و علی علیه السلام مثل پاسخ اوّل را داد. پس عمر قول علی علیه السلام را گرفت «۱»

۶- بیهقی در شعب الایمان از شعبی روایت کرده که گفت:

زنی پیش عمر آمد و گفت ای رهبر مسلمین. من کودکی را پیدا کردم و با او کیسه‌ای بوده که در آن صد دینار بود پس من آنرا برداشته و برای آن کودک دایه‌ای گرفتم و بعد دیدم چهار نفر زن میآیند آن طفل را میبوسند و نمیدانم کدام آنها مادر اوست. عمر باو گفت هر گاه آنها آمدند مرا خبر کن. پس آنزن این کار را کرد و آن زنها را به عمر معرّفی نمود. پس عمر بیکی از آنها گفت کدامین شما مادر این طفل است پس بعمر گفتند بخدا قسم خوب کاری نکردی ای عمر حمله میکنی بر زنیکه خداوند پرده بر روی او کشیده و میخواهی پرده او را پاره و او را رسوا کنی. گفت: راست گفتی، سپس بزن گفت: هر وقت آمدند نزد تو پس از چیزی از آنها نه‌پرس و به بچه آنها خوبی کن سپس منصرف شد «۲».

امینی گوید: در هر یک از این آثار بحثهای مهمّی است که از خواننده‌ایکه تامل کند مخفی نیست. پس مادر اینجا اطاله کلام نمیدهیم.

---

(۱) فتوحات اسلامیّه ج ۲ ص ۴۸۲

(۲) منتخب کنز العمال حاشیه مسند احمد ج ۱ ص ۱۹۹

(۲۶) رأی خلیفه در حدّ شراب

از انس بن مالک گوید: که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را آوردند مردیرا که شراب خورده بود پس او را شلاق زد بدو شاخه خرماء حدود چهل مرتبه- گوید: و ابو بکر هم همینطور کرد، پس چون نوبت بعمر رسید مشورت کرد با مردم پس عبد الرحمن بن عوف گفت: کمترین (سبکترین) حدها هشتاد ضربه است پس عمر دستور بآن داد.

صورت دیگر:

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در شرابخواری و میگساری تازیانه زد با شاخه خرما و نعلین، و ابو بکر چهل تازیانه زد پس چون عمر خلیفه شد و مردم از شهرها و روستاها آمدند گفت: چه میبینید در حدّ شراب، پس عبد الرحمن بن عوف گفت: من صلاح میدانم که آنرا کمترین حدها قرار دهی پس عمر هشتاد تازیانه زد «۱»

و ابو داود در سننش ح ۲ ص ۲۴۲ در حدیثی نقل کرده که ابو بکر در شراب چهل شلاق زد آنگاه عمر ... اوائل خلافتش چهل شلاق زد و عثمانهم هر دو حد را زد. هشتاد و چهل تا سپس معاویه (علیه الهاویه) حدّ را بر هشتاد مقرّر کرد «۲»

---

(۱) صحیح مسلم باب حد شراب ج ۲ ص ۳۸، سنن دارمی ج ۲ ص ۱۷۵، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۴۰، مسند ابی داود طیالسی ص ۲۶۵، سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۱۹

(۲) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲۰، و ابن ربیع در تیسیر الوصول ج ۲ ص ۱۷.

ص: ۲۴۶

و از حضین ابی ساسان رقاشی نقل شده گوید: نزد عثمان بن عفّان رفتم در حالیکه ولید بن عقبه را که شراب خورده بود آورده بودند و حمران بن ابان و مردی دیگر گواهی داده بودند پس عثمان بعلی علیه السلام گفت: اقامه حد کن بر ولید، پس علی علیه السلام دستور داد که عبد الله بن جعفر طیّار (ذی الجناحین) که او را شلّاق زند. پس عبد الله شروع کرد بزدن و علی علیه السلام میشمرد تا چهل رسید. باو فرمود دست نگهدار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چهل شلّاق زد و ابو بکر هم چهل تازیانه زد ولی عمر ... هشتاد تازیانه و هر یک سنّت است و این پیش من محبوب‌تر است.

و در لفظ دیگر

ولید بن عقبه نماز صبح را با مردم چهار رکعت خواند سپس برگشت بسوی ایشان و گفت: زیادتر کنم برای شما پس این خبر را بعثمان رسانیدند- تا آخر حدیث و در آنست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چهل شلّاق زد و ابو بکر و عمر در اوّل ریاستش نیز چهل ضربه میزد سپس آنرا عمر بهشتاد ضربه تمام کرد و هر یک سنّت است «۱».

---

(۱) صحیح مسلم در حد ج ۲ ص ۵۲، سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۴۱. سنن کبری بیهقی ۸ ص ۳۱۸ و در کنز العمال ج ۳ ص ۱۰۲ نقل از طبرانی و عبد الرزاق و احمد و مسلم و ابو داود و نسائی و ابن حریر و ابی عوانه، و طحاوی، و دار قطنی، و دارمی.

ص: ۲۴۷

امینی گوید: ارزش عبد الرحمن چیست و رای او چه قیمتی دارد که برابری کند با آنچه که شارع بزرگوار مقرّر فرموده و عمر برای چه مدّتی از خلافتش را بر این منوال گذرانیده سپس آنرا نقض کرده و از آن صرف نظر کرده و او را چه میشود در حالیکه خلیفه مسلمین است مشورت میکند و استفتاء میکند در حکمی از احکام دین که ثابت شده بسنّت ثابته از صاحب شریعت. ابن رشد گوید: در بدایه المجتهد ج ۲ ص ۴۳۵: که ابو بکر مشورت کرد با اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بچند ضربه رسید شلاق رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شراب خوار را، پس روایت کرده‌اند چهل تازیانه و روایت شده از ابو

سعید خدری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زدند در شراب با دو غلاف شمشیر چهل ضربه، پس عمر قرار داد جای غلافی تازیانه و روایت شده از طریق دیگری از ابی سعید خدری چیزیکه آن محکم تر است از این و آن اینست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زدند در شراب چهل شلاق و روایت شده از علی علیه السلام از از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از طریقیکه محکمتر است و شافعی هم همین را گوید:

و بدرستیکه از امور غریبه در حدیث چیزیستکه نسبت به امیر المومنین علی علیه السلام داده میشود از قول آنحضرت و هر یک سنّت است و این محبوب‌تر است پیش من پس اگر هشتاد سنّت مشروع بوده و هر آینه عمل کرده بآن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بنابر اقلّ یکمرتبه یا گفته باشد آنرا برای یکنفر و اگر فرموده بودند آنرا هر آینه بر تمام مسلمین مخفی نمیشد. و هر آینه عبد الرحمن احتجاج بآن مینمود نه قولش «اخف الحدود ثمانون»

ص: ۲۴۸

سبکترین حدها هشتاد ضربه است و هر آینه نمیشمرد عمر را اوّل کسی که اقامه حد نموده در شراب هشتاد ضربه را چنانچه جمعی این کار را کرده‌اند «۱».

بلی: حلبی در سیره حلبیّه ج ۲ ص ۳۱۴ گوید: قول او را (و کل سنه) یعنی طریقه پس چهل ضربه طریقه و روش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و طریقه صدیق ... و هشتاد ضربه طریقه و روش عمر بوده آنرا اجتهاد عمر دیده با مشورت کردن او با بعضی از صحابه در این موضع وقتیکه مقرّر کن آنرا از بسیار میگساری مردم. و ابن قیّم در زاد المعاد ج ۲ ص ۱۹۵ گوید: کسیکه تامل کند احادیث را میبیند که دلالت میکند بر اینکه چهل ضربه حد است و چهل‌تای زاید بر آن تعزیر است که صحابه بر آن اتفاق کرده‌اند چه چیز ممکنست مرا که بگویم درباره مردمیکه برابر سنّت رسول خدا طریقه و روشی گرفته‌اند باجتهاد کردن و مشورت نمودن. و آیا بعد از حد تعزیر است تا آنکه نتیجه دهد اتّفاق صحابه را بر آن، و آیا برای این ادعاء معنای معقولی هست تا آنکه مذهبی گرفته شود من نمیدانم چه ارزشی برای این روش هست در بازار اعتبار و برابر روش کامل «وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» و هرگز برای سنّت و روش حق

---

(۱) از ایشانست عسکری در اولیاتش، و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۱۱۳، و ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص ۱۳۲، و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۹۳ و علاء الدین سکتواری در محاضره الاوائل ۱۶۹، و قرمانی در تاریخ حاشیه کامل ج ۱ ص ۲۰۳

ص: ۲۴۹

تغییری نخواهی دید فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا «۱» و هرگز برای آئین حق تبدیلی نخواهی یافت. و آنچه که پیامبر بزرگوار آورده است شایسته‌تر است که پیروی شود فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ «۲». پس کسیکه آنرا تغییر دهد پس البتّه گناهش بر کسانیستکه تغییر میدهند و در اینجا سخنانیست بی نمک و بی ارزش در اطراف این

اجتهاد مثل قول قسطلانی: از این که تمامی را بر آن حدّی قرار داده‌اند. پس حدّ شرابخوار مخصوص است از میان سایر حدّها باینکه بعضی از آن واجب شده است و برخی از آن هم بسته باجتهاد امام است. تمام این حرفها از حدّ و اندازه فهم و ادراک بیرونست، که از ساحت دانش آموز دور است تا چه رسد بدانشمند و بر خواننده فساد این قول مخفی نیست

(۲۷) خلیفه و زنیکه بر جوانی حیله کرده بود

زنی را آوردند پیش عمر که بجوانی از انصار آویخته و دلباخته شده و عاشق او گشته بود و چون با او راه نیامده بود بر آن جوان حیله کرده و نقشه کشیده بود باینکه تخم مرغی گرفته و زردی آنرا ریخته و سفیدی آنرا بر لباس و میان دوران خود ریخته بود و پس از آن فریاد زنان پیش عمر آمده که این مرد بزور بر من تجاوز کرده در

---

(۱) سوره فاطر آیه ۴۲- ۴۳

(۲) سوره بقره آیه ۱۷۷

میان فامیلم رسوا نموده و این هم اثر عمل اوست پس عمر از چند زن سئوال کرد گفتند باو: که آری ببدن و لباس این زن اثر منی و شهوتست. پس عمر تصمیم گرفت که آنجوان را عقوبت و شکنجه کند و آنجوان شروع کرد بکمک خواهی و دادرسی کردن و میگفت: ای امیر مومنان درباره کار من تحقیق کن که قسم بخدا من هرگز کار زشتی نکرده و خیال آنهم ننموده‌ام و این زن با من مراوده میکرد و اصرار مینمود که من باو تجاوز کنم و من خودداری میکردم. پس عمر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای ابو الحسن چه میبینی درباره کار این دو پس حضرت نگاهی کرد بآنچه بر لباس زن بود سپس آب داغی خواستند و بر لباس ریخته پس آن سفیدی بسته شد و گرفت آنرا و بو کرد و چشید و مزه تخم مرغ میداد و زن را تهدید کرد تا اعتراف بحیله خود کرد. «۱»

(۲۸) خدا مرا بعد از علی بن ابیطالب باقی نگذارد

از حنش بن معتمر نقل شده گوید که دو مرد آمدند پیش زنی از قریش و صد دینار پیش او امانت گذاردند و گفتند: بیکی از ما دو نفر بدون دیگری نده تا با هم مجتمع باشیم. پس یکسال با هم ماندند آنگاه یکی از آن دو آمد پیش آنزن و گفت: که رفیق من مرده پس آن صد دینار را بده پس آنزن خود داری کرد از دادن پس

---

(۱) الطرق الحکمیه ابن قیم ص ۴۷

آنمرد سخت گرفت بر آنزن بسبب فامیل او مطالبه میکرد از آنزن تا آن که داد آنرا باو سپس یکسال دیگر درنگ کرد آنزن، پس آنمرد دیگری آمد و گفت دینارها را بمن بده، پس گفت: رفیق تو آمد و خیال کرد که تو مرده‌ای پس من آنرا باو دادم پس نزاع آنها بعمر رسید. پس خواست که بر آنها داوری کند و به آن زن گفت من نمیبینم تو را مگر ضامن این پول پس گفت: تو را بخدا قسم که میان ما قضاوت نکنی ما را خدمت علی بن ابیطالب بفرست او بین ما داوری کند پس خدمت علی فرستاد و دانست که آنها بزن حیله کرده‌اند.

پس فرمود: آیا شما نگفتید که پول را بیکی از ما بدون دیگری نده گفت: بلی، فرمود: مال تو پیش ماست برو و رفیقت را بیاور تا مالت را بشما بدهیم، پس این قضاوت بگوش عمر رسید پس گفت:

«لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب» خداوند مرا بعد از علی زنده نگذارد. «۱»

(۲۹) خلیفه و کلاله

۱- از معدان بن ابی طلحه یعمری گوید: که عمر بن خطاب روز جمعه‌ای خطبه خواند و از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یاد کرد و

---

(۱) کتاب اذکیاء ابی جوزی ص ۱۸، اخبار الظراف ابن جوزی ص ۱۹ الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۷، ذخایر العقبی ص ۸۰، تذکره سبط ابن جوزی ص ۸۷، مناقب خوارزمی ص ۶۰

ابوبکر هم یاد نمود پس گفت: پس از آن من، چیزیرا بعد از خودم وانگذاشتم که پیش من مهمتر از کلاله باشد. من مراجعه به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ننمودم درباره چیزی باندازه آنچه درباره کلاله مراجعه کردم و سخت نگرفتم من درباره چیزی باندازه‌یکه در باره کلاله سخت گرفتم تا آنکه با انگشتش زد بسینه‌اش و گفت: ای عمر آیه تابستان که «۱» که در آخر سوره نساء است تو را بس نیست اگر زنده بمانم قضاوت میکنم بقضیّه‌ای که هر کس قرآن بخواند یا نخواند در آن قضاوت کند «۲»

---

(۱) آیه کلاله آیه صیف و تابستان نامیده میشود برای نزول آن در تابستان حجه الوداع و آن قول خدای تعالی است: یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللَّهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُها إِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ کانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَکَ وَ إِنْ کانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ نِساءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ استفتاء میکنند تو را بگو خدا فتوا میدهد شما را در کلاله، اگر مردی بمیرد که برای او فرزندی نیست و خواهری دارد، برای او نصف مال میّت است و اگر خواهر هم بمیرد که اولادی نداشته باشد برادر وارث او میشود پس اگر دو

خواهر باشند برای آنها دو ثلث میراث است و اگر خواهران و برادران باشند مردان و زنان پس برای مرد مثل نصیب دو زنست خداوند بیان میکند برای شما که گمراه نشوید و خدا بهر چیزی دانا است.

(۲) صحیح مسلم کتاب فرائض ج ۲ ص ۳، مسند احمد ج ۱ ص ۴۸، سنن ابن ماجد ج ۲ ص ۱۶۳، احکام القران حصاص ح ۲ ص ۱۰۶، سنن بیهقی ج ۶ ص ۲۲۴، ج ۸ ص ۱۵۰، تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹.

ص: ۲۵۳

و در لفظ جصاصّ: است من سئوال نکردم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله از چیزی بیشتر از آنچه را که سئوال کردم از کلاله

۲- از مسروق نقل شده که گوید: پرسیدم از عمر بن خطاب از نزدیکانی که مراست وارث کلاله میشود. پس گفت: الکلاله. الکلاله و ریشش را گرفت آنگاه گفت: بخدا قسم هر آینه اگر آنرا میدانستم بهتر بود پیش من از اینکه هر چه روی زمین هست مال من باشد.

پرسیدم از کلاله از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا نشنیدی آیه‌ای را که در تابستان (صیف) نازل شده و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد. «۱»

۳- احمد (بن حنبل) در مسند نقل کرده ج ۱ ص ۳۸، از عمر که گفت: پرسیدم پیامبر خدا را از کلاله پس فرمود: آیه تابستان تو را کافیست پس گفت: هر آینه اگر سئوال کرده بودم رسول خدا را از آن محبوب‌تر بود نزد من از اینکه مرا شتران سرخ موئی باشد.

۴- بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۵، از عمر بن خطاب ... نقل کرده که او گفت سه چیز را اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیان فرموده بود پیش من محبوبتر بود از شتران سرخ موی:

۱- خلافت ۲- کلاله ۳- ربا.

و ابو داود طیالسی هم در مسندش ج ۱ ص ۱۲ نقل کرده.

---

(۱) تفسیر طبری ج ۶ ص ۳۰، تفسیر الدّر المنثور ج ۲ ص ۲۵۱

ص: ۲۵۴

۵- طبری در تفسیرش ج ۶ از عمر نقل کرده که او گفت: هر آینه اگر من میدانستم کلاله را محبوب‌تر بود پیش من از اینکه برایم مانند قصرهای شام باشد.

(کنز العمال ج ۶ ص ۲۰)

۶- ابن راهویه و ابن مردویه از عمر نقل کرده‌اند: که او پرسید از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چگونه کلاله ارث میبرد. پس خداوند نازل فرمود یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللَّهُ، یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلالَةِ، الآیه استفتاء میکنند تو را بگو خدا بشما فتوا میدهد در کلاله (تا آخر آیه پس عمر نفهمید بدخترش حفصه گفت: هرگاه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آرامش خاطر دیدی از کلاله سئوال کن پس چون از آنحضرت خوش نفسی و شادابی دیدم سئوال کردم پس فرمود: پدرت بتو چنین گفت: من نمیبینم که پدرت آن را یاد بگیرد، پس عمر هم میگفت گمان نمیکنم که آنرا یاد بگیرم و حال آنکه پیامبر خدا فرمود آنچه فرمود «۱» سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن کنز الاعمال است گوید: آن صحیح است.

۷- ابن مردویه از طاوس نقل کرده: که عمر فرمان داد حفصه را که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از کلاله سئوال کند پس آنرا در کتفی نوشت برای او و فرمود: چه کسی تو را باین فرمان داد آیا عمر من نمیبینم که آنرا اقامه کند و آیا آیه تابستان (که در آخر سوره

---

(۱) احکام القران جصاص ج ۲ ص ۱۰۵، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۴۹، کنز العمال ج ۶ ص ۲

نساء است) او را بس نیست.

تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۴۹

۸- از طارق بن شهاب گوید: عمر کتفی را گرفت و اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را جمع نمود سپس گفت: من قضاوت میکنم در کلاله قضاوتیکه زنها در پس پرده آنرا بازگو کنند. پس در این موقع ماری از خانه درآمد که همه ترسیده و پراکنده شدند، پس گفت: اگر خداوند عزّ و جل میخواست این کار تمام شود هر آینه آنرا تمام مینمود «۱» ابن کثیر گوید اسناد این صحیح است.

۹- از مره بن شرجیل گوید: عمر بن خطاب گفت سه چیز است که اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیان فرموده بود نزد من محبوبتر بود از دنیا و آنچه در آنست ۱- کلاله ۲- رباء ۳- خلافت. «۲»

۱۰- حاکم نقل کرده و آنرا صحیح دانسته از محمد بن و طلحه از عمر بن خطاب که او گفت هر آینه اگر من بودم که سئوال کرده بودم

(۱) تفسیر طبری ج ۶ ص ۶۰، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴ نظیر این قضیه گذشت از طریق طارق در چند صفحه قبل در ارث جدّه.

(۲) سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۶۴، تفسیر ابن جریر ج ۶ ص ۳۰ احکام القرآن جصاص ج ۲ ص ۱۰۵، مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۰۴ و آنرا صحیح دانسته، تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۵ نقل از حاکم نموده و آنرا تصحیح کرده، تفسیر سیوطی ج ۲ ص ۲۵۰.

ص: ۲۵۶

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را از سه چیز مرا محبوب‌تر بود از شتران سرخ موی: ۱- از خلیفه بعد از او ۲- از قومیکه میگویند ما اقرار بزکوة داریم در اموالمان ولی بتو نمیدهیم آیا جنگ با آنها حلال است، و از کلاله. «۱»

۱۱- از حذیفه در حدیثی گوید: نازل شد یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللَّهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلالَةِ ... پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا تلقین کرد بحذیفه (آموخت باو) و حذیفه هم آنرا بعمر آموخت پس چون چندی بعد شد عمر از آن از حذیفه پرسید پس حذیفه باو گفت: بخدا قسم که احمق هستی اگر گمان کردی که آنرا رسول خدا بمن تلقین نمود پس منهم آنرا بتو آموختم چنانچه رسول خدا آنرا بمن آموخت بخدا قسم چیزی هرگز برای تو بآن زیاد نخواهم کرد. «۲»

۱۲- ابن جریر طبری در تفسیرش در روایتی نقل کرده: وقتی عمر در خلافتش تأمل در کلاله کرد پس حذیفه را خواست و از او پرسید از آن پس حذیفه گفت: هر آینه که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا بمن آموخت و من هم آنرا بتو آموختم چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تلقین فرموده بود و بخدا قسم که من راست میگویم، و بخدا سوگند که چیزی بر آن اضافه نمیکنم هرگز و عمر میگفت: بار

(۱) مستدرک ج ۲ ص ۳۰۳، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۵ تفسیر سیوطی ج ۲ ص ۲۵۰.

(۲) تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹- تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴.

ص: ۲۵۷

خدایا اگر تو آنرا برای او بیان کردی پس آن برای من روشن نشده.

(تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴)

۱۳- از شعبی: از ابو بکر از کلاله پرسیدند، پس گفت: من آنرا برای خودم میگویم پس اگر درست باشد از خداست و اگر غلط باشد از منست و از شیطان میبنم آنرا که غیر از فرزند و پدر است پس چون عمر خلیفه شد، گفت که من شرم میکنم از خدا که برگردانم چیزیرا که ابو بکر آنرا گفته است. «۱»

۱۴- بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۴، از شعبی نقل کرده گوید: عمر گفت: کلاله ما عدای فرزند است گوید ابو بکر گفت:

کلاله ما عدای ولد و والد است پس وقتی ضربت خورد (از ابو لؤلؤ) گفت که من حیا میکنم که با ابو بکر مخالفت کنم، کلاله ما عدای ولد و والد است.

۱۵- در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۴: است که عمر بن خطاب ...

گفت زمانی بر من آمد که نمیدانستم کلاله چیست و در این هنگام میگویم که کلاله کسیستکه نه پدر دارد و نه فرزند.

۱۶- از ابن عباس گوید: بودم آخرین مردم از جهت عهد و خاطر بعمر پس شنیدم او را که میگفت سخن همانست که گفتم، گفتم و آنچه گفتم، گفت: کلاله آنستکه فرزندی برای او نیست.

امینی گوید: چه اندازه کلاله بر خلیفه مشکل شده و چه مقدار آنرا پیچیده دانسته و سر بسته حکم آن نزد او بوده است در حالیکه

---

(۱) سنن دارمی ج ۳ ص ۳۶۵، سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۳

آن شریعت و احکامی عمومی و آئینی آسان و همگانیست، و آیا او وقتی بسیار سئوال کرد از آن پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله او را پاسخ داد یا نداد، پس اگر پاسخ داد، چرا حفظ نکرده یا چرا فهم و درک او کوتاه آمده از شناخت آن و حال آنکه آن محبوب‌تر بوده نزد او از شتران سرخ موی یا از دنیا و آنچه در آنست یا آنکه برای او محبوب‌تر بوده از اینکه برایش قصور شام باشد.

و اگر پاسخ نداده پس هرگز که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تاخیر بیاندازد بیان را از وقت حاجت و او میداند که بزودی تکیه میزند بر اریکه خلافت پس مسائل و مرافعه‌ها را نزد او میآورند و اینکه از بیشترین آنها عمومی بودن مسئله کلاله است. لکن حقیقت آن است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا یاد نمود بقولش بحفصه: من نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد یا بگفته‌اش: نمیبینم که آنرا اقامه کند و حال آنکه آنحضرت اعلام میفرمود، از آشکاری حال. و مطّلع میگرداند خواننده را بر واقع و حقیقت حال اگر هوا او را گمراه نکند.

و مصیبت بزرگ اینکه بعد از همه اینها و با گفته او: اینکه آن روشن نشد برای من دوری نکرد از حکم دادن در آن و بود که حکم می‌کرد در آن برأی خودش آنچه میخواست در حالیکه غافل بوده از قول خدای تعالی وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا «۱» پیروی نکن چیزیرا که بآن علم نداری بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از آنها از او پرسیده میشوند. و نیز از قول خدای تعالی

---

(۱) سوره اسراء آیه ۳۶

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ فَما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ «۱»

و اگر بر ما نسبت دهد بعضی از گفته‌ها را هر آینه ما او را با دست خود خواهیم گرفت سپس البته رگ دل او را قطع خواهیم کرد پس نیست از شما کسیکه منع کننده از او باشد. و میبینی او را که پیروی میکند از ابی بکر و حال آنکه میداند آنهم مثل اوست و حال آنکه شنیده از او قول او را که میگوید من بزودی میگویم در آن رأی و عقیده خودم را پس اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطانست إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً «۲» پیروی و پیگیری نمیکنند مگر گمانرا و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند چیزیرا از حق.

و ابن حجر زیادی خلاف را در کلاله دیده است که باینکه آنها چنین است ۱- من لیس له الوالد و الولد ۲- انها من سوی الوالد ۳- من سوی الوالد و والد الوالد ۴- من سوی الولد ۵- الکلاله الاخوه ۶- الکلاله هی المال. کسیکه برای او پدر و فرزند نیست. آنها سوای پدر است. سوای پدر و فرزند فرزند است، سوای فرزند است کلاله، برادر و خواهر است. کلاله مال است و بعضی گفته‌اند: آن فریضه است و بعضی گفته‌اند: پسران عمو و مثل ایشانست و برخی هم گفته‌اند: ایشان عصبه‌ها خویشان پدر و مادر ند هر چند که دور باشند.

آنگاه گفت: و برای کثرت اختلاف در آن صحیح است از عمر که

---

(۱) سوره الحاقه آیه ۴۴- ۴۷

(۲) سوره نجم آیه ۲۹

او گفته: من در کلاله چیزی نمیگویم «۱» پس مثل آنستکه آنرا عذری برای خلیفه میبیند در گرفتاری و پریشانی او در کلاله و او کجاست از آیه کلاله و چگونه آن آیه بر کسی مخفی میشود و حال آنکه در بین دستهای اوست و در آنست قول خدای تعالی یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا

پس چگونه خداوند آنرا بیان نموده و مانند خلیفه میگوید: برای من روشن و بیان نشده، و از کجا خلاف آمد و زیاد شده و حال آن که بیان شده است و چطور پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آیه «صیف» را کافی در بیان میبیند برای کسیکه کلاله را نداند.

مضافا بر اینکه خلیفه امام امت و تنها مرجع امت است در خلاف امّت و باو اقتداء و تاسّی میشود در خصومتها و نزاعهای در آراء و معتقدات پس عذری برای او بچیزی نیست در جهل و نادانی او بنابر هر حال خواه امّت مخالفت کند یا نکند.

۳۰ رأی خلیفه درباره خرگوش

از موسی بن طلحه روایت شده که مردی از عمر از خرگوش پرسید پس عمر گفت: اگر نبود که من زیاد کنم در حدیث یا کم کنم از آن میگفتم و من بزودی میفرستم برای تو بسوی مردی که تو را خبر دهد پس عقب عمّار فرستاد و آمد و گفت: ما با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بودیم و

---

(۱) فتح الباری در شرح صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۱۵

در محلی چنین و چنان فرود آمدیم پس مردی از اعراب خرگوشی هدیه به پیامبر نمود و ما آنرا خوردیم. پس اعرابی گفت ای رسول خدا من دیدم آنرا که خون میبیند یعنی حیض میشود پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود عیبی بآن نیست. «۱»

من نمیگویم: که آنچیزیکه خلیفه را ترسانیده از زیاد و کم کردن در حدیث آن بی‌معرفتی او بحکم بوده است. و من نمیگویم که عمار بیناتر از او در قضیّه بوده و امین‌تر از او در روایت و نقل. و نمیگویم: کجا بود این احتیاط از او در غیر خرگوش از آنچه را که مستبدّ محکم آن شده بدون هیچ توجّه و اعتنائی از صدها مسائل در اموال و نفوس و عقود و ایقاعات و حال آنکه او میدانست که او علمی بآن ندارد لکن من این را واگذار میکنم بوجدان آزاد تو.

و در خاطره چیزیست در نفی گناه از خوردن گوشت خرگوش و آن قول چهار امام عامّه (۱- ابو حنیفه ۲- شافعی ۳- مالک ۴- احمد بن حنبل) و همه علماء آنهاست مگر آنچه که حکایت شده از عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن ابی لیلی و عکرمة مولا ابن عباس که ایشان خوردن آنرا مکروه دانسته‌اند.

(عمدة القاری ج ۶ ص ۲۵۹)

---

(۱) ابن ابی شیبه و ابن جریر طبری چنانچه در کنز العمال ج ۸ ص ۵۰ است نقل کرده و ابو یعلی در مسندش و طبرانی در کبیر از روایت ابن حوتکیه چنانچه در عمده القاری ج ۶ ص ۲۵۹ است و هیثمی آنرا در مجمع الزواید ج ۳ ص ۱۹۵ نقل از احمد از طریق ابن حوتکیه نموده است.

ص: ۲۶۲

۳۱ رأی خلیفه در قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده: که مردی سر مردی از اهل ذمّه را شکست پس عمر بن خطاب تصمیم گرفت که قصاص و تلافی کند از آن پس معاذ بن جبل گفت: تو میدانی که این کار بر تو نیست و این از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیده پس عمر بن خطاب در برابر شکست سر او یک دینار باو داد و او راضی شد بآن. «۱»

۳۲ لولا معاذ لهلک عمر اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود

از ابی سفیان از بزرگان و پیران ایشان نقل کرده: که زنی شوهرش دو سال از او غیبت کرد سپس آمد در حالیکه زنش آبستن بود پس بعمر شکایت کرد عمر دستور سنگسار او را داد پس معاذ باو گفت: اگر برای تو راهی بر آنزن باشد امّا راهی بر بچّه که در رحم اوست نداری، پس عمر گفت: او را حبس کنید تا وضع حمل

---

(۱) حافظ سیوطی آنرا در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۴ موجود است نقل کرده است.

ص: ۲۶۳

کند و بزاید. پس زائید یک پسریکه دندان جلویش درآمده بود و چون پدرش او را دید از جهت شباهت شناخت که بچّه اوست. پس گفت پسر منست پسر منست بخدای کعبه قسم، پس بگوش عمر رسید پس گفت زنها عاجزند که مانند معاذ بزایند. اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود.

لفظ بیهقی

مردی آمد پیش عمر بن خطاب ... و گفت ای امیر مومنین من دو سال غایب شدم از زنم و وقتی آمدم دیدم که او آبستن است. پس عمر ... مشورت کرد با چند نفر در سنگسار کردن او پس معاذ بن جبل گفت: ای امیر مومنان اگر برای تو راهی و سلطه‌ای بر آنزن باشد بر طفلیکه در رحم اوست راهی برای تو نیست پس او را واگذار تا بزاید پس او را رها کرد پس پسری

زائید که دندان جلویش درآمده بود پس آنمرد شناخت شباهت خود را در او. پس گفت بخدا قسم که پسر منست، پس عمر گفت: زنها ناتوانند که مانند معاذ بزایند اگر نبود معاذ عمر هلاک شده بود. «۱»

---

(۱) بیهقی در سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۳ نقل کرده و ابو عمر در العلم ص ۱۵۰ و باقلانی نسبت داده شده باو در تمهید ص ۱۹۹ و ابن ابی شیبه چنانچه در کنز العمال ج ۷ ص ۸۲ و فتح الباری ابن حجر ج ۱۲ ص ۱۲۰ و گوید: ابن ابی شیبه آنرا نقل کرده و همه رجال آن مورد اعتمادند و الاصابه ج ۳ ص ۴۲۷ نقل از فوائد محمد بن فحلد عطار نموده و ابن ابی الحدید در شرح نهیج ج ۳ ص ۱۵۰ نقل و تلقّی بقبول کرده.

۳۳ رأی خلیفه در قصاص

از مکحول روایت شده که عباده بن صامت یکنفر نبطی را خواست که اسب او را در نزدیکی بیت المقدس نگهدارد پس آن امتناع کرد پس او را زد و سرش را شکست پس او شکایت بعمر بن خطاب نمود.

پس باو گفت: چه تو را بر این داشت که باین چنین کنی گفت: ای امیر مومنان من او را فرمان دادم که اسب و مرکب مرا نگهدارد پس او امتناع کرد و من مردی هستم که در من تندی و خشم است پس او را زدم پس گفت: بنشین برای قصاص و تلافی، پس زید بن ثابت گفت آیا قصاص میکنی غلامت را از برادرت پس عمر قصاص را از او ترک نمود و دیه آنرا داد. «۱»

۳۴ رأی خلیفه در ذمی کشته شده

از مجاهد گوید: عمر بن خطاب وارد شام شد و دید که مرد مسلمانی مردی از اهل ذمّه (یهود و نصارای که در زیر لواء اسلام با شرایط زندگی میکند) را کشته است پس عازم شد که او را قصاص

---

(۱) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲ نقل کرده و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج ۷ ص ۳۰۳ یاد نموده است.

کند پس زید بن ثابت گفت: آیا بنده‌ات را از برادرت قصاص میکنی پس عمر دیه برای آن قتل قرار داد. «۱»

۳۵ قصه دیگری درباره ذمی مقتول

از عمر بن عبد العزیز نقل شده: که مردی از اهل ذمّه عمدا در شام کشته شد و عمر بن خطاب در این موقع در شام بود پس چون این خبر باو رسید، عمر گفت: حریص شدید بکشتن اهل ذمه هر آینه البتّه میکشم او را باو.

ابو عبیده بن جراح گفت برای تو نیست که این کار را بکنی پس نماز خواند سپس ابو عبیده را طلبید و گفت چطور گمان کردی که نکشم او را باو پس ابو عبیده گفت: آیا میبینی اگر کشته شود بنده‌ای برای او آیا تو قاتل او هستی باو: پس عمر ساکت شد آنگاه قضاوت کرد بر او به دیه دادن بهزار دینار برای سختگیری بر او. «۲»

---

(۱) عبد الرزاق و ابی جریر طبری نقل کرده‌اند چنانچه در کنز العمال ج ۷ ص ۳۰۴ یاد شده است.

(۲) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲ نقل کرده و سیوطی در در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۳ یاد کرده است

۳۶ رأی خلیفه در قاتل بخشوده شده

از ابراهیم نخعی نقل شده که مردی را آوردند نزد عمر بن خطاب که شخصی را عمدا کشته بود پس فرمان داد او را بکشند. پس بعضی از اولیاء مقتول گذشتند عمر دستور داد مجدّدا که او را بکشند پس ابن مسعود گفت: این نفس مال همه آنهاست پس چون این ولی او را بخشید نفس را احیاء کرد. پس توان ندارد که حقش را بگیرد مگر آن که غیر او بگیرد گفت: پس چه میبینی، گفت: من میبینم که دیه قرار دهی بر او در مالش و برداری حصّه‌ایرا که بخشیده عمر گفت: منهم چنین میبینم. «۱»

اگر حکم در این قضایا آنستکه خلیفه در اوّل دیده و رای داده پس چرا از آن عدول کرده و اگر آنستکه جلب توجّه و نظره او را اخیرا کرده پس برای چه تصمیم گرفت که مخالفت با اوّل بکند. و آیا توان هست که بگوئیم که حکم از فکر و اندیشه خلیفه مسلمین دور بوده در همه این موارد، یا اینکه این قضایا تنها رأی و زورگوئی او بوده، یا اینها سیره و روش اعلم امّت است (بگفته صاحب الوشیعه).

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۷ ص ۲۹۵ سنن بیهقی ج ۸ ص ۶۰

۳۷ رأی خلیفه در انگشتان

از سعید بن مسیب نقل شده که عمر بن خطاب ... قضاوت کرد درباره انگشتان در انگشت ابهام بسیزده دینار و در انگشتیکه پهلوی آنست دوازده و در انگشت وسط و میانه بده و در آنکه کنار آنست به «۹» و در انگشت کوچک به شش دینار.

و در عبارت دیگر:

بدرستیکه عمر بن خطاب حکم کرد در انگشت ابهام و بزرگ به (۱۵) و در پهلوی آن بده و در میانه بده و در آنکه پهلوی کوچک است به (۹) و در حنضر و انگشت کوچک بشش (۶)

و از ابی عظفان: نقل شده که ابن عباس میگفت: در انگشتان ده ده پس مروان فرستاد بسوی او و گفت آیا در انگشتها ده ده تا فتوا میدهی و حال آنکه بتو از عمر رسیده در انگشتها، پس ابن عباس گفت: خدا رحم کند بر عمر: قول پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود از قول عمر «۱»

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۱ ص ۵۸، ۱۳۴ و اختلاف حدیث برای شافعی نیز در حاشیه کتاب الام ج ۷ ص ۱۴۰ و کتاب الرساله او ص ۱۳۷، سنن بیهقی ج ۸ ص ۹۳.

امینی گوید: در صحاح و مسانید ثابت شده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در انگشتها ده ده فرمود بنابر آنچه که ابن عباس فتوا داده بآن و اینست سنّت مسلّمه آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله و روش اوست در انگشتان و آنچه که عمر بآن قضاوت نموده پس از آراء خاصّه اوست و مطلب همانستکه ابن عباس گفت: که قول رسول صلّی اللّه علیه و آله شایسته‌تر است که پیروی شود از قول عمر، و من نمیدانم که خلیفه این را میدانست و مخالفت میکرد یا اینکه نمیدانست.

فان کان لا یدری فتلک مصیبة و ان کان یدری فالمصیبة اعظم

پس اگر نمیدانست پس این مصیبتی است که خلیفه جاهل باشد و اگر میدانست و عمل نمیکرد پس مصیبت بزرگتر است.

۳۸ رأی خلیفه در دیه جنین

از مسور بن مخرمه نقل شده که گفت: عمر بن خطاب ... مشورت کرد با مردم در سقط جنین (کورتاژ) کردن زن پس مغیره بن شعبه گفت: شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکم فرمود در آن بآزاد کردن بنده‌ای ای غلام یا کنیز پس عمر گفت شاهدی بیاور که با تو شهادت دهد، پس محمد بن مسلمه شهادت داد «۱».

(۱) صحیح بخاری کتاب دیات باب جنین مرأه، صحیح مسلم ج ۲ ص ۴۱، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۵۵، مسند احمد ج ۴ ص ۲۴۴- ۲۵۳، سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۱۴ تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۷

ص: ۲۶۹

و از عروه نقل شده: که عمر ... سئوال کرد، یا قسم داد مردم را هر کس شنیده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که درباره سقط چه حکم فرموده، پس مغیره بن شعبه گفت: من شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن برده‌ای غلام باشد یا کنیز پس گفت: شاهدی بیار که با تو شهادت دهد بر این مطلب پس محمد بن مسلمه گفت: من شهادت میدهم بر پیامبر بمانند این «۱».

و در عبارة ابی داود: پس عمر گفت: اللّه اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردم. «۲»

و در حدیثی: عمر از مردم خواست در دیه جنین پس حمل بن نابغه گفت: که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن بنده یا کنیزی، پس عمر حکم بآن نمود «۳».

م- و شافعی زیاد نموده: که پس عمر گفت: اگر نشنیده بودیم این را هر آینه حکم میگردیم در آن بغیر این. و در عبارتی: نزدیک بود البتّه که ما حکم کنیم در این مثل برأی خودمان.

ابن حجر در اصابه ج ۲ ص ۲۵۹ گوید: احمد و صاحبان سنن باسناد صحیح از طریق طاوس از ابن عباس نقل کرده‌اند.

(۱) صحیح بخاری کتاب دیات باب جنین مرأه ۵۶، سنن کبری بیهقی ۸ ص ۱۱۴- ۱۱۵

(۲) سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۵۶

(۳) کتاب الرساله شافعی ص ۱۱۳ اختلاف حدیث برای او در حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۰ عمده القاری ج ۵ ص ۴۱۰، تهذیب ج ۳ ص ۳۶.

ص: ۲۷۰

امینی گوید: چه اندازه خلیفه نیازمند بعقل منفصل است در هر قضیّه‌ای تا اینکه اعتماد کند بمثل مغیره زانی‌ترین مردم قبیله ثقیف و دروغگوترین آنها در شریعت الهیه و دین خدا و حال آنکه او جایز و روا ندانست شهادت مغیره را برای عباس عموی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله در ادّعاء او که آنحضرت بحرین را باو بخشید و تیول او قرار داد «۱» یا استناد کند بمثل محمد بن مسلمه‌ای که جز شش حدیث از او نیامده «۲» یا به مانند حمل بن نابغه‌ای نزد ایشان غیر این حدیثی نیست «۳».

ابن دقیق العید گوید: مشورة کردن عمر در این اصلی است در سئوال امام از حکم هرگاه نداند آنرا. یا در نزد او شکی باشد یا قصد تحقیق کردن داشته باشد «۴» لکن ما نمیبینیم در روش راست امام آسایشی برای کسیکه جاهل باشد حکمی از احکام را یا شک کند در آن چه که میداند. یا محتاج به تثبیت کردن باشد در آنچه که یقین او به آن پیوسته بگفته این و آن پس او مسلّما مقتدی و مرجع در تمام احکام است. پس اگر برای او نادانی در چیزی از آنها جایز بوده یا شک یا حاجت و نیاز به تثبیت کردن هر آینه جایز است که این واقع شود زمانیکه نیابد کسی را که از او سئوال کند پس گیج شود در پاسخ یا

---

(۱) تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۴۵۶ در ترجمه یزید بن ربیعه.

(۲) تهذیب التهذیب ج ۹ ص ۴۵۵

(۳) تهذیب التهذیب ج ۳ ص ۳۶

(۴) ارشاد الساری قسطلانی ج ۱۰ ص ۶۷

صاحبش گرفتار شود در گمراهی: یا حکم الهی معطّل میماند از کشش این. آیا نمیشنوی قول عمر را: که میگفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردیم یا، نزدیک بود که ما حکم کنیم دور مثل این برأی خودمان.

۳۹ رأی خلیفه درباره دزد

از عبد الرحمن بن عائذ نقل شده که گفت: مردی دست و پا بریده را آوردند نزد عمر که باز دزدی کرده بود، پس عمر ... فرمان داد که پایش را قطع کنند پس علی علیه السلام فرمود: البتّه که خداوند عز و جل میفرماید: إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ... «۱» جز این نیست که کیفر کسانیکه محاربه میکنند با خدا و پیامبر او ... پس دست و پای این مرد بریده شده پس سزاوار نیست که پایش قطع شود پس او را واگذار که برای او پائی نیست که بر آن راه رود، یا اینکه او را تعزیر کن و یا اینکه او را زندانی نما پس او را زندانی کرد. «۲»

---

(۱) سوره مائده آیه ۳۳.

(۲) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۲۷۴، کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۸

۴۰ اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم

از قتاده نقل شده که گوید: عمر سفیری فرستاد بسوی پادشاه روم پس ام کلثوم که همسر عمر بود دیناری قرض کرد و عطری خرید و آن را در شیشه‌ای قرار داده و با سفیر برای زن پادشاه روم فرستاد پس چون عطر باو رسید برای ام کلثوم مقداری از جواهرات فرستاد و بسفیر گفت اینها را برای همسر عمر ببر پس چون بام کلثوم رسید آنرا بر روی فرش خالی کرد پس عمر وارد شد و گفت: این چیست پس او را خبر داد پس عمر جواهر را برداشت و آنرا بمسجد آورد و فریاد زد الصلاه جامعه یعنی همه مردم حاضر شوند پس چون مردم جمع شدند آنها را خبر داد و جواهر را بآنها نشان داد و گفت: شما چه میبینید در این، پس گفتند ما میبینیم آنرا که تو مستحق آنی چونکه آن هدیّه و پیشکشی از همسر پادشاه روم است برای همسر تو نه جزیه است و نه مالیاتی بر آنست و نه حکمی از احکام مردان متعلّق بآن میشود: پس گفت لکن همسر امیر مومنین و سفیر هم سفیر امیر المومنین است و مرکبی که بر آن سوار شده مال مؤمنین است و اگر مومنین نبودند هیچ یک از آنها نمیآمد. پس من میبینم که این مال بیت المال مسلمین است و ما بام کلثوم میدهیم سرمایه‌اش را پس جواهر را فروخت و بهمسرش یک دینار داد و ما بقی را در بیت مال مسلمین قرار داد «۱».

---

(۱) الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۱۳.

۲- روایت شده که زن ابو عبیده برای زن پادشاه روم هدیّه‌ای فرستاد پس او تلافی کرد بجواهری پس بگوش عمر رسید پس آنرا گرفت و فروخت و پول هدیّه‌اش را باو داد و باقی را به بیت المال مسلمین برگردانید. «۱»

امینی گوید: تمام اینها را که خلیفه یاد کرده از مالک شدن و یا از مخرجات از ملک نیست. امّا بودن ام کلثوم همسر و زن خلیفه از انگیزه‌ها و موجبات هدیه دادن همسر شاه روم بوده و یا وجود مومنین پس آن از دواعی علّتهای عظمت خلیفه است که از جهت آن همسر او مورد احترام و اعتناء پیش همسران شاهان بوده است و بودن فرستاده خلیفه مباح نمیکند چیزیرا که فرستاده و سفیر بر آن امین شده در رسانیدن- آن بصاحبش. و مرکب مومنین هم بودن نیز مباح نمیکند چیزیرا که سوار بر آن حمل نموده است. بلی ممکن و محتمل است اگر برای آن محمول سنگینی زیادی باشد مومنون اجرت آنرا بگیرند برای حمل آن.

و من نمیدانم چگونه خلیفه کرده آنچه کرده است و چطور برای مسلمین این مال در آخر حلال و جایز شد بعد از آنکه دیدند در اول ام کلثوم مستحق آنست (چونکه هدیه بوده نه جزیه و نه مالیات و نه غیر آن) آنگاه دلیل دادن قیمت و بهاء هدیه در دو قضیّه چیست پس اگر حق دو صاحب آنها در جواهر است پس تمام آن مال آنهاست و اگر نیست پس آنها خود اقدام نموده‌اند بتلف کردن مالشان. پس دلیلی و جهتی برای دادن بدل آن از مال مسلمین نیست.

---

(۱) الفتوحات الاسلامیّه ج ۲ ص ۴۱۳.

۴۱ رأی خلیفه در شلاق زدن بمغیره

از عبد الرحمن بن ابی بکر نقل شده: که ابا بکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه‌ای بودند. و مغیره در پائین خانه بود پس باد وزیده و در باز شد و پرده بالا رفت پس ناگاه دیدند مغیره میان دو پای آنزن نشسته پس بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت ما گرفتار شدیم. گوید: پس ابو بکر و نافع و شبل شهادت دادند ولی زیاد گفت: نمیدانم دخول کرد یا نه پس عمر آن‌ها را تازیانه زد مگر زیاد بن ابیه را پس ابو بکر گفت: آیا ما را شلّاق نزدی (حدّ افتراء) گفت چرا گفت: و من بخدا شهادت میدهم که مغیره دخول کرد. پس عمر خواست بار دیگر او را بزند پس علی علیه السلام فرموده اگر شهادت ابو بکر شهادت دو مرد است پس رفیقت مغیره را سنگسار کن و اگر نیست پس او را شلاق زدید. یعنی دو مرتبه باعاده کردن تهمت و قذف حدّ و شلّاق نمیخورد.

و در عبارت دیگر: پس عمر تصمیم گرفت که حدّ را بر او تکرار کند علی علیه السلام او را نهی کرد و گفت اگر میخواهی او را شلاق بزنی پس رفیقت مغیره را سنگسار کن: پس او را رها کرد و تازیانه نزد.

و در تعبیر سوّم: پس عازم شد عمر بزدن ابو بکر پس علی علیه السلام فرمود: هر آینه اگر بخواهی این را بزنی پس مغیره را سنگسار کن. «۱»

---

(۱) سنن کبری ج ۸ ص ۲۳۵.

صورت تفصیل قضیه:

از انس بن مالک نقل شده که: مغیره بن شعبه وسط روز از دار الاماره و فرمانداری بیرون میرفت و ابو بکر، نفیع ثقفی، او را دید پس باو گفت امیر کجا میرود، پس گفت کاری دارم، پس باو گفت حاجتت چیست، کارت چی بدرستیکه امیر را باید زیارت کنند نه اینکه او بزیارت کسی برود گوید: و زنی بود بنام ام جمیل دختر افقم که مغیره بسراغ او میآید همسایه ابی بکره بود، گوید: پس همینطور که ابو بکره در غرفه منزلش با اصحاب و برادرانش نافع و زیاد و مرد دیگری که او را شبل ابن معبد میگفتند نشسته بود و غرفه و بالاخانه‌ام جمیل هم برابر و روبروی بالاخانه ابو بکر بود. پس باد وزید و خورد بدرب غرفه زن و آنرا باز کرد. پس ایشان دیدند که مغیره با ام جمیل مشغول آمیزش و جماع است- پس ابو بکر: گفت این مصیبتی است که ما بآن مبتلا شدیم پس خوب نگاه کنید پس نگاه کردند تا آنکه یقین کردند. پس ابو بکر پائین آمد تا مغیره از خانه زن بر او بیرون آمد پس باو گفت: کار تو آن بود که دانستم پس از ما دور شو. گوید و رفت تا با مردم نماز ظهر بخواند. پس ابو بکر نگذارد و او را منع کرد و گفت باو بخدا نباید بما نماز گذاری و حال آنکه کردی آنچه که کردی.

پس مردم گفتند بگذارید نماز گذارد که او فرماندار است و بنویسید این قضیّه را بعمر پس نوشتند برای او. پس پاسخ آمد که همه شهود و مغیره بیایند نزد او.

مصعب بن سعد گوید: عمر بن خطاب ... نشست و مغیره و شهود را خواست پس ابو بکر رفت جلو پس عمر گفت آیا دیدی او را میان دورانش گفت آری بخدا قسم مثل اینکه من نگاه میکردم جای آبله

ص: ۲۷۶

ران او را پس مغیره گفت باو هر آینه خوب با دقت نگاه کردی پس باو گفت آیا نبود که ثابت شده چیزیکه خدا تو را رسوا و خوار کند بآن پس عمر باو گفت: نه بخدا قسم او را حد نمیزنم تا شهادت ندهی باینکه دیدی او را که مانند میل که داخل در سرمه دان میشود: گفت آری شهادت میدهم بر این پس عمر گفت باو: مغیره برو که یکچهارم تو رفت سپس نافع را طلبید پس باو گفت بر چه شهادت میدهی گفت همانند شهادت ابو بکره گفت: نه حتی شهادت دهی که او دخول میکرد در او داخل شدن میل در سرمه دادن گفت: بلی تا آنکه رسید تا آخرش پس گفت: مغیره برو که نصفت رفت آنگاه سوّمی را خواست. پس گفت بچه شهادت میدهی گفت: همچنانکه دو رفیقم شهادت دادند پس گفت باو: مغیره برو که سه چهارمت رفت سپس عمر بزیاد نوشت پس وارد بر عمر شد پس چون او را دید برای او در مسجد نشست و سران مهاجر و انصار دور او جمع شدند. پس مغیره گفت: و مرا سخنی است که آنرا رسانیدم بصابرترین مردم. گوید: پس چون عمر او را دید روبرو میآید. گفت: من مردیرا میبینم که هرگز خدا خوار نکند بر زبان او مردی از مهاجرین را پس گفت: ای امیر مومنین، اما بدرستیکه حق همانستکه آنها تحقیق کردند پس پیش من این نیست و لکن من دیدم مجلس زشتی را و شنیدم صدای ناله و نفس زدن را و دیدم او را که روی شکم ام جمیل است پس گفت آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان دخول میکند گفت نه.

و در عبارت دیگر، گفت: دیدم او را که پاهای ام جمیل را بلند کرده و دیدم دو بیضه او میان ران او رفت و آمد میکند و دیدم حرکت سختی را و شنیدم نفس زدن بلندی را.

ص: ۲۷۷

و در تعبیر طبری گوید: دیدم نشسته میان دو پای زنی پس دیدم پاهای خضاب شده را که بهم میخورد و دو تا ما تحت و مقعد نمایان شده را و شنیدم نفس زدن شدیدی را.

پس باو گفت: آیا دیدی او را که دخول میکند و بیرون میآید مثل میل در سرمه دان، پس گفت: نه عمر گفت: الله اکبر برخیز و ایشانرا بزن پس بلند شد بطرف ابو بکره و او را هشتاد تازیانه زد و باقی را هم زد و گفته زیاد او را خوشحال نمود و سنگسار کردن مغیره را ترک نمود. پس ابو بکره بعد از آنکه شلّاق خورد، گفت: من شهادت میدهم بدرستیکه مغیره چنین و چنان کرد پس عمر خواست او را باز بزند پس علی علیه السلام باو فرمود: اگر زدی او را رجم کردی رفیقت را و او را از این عمل نهی کرد «۱»

امینی گوید: اگر برای خلیفه عدالتی بود از حکم این قضیّه هر آینه عازم نمیشد بشلاق زدن ابو بکر دو مرتبه و مخفی نمیماند از او حکم سنکسار کردن مغیره اگر شلاق میزد.

و اگر تعجّب میکنی پس تعجب کن اشاره خلیفه را بزیاد وقتیکه آمد شهادت بدهد بکتمان شهادت بقولش: بدرستیکه من میبینم مردیرا که هرگز خدا بر زبانش مردی را مهاجرین را خوار نمیکند: یا بگفته او: امّا من میبینم صورت مردیرا که امید دارم که سنگسار نشود

---

(۱) اغانی ابی الفرج اصفهانی ج ۱۴ ص ۱۴۶ تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۰۷ فتوح البلدان بلاذری ص ۳۵۲ تاریخ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۲۸، تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۴۵۵ تاریخ ابن کثیر ۷ ص ۸۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۱، عمدة القاری ج ۶ ص ۳۴۰

مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بر دست او و خوار نشود بشهادت او «۱» یا من میبینم جوان زیرکی را که نمیگوید مگر حق را و نباشد که کتمان کند چیزیرا «۲» یا بگفته او که من میبینم جوان زیرکی را که هرگز شهادت نمیدهد اگر خدا بخواهد مگر بحقّ «۳» و او اشاره میکرد باینکه کسانی را که مقدم داشتند آنرا مغرورهائی هستند که شهادت بباطل میدهند. و بنابر هر تقدیر پس زیاد فهمید میل خلیفه را به سقوط حدّ از مغیره پس یک جملاتی ادا کرد که قصور از شهادت نکند ولی او زبانش گیر کرد از تصریح حقیقت وقتیکه منتهی باو شد و چگونه صدق میکند در این و حال آنکه دیده مقعد و ما تحت هر دو نمایان و دو بیضه مغیره میان رانهای ام جمیل رفت و آمد میکند و قدمهای رنگین او بالا است و شنید خوش و بش زیادی و نفس زدن بلندیرا و دیده زیاد را که روی شکم ام جمیل است و آیا میباید در این اندازه راه فراری که میل در خارج سرمه دان (و آلت بیرون فرج او باشد) یا اینکه آلت مغیره سرکشی میکند از فرج ام جمیل و داخل نمیشود.

بلی- در این قضیّه تاویل و اجتهادیست که منجر شده باهمیّت سقوط حد در مورد خاصّ هر چند که خلیفه خودش قاطع بود براست بودن موجب رسوائی و بدبختی چنانچه آگاهی میدهد از آن قول او بمغیره: بخدا قسم گمان نمیکنم که ابو بکره دروغ بر تو بسته باشد و

---

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۳۵۳.

(۲) سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۵.

(۳) کنز العمال.

ندیدم تو را مگر آنکه ترسیدم از آسمان بر من سنگ باران شود. این حرف وقتی باو زد که ام جمیل در موسم حج با عمر برخورد کرد و مغیره هم آنجا بود پس عمر پرسید از او از ام جمیل، پس مغیره گفت: این ام کلثوم دختر علی است، پس عمر باو گفت: آیا تجاهل میکنی و خود را بنفهمی میزنی. قسم بخدا گمان نمیکنم که ابو بکره بتو دروغ بسته باشد. «۱»

ایکاش میدانستم برای چی عمر میترسید که از آسمان سنگسار شود آیا برای ساقط کردن حدّیکه حق بوده و حاشا اینکه اقامه کننده حق سنگباران شود. یا برای تعطیل او حکم خدا را، یا برای شلّاق زدن او مثل ابو بکره‌ای را که از نیکان صحابه شمرده‌اند او را و از عبادت مثل چوب تیر بود. من نمیدانم.

امیر المؤمنین (ع) بود که دست بر دست عمر میزد بنابر آنچه گمان کرده یا قطع بآن نموده پس ترسیده که سنگ بر او بارد و ظاهر میشود از این قول علی علیه السلام: که اگر مغیره دست برندارد هر آینه او را سنگسار کنم.

یا قول او: اگر هر آینه مغیره را بگیرم او را سنگسار کنم. «۲»

و حسان بن ثابت او را در این قصیده هجو کرده بقولش:

لو انّ اللّوم ینسب کان عبدا قبیح الوجه اعور من ثقیف

اگر نسبت ملامت و سرزنشی داده شود آن بنده زشت چهره لوچ

---

(۱) الاغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷، شرح نهج ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۲.

(۲) اغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷.

چشم بنی ثقیف است.

ترکت الدّین و الاسلام لمّا بدت لک غدوه ذات النصیف

دین و اسلام را واگذاردی وقتیکه ظاهر شد بر تو آمدنی در نیمروزی.

و راجعت الصبا و ذکرت لهوا من القیناة فی العمر اللطیف

«۱»

و بمیگساری گرائیدی و یاد کردی سرگرمی و غفلت یا رقّاصه‌ها و فواحش را در عمر باریک و کوتاهت.

و ابن ابی الحدید معتزلی شکّی ندارد در اینکه مغیره با ام جمیل زنا کرد و گوید: که خبر زنا کردن او شایع و مشهور میان مردم است «۲» مگر آنکه عمر بن خطاب در ساقط کردن حدّ را از او خطا نکرده و دفاع میکند از او بقولش: هر آینه برای امام و رهبر مستحبّ و جایز است که اسقاط حدّ کند و اگر هر چند که بر گمانش غلبه کند که حدّ برای او واجبست.

بر ابن ابی الحدید مخفی مانده که سقوط الحد بشبهات اختصاص بمغیره تنها ندارد بلکه برای امامست که رعایت حال شهود هم نیز بکند و حدّ را از ایشانهم ساقط کند. پس کجا برای امامست که اسقاط حد کند از کسیکه گفته میشود درباره او که زانی‌ترین مردم در

---

(۱) اغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷. شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۳.

(۲) شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۶۳.

جاهلیت بوده پس چون داخل اسلام شد اسلام او را مقیّد نمود و باقی ماند نزد او آنزنا بقیّه‌ایکه در روزهای حکومتش در بصره ظاهر شد «۱» و کجا برای او جایز است که رفع ید کند و دست بردارد از مثل این مردیکه غالب شده بر گمانش وجوب حدّ بر او و کجا بر اوست حکم کند بحدّ زدن بر سه نفر مبرّاء از تقصیر و شک نکند در حدّ بر ایشان در حالیکه در میان ایشانست کسیکه از عبّاد صحابه محسوب میشود.

و کجا ممکنست احتیاط کردن در سقوط حد از یکنفری مثل مغیره به نسبت دروغ دادن و تهمت زدن بسه نفر و بدنام کردن آنان در بین مسلمین و مجتمع دینی خوار کردن آنان بجاری کردن حدّ بر ایشان آنگاه آیا سخنان چهار شهود بنابر آنچه که زیاد شهادت داد از معاصی و گناهان مغیره غیر از دخول کردن میل در سرمه‌دان جمع نشد و توافق در گناه مغیره نداشت، پس برای چه مغیره را تعزیر نکرد بر آنچه که مرتکب شده بود از گناه یا آنکه گناهان او گناهانی نبوده که مستوجب تعزیر باشد، یا از خلیفه نبوده شلّاق زدن روزه داریکه دست گیر شده بود بر شرابخوری چنانچه در نادره- ۷۲- خواهد آمد.

یا از رای و اجتهاد او نبوده پنجاه شلّاق زدن بر کسیکه یافت شده با زنی در یک لحافی بر رختخواب آنزن. «۲»

یا مقرّر نبوده حکم عبد الله بن مسعود در مردیکه با زنی یافت شده در یک لحاف پس عبد الله هر یک از آنها را چهل ضربه شلّاق زده و آنها را در برابر مردم نگاه داشته پس کسان زن و فامیل مرد رفتند پیش عمر

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ ص ۱۶۳ نقل از مداینی

(۲) امام شافعی آنرا در کتاب ام ج ۷ ص ۱۷۰ نقل کرده.

و شکایت این حدّ را بعمر کردند، پس عمر بابن مسعود گفت این مردم چه میگویند گفت: بلی من آنها را زدم گفت: آیا این را دیدی گفت: بلی، پس گفت چه خوب است آنچه دیدی و مقرّر کردی، پس گفتند: ما آمدیم پیش او تا از او اجازه بگیریم پس ناگاه دیدیم که عمر از ابن مسعود سئوال میکند «۱».

بلی: برای خواننده است که فرق بگذارد بین آنچه که ما در آن هستیم و بین این مواردیکه در آن حکم بتعزیر شده است باینکه حکم در اینجا دائر مدار لحاف است ولی بر مغیره و ام جمیل در گناهشان لحافی نبوده و قول: بمثل این از ننگین موهون‌تر و پست‌تر از این سخن شماست که در دفاع از خلیفه یافت میشود در اطراف این قضیّه و نزد آن.

این است مغیره و این است فساد و شرارتهای او بامثال ام جمیل و باین عمل شنیع و فعل قبیح در اسلامش و قبل از آن شناخته شده است، و آمد مغیره خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در موقعیکه متولی امر خلافت بود که بخیال باطل خودش اظهار نصیحت و خیر خواهی کند برای آنحضرت به برقراری معاویه در ولایتش بر شام مدّتی را سپس آنچه میخواهد انجام دهد و چون امیر المؤمنین علیه السلام از کسانی نیست که مداهنه و مجامله کند با دشمنان خدا در امر دین و سیاست را ترجیح نمیدهد بر حکم شریعت و میبیند که مفاسد باقی گذاردن معاویه بر حکومت شام جبران نمیکند مصلحت

---

(۱) طبرانی و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۶ ص ۲۷۰ و گوید:

تمام راویان آن صحیح است.

غفلت او را از مقاومت زیرا که او صلاحیّت برای تصدّی امارت مسلمین را ندارد پس یکروز او برابر یکسال اوست و یک ساعت او مثل یکعمر اوست در فساد و تباهی، ترک کرد این رأی مغیری را و نبود از افرادیکه گمراهان را کمک و بازوی خود بگیرد. پس این مغیره ناامید برخاست و پشت کرد بآنحضرت در حالیکه میسرود:

نصحت علیا فی ابن هند نصیحه فردّت فلم اسمع لها الدهر ثانیه

من علی را نصیحت کردم درباره پسر هند نصیحت کردنی پس صلاح دید مرا رد کرد پس نشنید روزگار دوّمی برای او:

و قلت له: او جز علیه بعهده و بالامر حتی یستقر معاویه

و باو گفتم که تنجیز و تنفیذ کن بر او پیمان و حکومت او را تا آنکه معاویه برقرار باشد.

و تعلم اهل الشام ان قد ملکنه و ان اذنه صارت لامرک واعیه

و مردم شام بدانند که تو او را فرمان دادهای و گوش او بفرمان تو است.

فتحکم فیه ما ترید فانّه لداهیه فارفق به ایّ داهیه

پس هر چه را میخواهی درباره او حکم فرما که او سیاستمداریست

پس مدارا کن با او سیاستی باشد.

فلم یقبل النصح الذی قد نصحته و کانت له تلک النصیحه کافیه

«۱»

پس نصیحتی که او را نمودم نپذیرفت و برای او این نصیحت و مصلحت بینی کافی بود.

و علامه اردوبادی پاسخ او را بقول خودش داده که میگوید:

اتیت امام المسلمین بغدره فلم تلف نفسا منه للغدر صاغیه

آمدی خدمت امام مسلمین با نقشه و خدعه‌ای پس اعتنا نکرد به کسیکه او برای مکر و خدعه ریخته شده و شنوانیدی پاره از سخنانرا که در او اثر نکرد وقتیکه دید خیانت از آن نمایانست: ترغیب کردی او را در امارت پسر هند که امتناع کند دین را و نبینی از او مگر دوری از دین آیا ستمگاری مورد اطمینان است بر امارت رهنمونی که دو مرتبه دشمنی خود را بر دین ابراز کرده آیا گرگ گله گوسفند را شبانی میکند در حالیکه گرگ شکننده و دشمن گوسفند است و ایمنی از او در بیانها معمولی است و آیا گوشهایت شنید بگو مرا در وقت کوتاهی بطوفانیکه وزید پس برنگشت گرد و غبارش و آیا ایمنی است از افعی گزنده یک لحظه‌ای و حال آنکه از نیش او زهر کشنده جاری است پس یک روز

---

(۱) مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶ تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۶۰، تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۸، استیعاب ج ۱ ص ۲۵۱، تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۷۲.

پسر هند نیست مگر یک عمر او و دست‌های او از هر خیری خالی است و برای بدیها و شرور او و گناه توله سگ او و پدرش که پیر گناهکاران بود زبانه آتش است خدا نشناس بنی امیّه کجا و تقوا کجا و برای گناه و خطا از ایشان هر مرد زناکار و زن زاینه است و برای دروغگوئی و فحشاء ایشان زبانه‌های از آتش است و برای ستمکاری ایشان هر بدبختی و مصیبت سختی است ایشانند که بجان هم انداختند فتنه جاهلیّت را وقتیکه فرصتی بدست آوردند برای جنگ کردن و جور را مساعد دیدن، پس چیست برای حلیف و هم پیمان با تقوا که نمیبیند سرکشی را در امر خلافتش دخالت دهد و چه اندازه در اسلام این و آن از هم دورند پس دین (علی) علیه السلام غیر دین معاویه است آیا تلافی میکنی از او بدرستیکه شریعت احمد «ص» قطع میکند دست متجاوز پسر سفیان را و خیال میکنی که فوت شده رای و عقیده در نزد او مثل اینکه تو دیده‌ای چیزیرا که از او پنهان شده و اگر تقوا نبود میدیدی برادر و داماد محمد «ص» را که برای زمامداری بزرگترین سیاستمدارانست ما شناخته‌ایم تو را ای زناکارترین و مکارترین ثقیف بر تو باد دو روز ننگین و بدنام تو و بدرستیکه تو در اسلام مثل پیش از اسلامی و ام جمیل هم برای بدنامی تو داستان گوست.

مغیره در مقدّم و جلوی مردمی بود که از امیر المؤمنین (ع) انتقاد کرده و جسارت میکردند. ابن جوزی گوید: خطباء آمدند در کوفه پیش مغیره پس صعصعة بن صوحان برخاست و سخن گفت: پس مغیره گفت: او را ببرید و روی سنگی یا نیمکتی نگهدارید تا علی علیه السلام را لعن کند پس صعصعه فریاد زد: «لعن الله من لعن الله و لعن ابن ابیطالب» خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت کند و علی بن ابیطالب را

لعنت نماید، پس او را خبر دادند باین مطلب، پس گفت قسم میخورم بخدا که او را البتّه مقیّد کنند، پس بیرون آمد پس گفت که مغیره نمیپذیرد مگر علی بن ابیطالب را پس او را لعن کنید خدا او را لعنت کند، پس مغیره گفت: او را بیرون کنید خدا جانش را بگیرد «۱»

و احمد بن حنبل در مسندش ج ۴ ص ۳۶۹ نقل کرده از قطبه بن مالک گفت: مغیره بن شعبه (لعنه الله) جسارت و بدگوئی کرد از علی علیه السلام، پس زید بن ارقم گفت: مسلّما میدانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نهی کرد از فحش دادن به مرده‌گان پس برای چه سب میکنی و فحش میدهی علی علیه السلام و حال آنکه مرده است.

و نیز در ج ۱ ص ۱۸۸ نقل کرده احادیث بدگوئی او از امیر المومنین علیه السلام در خطبه‌اش و اعتراض سعید بن زید باو.

۴۲ «کل افقه من عمر حتی العجایز» هر کسی فقیه‌تر از عمر است حتی پیرزنها

وقتی عمر بن خطاب از شام برگشت بمدینه تنها حرکت میکرد تا بشناسد اخبار مردم را پس عبور کرد به پیره‌زنی در خیمه‌اش پس قصد او نمود. پس پیره‌زن گفت فلانی عمر چه شد گفت: او اینستکه از شام میآید. گفت خدا او را از من پاداش خوبی ندهد، عمر گفت: وای بر تو برای چه، پیره‌زن گفت برای آنکه بخدا قسم از روزیکه او خلیفه شد

---

(۱) رسائل جاحظ ص ۹۲- اذلیاء ص ۹۸.

یک دینار و یا درهم از عطایش بمن نرسیده است گفت: ای زن وای بر تو، عمر از حال تو خبر ندارد و تو در این خیمه هستی پس پیره زن گفت: (سبحان الله) گمان نمیکردم که کسی بر مردم ولایت کند و نداند ما بین مشرق و مغرب آنرا، گوید: عمر آمد در حالیکه گریه میکرد و میگفت وا عمراه وا خصوماه «کل واحد افقه منک یا عمر: هر کسی از تو داناتر است ای عمر. و در تعبیر دیگری هر کسی از تو فقیه‌تر است حتی پیره‌زنها ای عمر. «۱»

امینی گوید: ما از این قصّه میآموزیم که فکر و اندیشه احاطه علم امام بتمام چیزها یا اکثر چیزها مخصوصا بشرایع و احکام فکر و اندیشه بسیط همگانی است که لزوم آنرا مردان و زنان مشترک هستند و آن غریزه و ملکه‌ای است که مخفی نیست از هیچ یک پسر و دختری و خلیفه آنرا فاقد بود و خود اعتراف داشت باینکه هر یکی از مسلمین از او داناتر و فقیه‌ترند.

(۴۳) مشورت خلیفه در دو نفریکه بهم فحش داده‌اند

بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۲۵۲ نقل کرده که دو نفر در زمان عمر بن خطاب بیکدیگر بدگوئی کردند پس یکی از آن دو بدیگری گفت بخدا قسم سوگند من نمیبینم که پدر یا مادرم زناکار باشند پس

(۱) ریاض النضره ج ۲ ص ۵۷، الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۰۸، نور الابصار ص ۶۵.

عمر با مردم مشورت کرد در این پس گوینده‌ای گفت پدر و مادر او را تعریف و مدح کرده است و دیگران گفتند، برای پدر و مادرش مدح دیگری هم غیر از این بود ما میبینیم که او را شلاق بزنی. پس عمر هشتاد شلاق باو زد.

و نیشابوری در تفسیرش در سوره نور در ذیل قول خدای تعالی الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَهِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَهً کسانیکه زنان عفیفه و پاکدامن را نسبت ناروا میدهند و چهار شاهد نمیآورند پس آنها را هشتاد شلاق بزنید.

امینی گوید: من نمیدانم بکدام یک از دو مصیبت بنالم آیا بقصور خلیفه حکم مسئله یا بقصور معلمین و آموزگاران او از حقیقت آن و هر یک سخن میگوید برأی ضعیفش: و زشت‌تر جریان عمل است بنابر آنچه که گفته‌اند.

اما حدّ پس نیست مگر به قذف و تهمت مسلّم و آشکار و نفی کردن روشن و آن استفاده میشود از قول خدای تعالی وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ... «۱» و بنابر این عمل صحابه و پیروان ایشان باحسان بوده چنانچه قاسم بن محمد «۲» گوید: ما نمیدیدیم جلد و شلاق زدن را مگر در قذف و تهمت واضح و نفی فرزند کردن صریح و روشن «۳»

(۱) سوره نور آیه ۴.

(۲) او قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه مدینه و یکی از هفت فقیه مشهور و پدر ام فروه والده ماجده امام جعفر صادق علیه السلام است.

(۳) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۲۵۲.

و اما قول باینکه، پدر من زناکار نیست پس اوّلا مناقشه و مجادله است در تعریض و کنایه بودن آن چونکه شاید او قصد کرده طهارت و پاکی دامنی را که باز میدارد او را از فرود آمدن به پستیها و آلوده‌گی‌ها از هرزه‌گی در سخن یا فرومایه‌گی در طبیعت یا دل سوزی در عمل، پس ممکن است که او قصد نکرده مگر این را فقط و آن همانستکه جمیع از صحابه آنرا فهمیده‌اند. پس گفتند: که او پدر ویرا ستوده است هر چند که ندیدند گوش شنوائی برای آنچه که اظهار کردند. و بنابر فرض اینکه آن کنایه و گوشه باشد پس البته موجب حدّ میشود اگر دلالت آن قطعی باشد، یا اینکه کنایه زننده اعتراف کند که من قصد نکردم مگر قذف و تهمت زنا را و گرنه حدود ساقط میشود بسبب شبهات، آیا نمیبینی که سقوط حکم را از کسیکه متعرض سب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شد ولی تصریح نکرده چنانچه در صحاح است.

و بنفی و منع کردن (حد) بسبب تعریض و کنایه معتقد شده ابو حنیفه و شافعی و ابو یوسف و زفر و محمد بن شبرمه و ثوری و حسن بن صالح و حال آنکه حدیث یاد شده در جلوی چشم آنها بوده و نیز حدیثیکه اوزاعی روایت کرده از زهری از سالم از ابن عمر گوید: عمر در تعریض و کنایه حد میزد. «۱»

ابو بکر جصّاص در احکام القرآن ج ۳ ص ۳۳ گوید: آنگاه وقتی ثابت شد که مقصود بقول خدا. وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ آن نسبت زنا داد نسبت جایز نیست بر عمر که بر غیر او اقامه حد نماید. زیرا که

---

(۱) سنن کبری ج ۸ ص ۲۵۲.

راهی نیست برای اثبات حدود از طریق قیاس‌ها و قاعده‌ها.

و البته طریق اثبات آن اتفاق یا توقیف است و این در تعریض نابود است. و مشورت کردن عمر با صحابه در حکم تعرض دلالت میکند بر اینکه نزد صحابه درباره آن توقیفی نبوده و اینکه او باجتهاد و رأی خودش گفته است و نیز تعریض بمنزله کنایه است که چند معنی را در بردارد. و جایز نیست واجب دانستن حد را باحتمال برأی دو دلیل.

۱- اینکه قائل میگوید که او ظهر و پشتش از شلاق خوردن مبراء و منزه است پس ما آنرا بسبب شک تازیانه نمیزنیم و محتمل مشکوک فیه است. آیا نمیبینی که یزید بن رکانه وقتی زنش را طلاق داد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را قسم داد پس او گفت من قصد نکردم مگر یکی را پس ملزم سه تا نیست بسبب احتمال و برای همین فقهاء در کنایه‌های طلاق گفته‌اند که کنایه‌ها طلاق نمیشود مگر بدلالت صریح.

و وجه دیگر حدیثی است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمودند:

«ادرءوا الحدود بالشبهات»

دفع کنید حدود را بشبهات و کمترین احوال کنایه وقتیکه محتمل برای قذف و غیر آن باشد اینست شبهه‌ای در سقوط آن باشد.

و نیز خداوند تعالی فرق گذارده میان تعریض بنکاح در عدّه و بین تصریح فرمود: وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَکْنَنْتُمْ فِی أَنْفُسِکُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ وَ لکِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا «۱» و گناهی بر شما نیست در آنچه بکنایه خبر دادید بآن از خواستگاری زنان یا پنهان داشتند در نفسهای خود دانست خدا که

(۱) سوره بقره آیه ۲۳۵.

ص: ۲۹۱

شما زود یاد خواهید کرد ایشانرا و لیکن وعده ندهید ایشانرا پنهانی یعنی نکاح را پس کنایه را بمنزله پنهان کردن در باطن قرار داد پس لازمست که حکم کنایه هم‌چنین بوده باشد بقذف و تهمت. و معنای جامع بین آنها اینستکه چون تعریض و کنایه احتمال است در حکم ضمیر و پنهان کردن در نفس است برای وجود احتمال در آن ۱۰ ه

م- تمام اینها ناشی از دور بودن و بی‌اطّلاعی از مقدار علم و دانش خلیفه است مگر نبود او که مشورت با مردم میکرد در هر مشکله‌ای هر کس که بود (خواه مغیره خبیث بود یا دیگری) آنگاه میدید در آن رأی خود را چه موافق دین خدا بود یا مخالف آن.

۴۴ رأی خلیفه شجره رضوان

از نافع نقل شده گوید: مردم میآمدند نزد درختیکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زیر آن بیعت رضوان نمود. پس در آنجا نماز میخواندند پس بگوش عمر رسید، پس مردم را تهدید کرد و دستور داد آنرا قطع کنند. «۱»

(۱) طبقات کبری ابن سعد ص ۶۵۷، سیره عمر ابن جوزی ص ۱۰۷، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۲۲، سیره حلبی ج ۳ ص ۲۹ فتح الباری ابن حجر ج ۷ ص ۳۶۱ و آنرا صحیح دانسته، ارشاد الساری ج ۶ ص ۳۳۷ و حکایت کرده تصحیح ابن حجر را، شرح المواهب زرقانی ج ۲ ص ۲۰۷، الدر المنثور ج ۶ ص ۷۳، عمده القاری ج ۸ ص ۲۸۴ و گوید: اسناد آن صحیح است.

ص: ۲۹۲

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید: مردم بعد از وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میآمدند نزد درختیکه در زیر آن بیعت رضوان شده بود. نماز میخواندند پس عمر گفت: ای مردم میبینم شما را که به پرستیدن بت برگشته‌اید بدانید که هیچکس از امروز حق ندارد نزد این درخت بیآید و چنانچه آمد او را با شمشیر خواهم کشت همچنانچه مرتد کشته میشود و دستور داد آنرا بریدند.

۴۵ رأی خلیفه در آثار پیامبران

از معرور نقل شده گوید: ما با عمر بن خطاب بیرون رفتیم در حجّیکه او نمود گوید: پس در نماز صبح برای ما خواند: سوره الم تر کیف فعل ربّک باصحاب الفیل و سوره لا یلاف قریش را و چون منصرف شد و مردم مسجدی را دیدند بسوی آن

مبادرت نمودند پس عمر گفت: این چیست، گفتند: این مسجدیستکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن نماز خوانده است، پس گفت: همینطور هلاک شدند اهل کتاب پیش از شما، آثار پیامبرانشانرا عبادت‌گاه گرفتند هر کس نمازی برایش هست بخواند و هر کس نیست نمازی برای او بگذرد «۱»

---

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۱۰۷، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۲۲ و در آن عوض معرور مغیره بن سوید است، فتح الباری ج ۱ ص ۴۵۰

امینی گوید: ایکاش میدانستم چه مانعی است از بزرگداشت آثار پیامبران و در مقدّم و جلوی ایشان آقای فرزندان آدم حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله هرگاه بیرون از حدود توحید نباشد مثل سجده کردن در برابر عکسها و تصاویر ایشان و قبله قرار دادن آنها وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ و کیست که بزرگ دارد شعایر خدا را که آن از تقوای دلهاست، کجا و کی امّتها هلاک شدند باینکه آثار پیامبرانشانرا صومعه و عبادتگاه قرار دادند و کدام مسجدی نماز در آن نزدیکتر و مقرّبتر بسوی خدای سبحان از مسجدیستکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن نماز خوانده است

و چه مکانی شریفتر از مکانیستکه پیامبر اعظم در آن راه رفته و توقف نموده و در آن بیعت رضوان شده و مومنون در آن نائل برضوان خدا شده‌اند.

آیا در تمام این اماکن تحصیل و کسب فضیلتی نمیشود که افزایش دهد تقرّب عبادت کننده‌گان را در سایه آن.

و آیا گناه درخت بیچاره چه بوده که ریشه آنرا از زمین درآورند و نباشد کسیکه باز خواهی کند یا از آن دفاع نماید.

آیا اینها اهانت بشخص پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که در آنجا نشسته و آنمکانرا مشرّف نموده نیست.

آیا روش و ادب دین تجویز میکرد برای خلیفه که بگوید: آی مردم من میبینم که شما به بت پرستی برگشته‌اید، و حال آنکه آنهائی که ملاحظه میکردند و رعایت مینمودند این آثار را و آنها را بزرگ میداشتند و در نزد آن نماز میخواندند.

ایشان همگی از حاملین علم دین و عدول صحابه و مراجع خلیفه

در احکام و شرایع بودند و خلیفه بایشان اعتماد و تکیه میزد هر کجا که مسائل بر او مشکل میشد و میگفت: «کل الناس افقه منک یا عمر»

اینها مسائل بسیاریست که از خلیفه دور مانده علم به پاسخ از آنها یا اینکه پاسخ از آنها را در خاطرش نداشته، یا آنکه در همه آنها تاویل کننده است و تو میبینی ... (جهل خلیفه را)

و از صحابه‌ایکه تبرک باین اماکن مینمود و در آن نماز میخواند عبد الله ابن عمر بود، موسی بن عقبه گوید «۱»: دیدم سالم بن عبد الله را که جستجو میکرد مکان‌هائی را از راه و در آن نماز میخواند و میگفت که پدرم در اینجاها نماز میخواند و اینکه او دیده بود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را که در این اماکن نماز میخواند، و از نافع از ابن عمر که او در این امکنه نماز میخواند.

و کسیکه رجوع بکتب صحاح و سنن کند مییابد بسیاری از هم دوره اینها را که دانسته میشود بآن که رأی خلیفه فقط مخصوص و ویژه خودش بوده و پیروی نمیشود و نشده و نخواهد شد.

۴۶ خلیفه و عده‌ای از علماء یهود

وقتیکه عمر بن خطاب ... متولی امر خلافت شد عدّه‌ای از علماء

---

(۱) صحیح بخاری کتاب صلوه باب: مساجدیکه بر سر راه مدینه است و مواضعیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم در آن نماز خوانده است.

یهود آمدند نزد او و گفتند: ای عمر تو و رفیقت بعد از محمد ولی امری، و ما میخواهیم از تو سئوال کنیم از خصالی که اگر خبر دادی بما میدانیم که اسلام حق است و محمد هم پیامبر و اگر خبر دادید میفهمیم که اسلام باطل و محمد هم پیامبر نبوده است.

پس عمر گفت هر چه بخاطرتان میرسد به پرسید:

۱- گفتند بما خبر بده که قفلهای آسمانها چیست؟

۲- گفتند بما خبر بده که کلید آسمانها چیست؟

۳- قبریکه صاحبش را سیر داد چه بود؟

۴- کسیکه قومش را ترسانید نه از جن بود و نه از آدمیان کی بود؟

۵- پنج چیزیکه روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی بوجود نیامدند کیا بودند؟

۶- درّاج در صدایش چه میگوید؟

۷- خروس در فریادش چه میگوید؟

۸- اسب در شیهه‌اش چه میگوید؟

۹- قورباغه در آوایش چه میگوید؟

۱۰- الاغ و خر در عرعرض چه میگوید؟

۱۱- شانه سر در صورت زدنش چه میگوید؟

گوید پس عمر سرش را بزمین انداخت (از شرمنده‌گی) آنگاه گفت عیبی برای عمر نیست وقتی سئوال میشود از چیزیکه نمیداند اینکه بگوید: من نمیدانم و اینکه سئوال شود از چیزیکه نمیداند.

پس یهودیها از جا پریده و گفتند ما گواهی میدهیم که محمد پیامبر نبوده و اسلام باطل است.

ص: ۲۹۶

پس سلمان از جا جست و بیهودیها گفت کمی صبر کنید سپس به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام که خدا سرافرازش فرماید رفت تا بر آنحضرت داخل شد و گفت ای ابو الحسن بداد اسلام برس فرمود مگر چی، پس جریان را گفت، پس حرکت کرد در حالیکه در لباس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میخرامید تا وارد مسجد شد پس چون عمر نگاهش باو افتاد از جا بلند شد و دست بگردن او انداخت و گفت ای ابو الحسن. تو برای حلّ مشکلی و شدّتی دعوت میشوی. پس آنحضرت رو بیهود کرده و فرمود هر چه میخواهید به‌پرسید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب و مفتوح شد پس سئوال کردند از آنحضرت از آن مسائل.

پس علی علیه السلام که خدا سرافرازش کند فرمود مرا با شما شرطیست وقتیکه بشما خبر دادم چنانچه در تورات شماست شما مسلمان شوید و داخل دین ما گردید و ایمان آورید.

گفتند: بلی،

فرمود: سئوال کنید از یکی یکی خصلتها،

مسائل یهود از علی علیه السلام و پاسخ آنحضرت

گفتند:

س (۱): قفلهای آسمانها چیست؟

ج: شرک بخدا زیرا وقتی بنده و کنیز مشرک بخدا شدند عملشان بالا نمیرود.

س (۲): کلید این قفلهای بسته آسمان چیست؟

ج: شهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله» پس بعضی

نگاه بدیگری کرده و میگفتند جوان راست میگوید.

س (۳): قبریکه صاحبش را گردش داد چه بود؟

ج: آن ماهی بود که یونس بن متی پیامبر را بلعید پس در هفت دریا گردید.

س (۴): آنکه قومش را انذار کرد ولی نه از جن بود و نه از آدمیزاد؟

ج: مورچه سلیمان بن داود بود گفت: یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ «۱» ای مورچگان داخل منازلتان شوید که سلیمان و لشکرش شما را در زیر پا نابود نکنند و ایشان نمیدانند.

س (۵): پنج چیزیکه بر زمین راه رفتند و در شکمها بوجود نیامدند؟

ج: ۱- آدم ۲- حواء ۳- ناقه صالح ۴- قوچ ابراهیم ۵- عصای موسی.

س (۶): درّاج چه میگوید در آوازش؟

ج: میگوید الرحمن علی العرش استوی، خدا بر عرش مسلط است.

س (۷)، خروس در بانگش چه میگوید؟

ج: میگوید:

«اذکروا للّه یا غافلین»

، خدا را یاد کنید از خدا بیخبران.

س (۸): اسب در شیهه زدنش چه میگوید؟

ج: وقتی مؤمنین بجنگ کفّار میروند، میگوید بار خدایا مؤمنین را یاری کن بر کافرین.

---

(۱) سوره نمل آیه ۱۹

س (۹): الاغ در عرعرش چه میگوید؟

ج: میگوید خدا لعنت کند مالیات گیرانرا و در چشم شیاطین عرعر میکند.

س (۱۰): قورباغه در قورقورش چه میگوید؟

ج: میگوید: سبحان ربی المعبود المسبّح فی لجج البحار، منزه است پروردگار معبود من تسبیح و تنزیه شده در عمق دریاها.

س (۱۱): کاکلی چه میگوید؟

ج: میگوید:

«اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد»

بار خدایا لعن کن دشمنان محمد و آل محمد را.

و یهودیها سه نفر بودند دو نفر از آنان گفتند شهادت میدهیم ان لا اله الا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه.

پس عالم سوم از جا پرید و گفت ای علی هر آینه واقع شده در دلهای اصحاب من از ایمان و تصدیق آنچه واقع شد ولی یک خصلت باقی ماند که من از آن میپرسم، فرمود هر چه بخاطرت میرسد به‌پرس.

پس گفت بمن خبر بده از قومیکه در اوّل زمان مردند و بعد از سیصد و نه سال (۳۰۹) خدا آنها را زنده کرد پس قصّه و داستان آنها چه بوده است؟

حضرت علی علیه السلام که خدا از او خشنود است فرمود: ای یهودی اینها رفقائی بودند که خدا بر پیامبر ما قرانی نازل نموده و در آن قصّه آنها را یاد کرده است و اگر خواستی قصّه ایشانرا بر تو بخوانم یهودی گفت چه اندازه زیاد شنیدیم قرائت

قران شما را اگر شما دانا و آگاهی مرا خبر بده بنامهای ایشان و نامهای پدرانشان و نام شهرشان و نام پادشاهشان و اسم سگشان و نام کوهشان و نام غارشان

ص: ۲۹۹

و حکایت آنها را از اوّل تا آخرش؟

پس حضرت علی رداء پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را بخود پیچید سپس فرمود: ای برادر عرب حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله فرمود که در زمین و کشور روم شهری بود که بآن (افسوس میگفتند و میگویند آن طرطوس بود و اسمش در جاهلیت (افسوس) بود و چون اسلام آمد آنرا طرطوس نامیدند. و برای ایشان پادشاهی صالح بود پس پادشاهشان مرد و اوضاعشان پراکنده و پریشان شد پس شنید این را شاهی از شاهان فارس که باو «دقیانوس» میگفتند و او ستمکاری کافر بود پس با لشگریانی آمد تا وارد (افسوس) شد پس آنجا را پایتخت و مرکز کشور خود قرار داد و در آن کاخی بنا کرد.

پس یهودی از جا جست و گفت اگر شما آگاهی آن کاخ را برای من تعریف کن و مجالس و نشیمنگاه آنرا بگو؟

پس فرمود: ای برادر یهودی در آنجا قصری بنا کرد از سنگ مرمر که طول و عرض آن یکفرسخ بود و در آن چهار هزار ستون قرار داد از طلا و هزار قندیل از طلا که زنجیرهای آن از نقره بود که هر شب روشن میشد بروغنهای خوشبو و برای شرق مجلس صد و هشتاد قوّه و نیرو قرار داد و همینطور برای غرب مجلس و خورشید از اوّل طلوعش تا هنگام غروبش میگردید در مجلس هر طوریکه دور میزد و در آنجا تختی از طلا قرار داد که طولش هشتاد زرع و عرضش چهل ذرع زینت شده بجواهر بود و در سمت راست آن تخت هشتاد کرسی از طلا قرار داده و بر آن اسقف‌های بزرگ نشانیده و نیز هشتاد کرسی از طلا از سمت چپ نصب کرده و بر آن پهلوانان و قهرمانانش را نشانیده.

آنگاه خودش بر تخت نشست و تاجی بر سر گذاشت. پس یهودی

ص: ۳۰۰

حرکتی کرد و گفت ای علی اگر تو دانائی مرا خبر بده که تاج او از چه بوده فرموده: ای برادر یهودی تاجش از طلا ریخته شده بود که برای آن (۹) رکن بود و بر هر رکنی لؤلؤئی بود که میدرخشید چنانچه چراغ در شب تاریک میدرخشد و روشن میکند. پنجاه غلام از پسران انتخاب کرده بود که کمربندشان از حریر سرخ و شلوارشان از ابریشم سبز بود و بر سر آنان تاج و بر بازویشان بازوبند و بر پایشان خلخال و بهر یک عمودی از طلا داده و آنها بر پشت سر خود گمارده بود و انتخاب کرده بود شش نفر از جوانان از فرزندان دانشمندانرا و آنها را وزیر خود قرار داده بود هیچ کاریرا بدون آنها انجام نمیداد، سه نفر آنها را از سمت راست و سه نفر را از طرف چپ خود قرار داده بود

پس یهودی باز جنبشی کرد و گفت ای علی اگر راست‌گو هستی پس بمن بگو اسم آنشش نفر چه بود؟

پس علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند فرمود: بمن خبر داد حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله آنهائی که از طرف راست او بودند نامهایشان چنین بود ۱- تملیخا ۲- مکسلمینا ۳- محسلمینا و آنهائی که طرف چپ او بودند ۴- مرطلیوس ۵- کشطوس ۶- سادنیوس بود و دقیانوس در تمام کارها با آنها مشورت میکرد.

و او در هر روزی در صحن خانه‌اش مینشست و مردم نزد او جمع میشدند از در قصرش سه نفر خدمتکار وارد میشد که در دست یکی از آنها جامی از طلا پر از مشک بود و در دست دوّمی جامی از نقره پر از گلاب و بر دست سوّمی پرنده بود پس فریاد میزد بآن پرنده پس پرواز میکرد و بر ظرف گلاب مینشست و در آن گلاب پرپر میزد و با بال و پرش گلاب را بر مجلسیان میافشاند پس از آن دو مرتبه بر آن داد

ص: ۳۰۱

میزد پس میپرید در ظرف مشگ و در آن نیز پر و بال میزد و آنچه در آن بود با بال و پرش بر مردم میافشاند و برای سوّم بر آن داد میزد پس پرواز میکرد و بر تاج پادشاه مینشست پس پر و بالش را تکان میداد بر سر شاه و آنچه از مشک و گلاب مانده بود نثار میکرد.

پس پادشاه سی سال در کشورش بدون اینکه هیچ ناراحتی باو برسد از درد سر و تب و آب دهان و تف و خلط سینه‌ای باو برسد پس چون این را از خودش دید ستمگری و سرکشی و تکبر را آغاز و شروع بگناه نموده و ادعاء خدائی کرد از غیر خدای تعالی و سران و چهره های قومش را باین مطلب فرا خواند پس هر کس که پذیرفت باو بخششها نموده و خلعت داد و هر کس که نپذیرفت و پیروی نکرد او را کشت. پس مردم بتمامی او را اجابت کردند پس در کشور او زمانی ماندند و او را از غیر خدا میپرستیدند. پس در یکی از روزهای عیدیکه بر روی تختش نشسته بود و تاج بر سر داشت که برخی از اسقفهایش آمده و باو خبر دادند که سربازان ایرانی برایش نقشه کشیده و میخواهند او را بکشند پس بشدّت از این خبر غمگین شد تا اینکه تاج از سرش افتاد و خودش هم از تخت سرنگون شد پس یکی از جوانانیکه طرف راستش ایستاده بود و مرد فهمیده و عاقلی بود که باو تملیخا گفته میشد در فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر این دقیانوس خدا بود چنانچه خیال میکند هر آینه محزون نمیشد و خواب نمیرفت و بول و غایط از او نمیآمد زیرا اینها از صفات خدا نیست و این شش نفر هر روز منزل یکی از اقران و همقطاران خود بودند و آنروز نوبت تملیخا بود پس آنروز منزل او آمده و خوردند و نوشیدند اما تملیخا هیچ غذا و آب نخورد پس گفتند، ای تملیخا برای چه نمیخوری و

ص: ۳۰۲

نمینوشی پس گفت: ای برادران در قلب من خاطره‌ای آمده که مرا از خوردن و نوشیدن باز داشته است پس گفتند آن چیست ای تملیخا پس گفت من اندیشه و فکرم را در این آسمان بکار انداخته و گفتم چه کسی آنرا سقف محفوظ بلند کرده است بدون بستگی از بالایش و یا ستونی از زیرش و کی در آن خورشید و ماه را بجریان انداخته و کی آنرا بستارگان تزیین کرده سپس فکر درباره این زمین نموده از گسترش آن بر روی دریای ژرف و کی آنرا حبس نمود و بسته است بکوه‌های بلند تا آنکه مضطرب نشود. آنگاه درباره خودم اندیشه‌ام را بجولان آورده و گفتم چه کسی مرا از شکم مادرم که جنینی بودم

بیرون آورد و کی مرا تغذیه و تربیت نمود بدرستیکه برای همه اینها آفریدگار و مدبّری غیر از دقیانوس پادشاه است. پس آن پنج نفر جوان خود را قدمهای تملیخا افکنده و بوسیدند و گفتند ای تملیخا در دلهای ما هم آنچه در قلب تو افتاده واقع شده است.

پس فرمان بده بر ما چه کنیم، گفت: ای برادران من نمیابم برای خودم و برای شما چاره‌ای جز فرار کردن از این ستمکار بسوی خداوند آسمانها و زمین.

پس رای چنانستکه دیدم. پس تملیخا از جا جست و خرمائی بسه درهم فروخت و آنرا در لباسش نهان ساخت و اسبهایشانرا سوار شدند و از شهر بیرون رفتند و چون باندازه سه میل از شهر دور شدند تملیخا گفت: ای برادران ملک دنیا از دست ما رفت و حکومت آن از ما زایل شد. پس از اسبهایتان فرود آئید و بر روی پاهایتان راه روید شاید خداوند فرج و مخرج برای امر شما قرار دهد. پس پیاده شدند از مراکبشان و هفت فرسخ پیاده رفتند تا از پاهایشان خون

جاری شد چونکه ایشان عادت به پیاده روی نداشتند پس مرد چوپانی جلوی ایشان آمد. باو گفتند آیا نزد تو شربت آب یا شیری هست. پس گفت پیش من آنچه دوست دارید موجود است و لکن من چهره‌های شما را صورت شاهان میبینم و گمان نمیکنم شما را مگر فراری. پس بمن خبر دهید از سرگذشت خودتان.

پس گفتند: ای مرد ما داخل دینی شدیم که دروغ برای ما حلال و روا نیست آیا صداقت و راستی ما را نجات میدهد گفت: بلی. پس قصّه خود را باو گفتند پس چوپان خود را بقدمهای آنها انداخت و بوسید. و میگفت: در دل منهم افتاد آنچه در دلهای شما واقع شد پس صبر کنید در اینجا تا من گوسفندان را بصاحبانش رد کنم و برگردم نزد شما پس توقف کردند برای او تا آنکه گوسفندان را رد کرد و دوان دوان آمد پس سگ او هم عقب او آمد.

پس یهودی برخاست ایستاد و گفت: ای علی اگر تو دانائی پس مرا خبر بده که سگ او چه رنگی داشت و اسمش چه بود؟

پس فرمود: ای برادر یهودی حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله مرا خبر داد که سگ ابلق (سفید و سیاه) و اسمش قطمیر بود.

گوید: پس چون جوانان آن سگ را دیدند بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت: ما میترسیم این سگ ما را رسوا کند به پارس کردنش پس اصرار کردند که با سنگ او را طرد کنند و از خود دور نمایند پس چون اصرار آنها را دید که با سنگ او را دور میکنند سرد و پایش نشست و دراز کشید و بزبان فصیح و شیرین گفت: چرا مرا دور میکنید و حال آنکه من شهادت میدهم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له مرا واگذارید تا شما را از دشمنتان پاسبانی کنم و باین کار تقرب به

خدای سبحان پیدا نمایم پس او را رها کردند و گذشتند پس چوپان آنها را از کوهی بالا برد و به بلندترین غار فرود آورد.

پس یهودی باز تکانی خورد و گفت ای علی این کوه چه بود و و نام این غار چیست؟

امیر المومنین علی علیه السلام فرمود: ای برادر یهودی اسم این کوه (ناجلوس) و اسم این کهف (و صید) بود و بعضی: (خیرم) گفته‌اند گفت: در جلوی غار درختان میوه‌دار و چشمه آب گوارائی بود پس از میوه‌جات آن خورده و از آبش نوشیدند و تاریکی شب آنها را قرار گرفت پس پناه بغار بردند و سگ هم بر درب غار زانو بر زمین زده و دستش را بر آن کشید.

و خداوند به فرشته مرگ (عزرائیل) فرمان داد که ارواح آنها را قبض کند و خدا بهر یک از آنها دو فرشته گماشت که آنها را از این پهلو بآن پهلو بگرداند از راست بچپ و از چپ براست.

و خداوند تعالی بخورشید وحی نمود آندم که برآید از غارشان بسوی دست راست میل کند و چون فرو رود و (نور خود را) از ایشان ببرد بسوی چپ غار بگردد در حالیکه ایشان در وسط غار باشند پس چون (دقیانوس) پادشاه از عیدش برگشت از آن جوانان پرسید گفتند باو: ایشان خدائی غیر از تو اختیار کرده و از تو فرار نموده‌اند پس با هشتاد هزار نفر جنگنده سوار شد و از پی آنها رفت تا بکوه رسید و از آن بالا رفت و سرکشی بغار نمود و دید که آنها در کنار هم دراز کشیده‌اند گمان کرد که آنها بخواب رفته‌اند پس بیارانش گفت اگر میخواستم آنها را عقوبت و شکنجه بچیزیکه بیشتر باشد از آنچه که آنها خود را بآن شکنجه نموده‌اند نمیشد.

ص: ۳۰۵

برایم بنّا بیاورید- آوردند پس درب غار را برایشان بسنگ و ساروج سد کردند و بستند. آنگاه باصحابش گفت: بایشان بگوئید که بخدای خودشان که در آسمانست بگویند ایشان را بیرون آورد از این مکان اگر راست میگویند.

پس سیصد و نه سال در آنجا بودند پس خدا روح را در آنها دمید و آنها بیدار شدند از خواب عمیقشان چون خورشید طلوع کرد پس بعضی بدیگری گفت هر آینه ما در این شب از عبادت خدای تعالی غافل شدیم برخیزیم برویم سرچشمه. پس ناگاه دیدند چشمه خشک شده و درختان خشکیده‌اند. پس بعضی بدیگری گفت: من از این کارمان در شگفتم که مثل این چشمه چطور در یک شب خشک شد و مثل این درختها در یک شب خشکیدند. پس خدا برایشان گرسنگی انداخت پس گفتند کدامیک با این پول بشهر میرود و طعامی میآورد و نگاه کند که غذایش (کالباس) و خمیر شده با پیه خوک نباشد. و این قول خدای تعالی است: فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً «۱» پس یکی از شما با این پول بشهر برود و نگاه کند که کدام غذا حلال‌تر و پاک‌تر است. پس تملیخا گفت: ای برادران من غیر از من کسی برایتان طعام نیاورد و بچوپان گفت لباست را بمن بده و لباس مرا بپوش پس لباس چوپان را پوشید و رفت و عبور کرد بجاهائیکه نمیشناخت و راه‌هائیکه نابلد بود تا رسید بدروازه شهر پس دید بر آن پرچم سبزی که بر آن نوشته است «لا اله الا الله عیسی روح الله» صلی الله علی نبینا و علیه و سلم پس جوان

(۱) سوره کهف آیه ۱۹.

ص: ۳۰۶

کامیاب شد و بآن نگاه کرد و بر چشمانش مالید و میگفت آیا من خواب میبینم پس چون این بر او طول کشید داخل شهر شد و بر مردمی گذشت که انجیل تلاوت میکردند و مردمی با او مواجه شدند که آنها را نمیشناخت تا ببازار رسید پس بنانوائی رسید و باو گفت ای نانوا اسم این شهرتان چیست گفت (افسوس) گفت اسم شاهتان چیست گفت عبد الرحمن: تملیخا گفت: اگر راست بگوئی پس امر من عجیب است بمن با این پولها طعام بده و پولهای آنزمان اوّل سنگین و بزرگ بود پس خباز تعجّب کرد از این پولها.

پس یهودی باز حرکتی کرد و گفت ای علی اگر عالم هستی بگو وزن یک درهم آنها چه‌قدر بود. فرمود: ای برادر یهودی، مرا خبر داد حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس نانوا گفت ای مرد تو گنجی پیدا کردی قدری از آن بمن بده وگرنه تو را نزد شاه میبرم. تملیخا گفت من گنجی پیدا نکرده‌ام و این قیمت میوه‌ائی است که بسه درهم فروخته‌ام سه روز قبل و من از این شهر بیرون رفتم که مردمش دقیانوس پادشاه را میپرستیدند پس نانوا در غضب شد و گفت راضی نمیشوی که از گنجی که پیدا کرده‌ای چیزی به من بدهی و یاد میکنی مرد ستمگریرا که ادّعاء خدائی میکرد و سیصد سال قبل مرد و حالا مرا مسخره میکنی پس او را نگاه داشت و مردم جمع شدند سپس او را نزد پادشاه آوردند و او مردی عاقل و عادل بود پس گفت حکایت این جوان چیست گفتند گنجی پیدا کرده، پس پادشاه باو گفت نترس که پیامبر ما عیسی علیه السلام است ما را امر فرموده که از گنج نگیرم مگر خمس آنرا پس خمس آنرا بده و برو بسلامت.

ص: ۳۰۷

پس تملیخا گفت ای پادشاه تحقیق در کار من کن من گنجی پیدا نکردم و من اهل این شهر هستم گفت: آری تو اهل این شهری گفت آری گفت: آیا کسی را در اینجا میشناسی گفت بلی: گفت نام آنها را بگو پس برای او حدود هزار مرد را نام برد که یکنفر از آنها شناخته نشد. گفتند: ای مرد ما این نامها را نمیشناسیم و اینها اهل این زمان ما نیستند ولی بگو آیا در این شهر منزلی داری گفت: بلی ای پادشاه کسی را با من بفرست پس شاه با او جماعتی را فرستاد تا با او برفیع‌ترین و بلندترین منازل آن شهر رسیدند. و گفت این خانه منست سپس درب منزل را زد پس پیرمردی سالخورده که ابروانش از پیری بر چشمش افتاده بود بیرون آمد و او بیمناک و ترسان بود پس گفت: ای مردم چه خبر است شما را.

پس فرستاده شاه گفت: این جوان پندارد که اینخانه، خانه اوست پس آن پیرمرد در غضب شد و توجّه به تملیخا کرد و گفت اسم تو چیست گفت:

تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد گفت تکرار کن پس گفت: تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد خود را بر دست و پای او انداخت و بوسید و گفت: بخدای کعبه قسم که این جدّ منست و او یکی از آن جوانانیست که از دقیانوس پادشاه ستمکار فرار کردند بسوی خدای توانای آسمانها و زمین و عیسی (ع) ما را خبر داد بسرگذشت آنها که بزودی ایشان زنده میشوند.

پس این خبر بپادشاه رسید و آمد بسوی ایشان و حاضر کرد ایشان را و چون تملیخا را دید از اسبش بزیر آمد و تملیخا را برگردن خود سوار کرد و مردم شروع کردن ببوسیدن دست و پای او و میگفتند ای تملیخا رفقای تو چه شدند.

پس بایشان خبر داد که آنها در غار منتظر منند و در این شهر

دو مرد حکومت داشتند یکی مسلمان و دیگری نصرانی پس هر دو با لشکر خود سوار و با تملیخا آمدند.

پس چون نزدیک غار شدند تملیخا گفت: بایشان ای مردم من میترسم اگر برادران من احساس کنند بصدای سم اسبها و مرکبها و چکاچگ لجامها و سلاحها پس گمان کنند که دقیانوس آمده پس به ترسند و همه بمیرند. پس کمی صبر کنید تا بر ایشان وارد شوم و آنها را خبر دهم. پس مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد پس جوانان از جا پریده و او را در آغوش گرفتند و گفتند شکر خدا را که تو را از این ستمگر نجات داد.

پس گفت مرا رها کنید از خودتان و دقیانوس کیست. بگوئید چه قدر در اینجا مانده‌اید: گفتند یکروز یا بعضی از روز گفت: بلکه سیصد و نه سال دقیانوس هلاک شد و قرنی بعد از قرنی گذشته و اهل شهر همه ایمان بخدای بزرگ آورده و همه‌گی آمده‌اند بسوی شما

پس گفتند: باو ای تملیخا میخواهی ما را فتنه و آزمایش جهانیان کنی گفت: پس قصد شما چیست گفتند: دستت را بلند کن و ما هم دستهای خود را بلند میکنیم پس دستهایشان بلند کرده و گفتند: بار خدایا بحق آنچه که بما نشان دادی از عجایب و شگفتیهائی در نفس های ما که جان ما را قبض کن و کسی را بر ما آگاه نکن.

پس خدا امر کرد ملک الموت فرشته مرگ را که ارواح ایشانرا قبض نمود و خدا درب غار را محو و نابود نمود و آمدند و پادشاه هفت روز اطراف کهف میگشتند و برای آن نه دری و نه روزنه‌ای و نه سلطه‌ای پیدا نکردند پس یقین کردند در این موقع که آن به لطف و باریکی فعل خدای بخشنده است و اینکه احوال ایشان عبرتی بود که خدا آن

را نشان داده است.

پس پادشاه مسلمان گفت آنها بر دین من مرده‌اند و من مسجدی درب این غار بنا میکنم. و نصرانی گفت: بلکه آنها بر دین ما از دنیا رفته‌اند من دیری در غار میسازم پس با هم نزاع کردند و پادشاه مسلمان پیروز شد و بر در غار مسجدی بنا کرد و این قول خدای تعالی است. قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً «۱» گفتند کسانیکه پیروز شدند بر امرشان هر آینه مسجدی بر ایشان بنا میکنیم و اینست ای یهودی آنچه که از سرگذشت و قصّه ایشان بود.

آنگاه علی علیه السلام که خدا چهره‌اش را گرامی دارد به یهودی فرمود: من تو را بخدا قسم میدهم ای یهودی آیا این موافق بود با آنچه که در تورات شماست، یهود گفت: آری نه یک حرف زیاد و نه یک حرف کم ای ابو الحسن مرا یهودی نخوان که من شهادت میدهم باینکه خدائی جز خدا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده او است و تو اعلم این امّت هستی.

امینی گوید: اینست این سیره و روش اعلم امّت و در موقع امتحان و آزمایش آدمی گرامی میشود یا خوار.

ابو اسحاق ثعلبی متوفّای ۴۲۷/ ۳۷ در کتابش «العرائس» ص ۲۳۲- ۲۳۹ تمام قصّه را یاد کرده است.

---

(۱) ....

۴۷ رأی خلیفه در زکاة

از حارثه نقل شده که گوید: عده‌ای از اهل شام آمدند نزد عمر بن خطاب و گفتند: که ما اموال و اسبها و غلامان و کنیزانی بدست آورده‌ایم و دوست داریم که برای ما در آن نکوئی و طهوری باشد گفت:

دو رفیق پیشی من (یعنی پیامبر و ابو بکر) آنچه کرده‌اند پس آنرا میکنیم و مشورت کرد اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله را که در میان ایشان علی که خدا از او راضی است بود. پس علی علیه السلام فرمود:

این کار خوبی است اگر جزیه همیشگی و معتاده نشود که بعد از تو بآن متوسل شده و مال مردم را بگیرند.

و از سلیمان بن یسار حکایت شده که گفت مردم شام بابی عبیده جرّاح گفتند: از اسب و برده‌های ما صدقه بگیر پس خودداری کرد و بعمر بن خطاب نوشت، پس او هم امتناع کرد. پس دو مرتبه با او سخن گفتند، پس عمر بن خطاب باو نوشت اگر دوست دارند بگیر از ایشان و بآنها رد کن و برده‌شانرا روزی و مقرّری بده، مالک گوید «۱»

---

(۱) موطا مالک ج ۱ ص ۲۰۶، مسند احمد ج ۱ ص ۱۴، سنن بیهقی ج ۴ ص ۱۱۸، مستدرک حاکم ج ۱ ص ۴۰۱، حدیث

اوّل را یاد کرده و آنرا صحیح دانسته با ذهبی مجمع الزواید ج ۳ ص ۶۹ حدیث اول را یاد کرده و گفته: که آنرا احمد و طیرانی در کبیر روایت کرده و راویانش موثقند.

ص: ۳۱۱

یعنی بفقر ایشان رد کن.

عسکری در اولیانش و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۹۳ گویند که عمر اوّل کسی بود که از اسب زکوة گرفت.

امینی گوید: ظاهر روایت اوّل میرساند که خلیفه نمیدانست که زکاة باسب و برده تعلق نمیگیرد و برای همین حکم را معلّق کرد بآنچه که دو صاحب قبلی او کرده بودند و نیز نمیدانست که آنها چه کرده‌اند که با صحابه مشورت کرد. پس مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرمود که زکاة ندارد و فرمود خوبست که از ایشان از باب برّو احسان گرفته شود اگر بدعت مداوم نشود بعد از او که چون جزیه و مالیات گرفته شود. لکن خلیفه گوش باین حکمت بالغه نداد و پیروی از سابقین خود هم نکرد. پس دستور داد بگیرند و برگردانند بایشان و یا بفقرائشان.

و در روایت دوّم ندانست که حبّ صاحب مال حکم شرعی ثابت نمیکند و امام علیه السلام او را متنبّه نمود باینکه مبادا جزیه باشد همین طور خلیفه در عملش پیشی گرفت تا آنکه قومی بعد از او آمدند و او را اوّل کسی قرار دادند که از اسب زکوة گرفت و اعتماد بر عمل او کردند پس میان آنها و کسانیکه پیروی از سنّت پیامبر کردند در عدم تعلق زکاة باسب نزاع و زد و خورد واقع شد.

۴۸ رأی خلیفه در شب قدر

از عکرمه نقل شده که گفت: ابن عباس گفت: عمر بن خطاب

ص: ۳۱۲

اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را خواست و از شب قدر پرسید، پس آنها اتفاق کردند که در ده شب آخر ماه رمضان است، پس من بعمر گفتم که من هر آینه میدانم و بدرستیکه من گمان دارم که چه شبی میباشد گوید، و آن چه شبیست گفتم: شب هفتم که گذشته باشد یا شب هفتم که از ده شب آخر باقی مانده باشد. گفت و از کجا دانستی: گفت:

گفتم: خدا آسمانرا هفت خلق کرده و زمین را هم هفت و روزها را هم هفت و اینکه روزگار بهفت دور میزند و انسان را آفرید، پس میخورد و بر هفت عضو سجده میکند و طواف هم هفت مرتبه است و کوه‌ها هم هفت است پس عمر گفت: هر آینه تو امریرا فهمیدی و درک کردی که ما نکردیم.

از ابن عباس روایت شده که گوید: من پیش عمر بودم و نزد او اصحاب او بود پس از ایشان پرسید: آیا شما دیدید سخن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را درباره شب قدر، که فرمود آنرا در شب طاق ده شب آخر طلب کنید. آیا چه شبی میبینید آنرا. پس بعضی گفتند شب بیست و یکم و برخی گفتند بیست و سوّم و بعضی بیست و پنجم و برخی هم شب بیست و هفتم گفتند و من ساکت بودم.

پس گفت: چرا تو حرف نمیزنی، پس گفتم تو مرا فرمان دادی که سخن نگویم تا آنکه آنها تکلّم کنند. پس گفت من نفرستادم پی تو مگر آنکه سخن بگوئی، پس گفتم: من شنیدم که خدا یاد میکرد هفت را پس یاد نمود هفت آسمان و از زمین هم مانند آن هفت زمین، و انسان را از هفت چیز آفرید و از زمین رویانید هفت چیز، پس عمر ... گفت:

این خبر داد مرا چیزیرا که میدانستم آیا دیدی چیزیرا که ندانستم قول تو را (که زمین رویانید هفت چیز) گفت: خداوند عز و جل فرمود:

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا «۱» ما شکافتیم زمین را شکافتنی پس رویانیدیم در آن گندم و انگور و خرما نوعی و زیتون و خرما و باغ های پر درخت و میوه و چراگاه را، پس باغهای پر درخت آن چهار دیواری از خرما و درخت و میوه و چراگاه است گوید: پس (آب) آنست که از زمین روید از آنچه که چهار پایان و گوسفند و گاو و شتر میخورند «۲» و مردم آنرا نمیخورند.

گوید: پس عمر باصحابش گفت: آیا شما ناتوانید که بگوئید چنان چه این جوانیکه جمع نشده شئون سرش گفت: قسم بخدا که من میبینم سخن را چنانچه تو گفتی «۳»

آری، هر آینه بتحقیق که خلیفه نیز عاجز و ناتوانست از شناخت آنچه که گفت جوانیکه شئون سرش جمع نشده و (اب) همانستکه خلیفه را خسته کرد و علم آنرا تکلّف و زور دانست چنانچه گذشت در حدیث سابق ص ۱۹۳ و من نمیدانم آن جوان چه گفت و برای چه خلیفه قول او را پسندید.

---

(۱) سوره عبس آیه ۲۶- ۳۲.

(۲) خدای سبحان آنرا در کتاب عزیزش در ذیل بیان کرد متاعا لکم و لانعامکم. خوراکی شما و حیوانات شما.

(۳) مسند عمر ص ۸۷، مستدرک حاکم ج ۱ ص ۴۳۸ و آنرا صحیح دانسته. سنن بیهقی ج ۴ ص ۳۱۳، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۵۳۲، الدر المنثور ج ۶ ص ۳۷۴، فتح الباری ج ۴ ص ۲۱۱.

۴۹ زدن خلیفه با تازیانه بدون موجبی

ابن عساکر از عکرمه بن خالد نقل کرده که گفت: پسری از عمر بن خطاب داخل بر او شد و او خود را بصورت مردها درآورده و لباس خوبی پوشیده بود پس عمر او را زد با تازیانه‌اش تا بگریه درآمد.

پس حفصه باو گفت برای چه او را زدی، گفت: دیدم که مغرور بخود شده پس دوست داشتم که او را کوچک کنم در پیش خودش.

امینی گوید: من مناقشه و مجادله نمیکنم خلیفه را در شناخت خود بینی پسرش را و آن یک خصلتیست که قائم بشخص است، و بحث هم نمیکنم در اجتهاد او در تعزیر فرزند و بحث نمیکنم از امکان منع کردن فرزند از عجب و خودبینیش تا آنجا که مسلّم است براههای عقلی غیر از تعزیر و زدن به تازیانه، بلکه سئوال میکنم از دو حافظ حدیث چگونه جایز و روا شده بر ایشان که مثل این قصّه را از مناقب خلیفه و از شواهد روش خوب او شمرده‌اند «۱».

و لطیف‌تر از این قصّه جارود بزرگ ربیعه است و ابن جوزی نقل کرده آنرا گوید: که عمر نشسته بود و تازیانه هم با او بود و مردم در اطرافش نشسته بودند که جارود عامری آمد پس مردی گفت: این بزرگ قبیله ربیعه است، پس عمر و اطرافیانش و جارود شنیدند، پس چون نزدیک عمر رسید او را با تازیانه‌اش زد. پس گفت: چیست مرا برای تو ای امیر المؤمنین، گفت: چیست برای من و برای تو که شنیدم او گفت این

---

(۱) تاریخ الخلفاء ص ۹۶.

بزرگ ربیعه است گفت: و منهم شنیدم، پس چی، گفت ترسیدم اینکه تو با مردم آمیزش کنی و بگوئید: که این امیر است و در عبارت دیگر، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود، پس دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم. «۱»

م- و ابن سعد از سعید نقل کرده گوید: معاویه بر عمر بن خطاب وارد شد و دوش او حلّه سبزی بود پس صحابه نگاه بر او کردند پس چون عمر این را دید برخاست و با او تازیانه‌اش بود و شروع کرد بزدن معاویه و معاویه میگفت: اللّه اللّه ای امیر المؤمنین برای چی برای چی و او سخنی نمیگفت تا برگشت و در جایش نشست پس باو گفتند برای چه این جوان را زدی و حال آنکه در فامیل تو مانند او نیست پس گفت: من ندیدم از او مگر خوبی و نرسید مرا از او مگر خیر لکن من دیدم او را و اشاره کرد با دستش بحلّه سبز پس خواستم پست کنم از او آنچه که بخود بالیده و بآن تکبّر نموده است. «۲»

چی ممکنست که بگویم، چه بگویم، چه بگویم،

مسلم در صحیح خود از عبید بن عمیر نقل کرده: که ابو موسی سه

---

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۱۷۸، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۲، کنز العمال ج ۲ ص ۱۶۷.

(۲) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۵، اصابه ج ۳ ص ۴۳۴.

بار اجازه گرفت از عمر، پس مثل اینکه او را مشغول یافت پس برگشت پس عمر گفت: آیا نشنیدید صدای عبد الله بن قیس را باو اجازه دهید پس او را طلبیدند.

پس گفت چه موجب شد که چنان کردی یعنی رفتی، گفت: ما مامور باین شدیم که سه بار اجازه بگیرم اگر رخصت نشد برگردیم گفت:

باید البتّه بر این اقامه بیّنه کنی یا من البتّه میکنم «۱» پس بیرون رفت و راهی مجلسی از انصار شد پس گفتند:

گواهی بر تو نمیدهد بر این مطلب مگر کوچکتر ما، پس ابو سعید برخاست و گفت آری ما مامور باین شدیم. پس عمر گفت: بر من پوشیده بود که این از امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است مرا غافل از او کرد دست زدن در بازارها. «۲»

و در صحیح دیگر: ابی بن کعب گوید: ای پسر خطاب شگنجه گر بر اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مباش گفت: سبحان الله چیزی شنیدم البتّه دوست داشتم که تحقیق کنم.

و در لفظی: ابو سعید گفت: گفتم من کوچکترین مردم هستم.

نوری در شرح آن گوید: معنایش اینست که این حدیث میان ما مشهور

---

(۱) و در عبارتی: پس قسم بخدا هر آینه پشت و شکمت را به درد میآورم و در تعبیر طحاوی قسم بخدا که میزنم شکم و پشت تو را یا بیاوری کسی را که شهادت دهد برای تو.

(۲) صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۳۴ در کتاب آداب، صحیح بخاری ج ۳ ص ۸۳۷ طبع هند، مسند احمد ج ۳ ص ۱۹، سنن دارمی ج ۲ ص ۲۷۴، سنن ابی داود ج ۲ ص ۳۴۰، مشکل آلاثار ج ۱ ص ۴۹۹.

است و برای بزرگ و کوچک ما معروف حتی کوچکترین ما آنرا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده و حفظ کرده است.

امینی گوید: کیست که مرا خبر دهد از آنکسیکه دست زدن در بازارها او را مشغول و غافل کرده از دین و قانون و حدیث مشهوریکه فریاد زده بآن صاحب رسالت بزرگ (پیامبر بزرگوار اسلام) و تمام صحابه از بزرگ و کوچک شناختهاند و آنرا قرآن حکیم هم تائید میکند.

چگونه میشود که اعلم صحابه در زمانش بنابر اطلاق باشد چنانچه صاحب الوشیعه پنداشته است.

آنگاه موجب و باعث این ارهاب و تهدید چیست که بمجرد اینکه مردی روایت کرده که کاریرا که کرده است سنّت بوده است.

و آیا تحقیق مستدعی این تهدید است به قسمهای شدید، یا موجب اینکه را وی آن مستحق این باشد که در حضور مردم باو اهانت شود چیست، یا مجرّد کنجکاوی و تحقیق و طلب رضایت بخش و کافی است و نیست بر خلیفه که شکنجهگر و عذاب کننده باشد بر امّت اسلام چنانکه ابی بن کعب دیده است او را.

۵۱ اجتهاد خلیفه در گریستن به میّت

از ابن عباس گوید: وقتی زینب «۱» دختر رسول خدا صلّی الله

---

(۱) زینب سلام الله علیها در سال هشتم از هجرت وفات کرد و پیامبر خدا ص بر او محزون و غمگین شد شدیدا.

علیه و آله از دنیا رفت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را ملحق نمائید به پیشین نیکوکار ما عثمان بن مظعون پس زنها گریستند پس عمر شروع کردن بزدن زنها بتازیانهاش، پس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: عمر صبر کن بگذار آنها را گریه کنند و بر زنانست که از فریاد زدن شیطانی حذر کنند تا آنکه فرمود: و نشست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر کنار قبر و فاطمه سلام الله علیها در کنارش گریه میکرد پس شروع کرد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله بپاک کردن اشک چشمان او بدامنش برای محبّت و مرحمتی که باو داشت «۱».

و بیهقی در سنن کبری ج ۴ ص ۷۰، از ابن عباس نقل کرده گوید زنها گریستند بر رقیّه (دختر رسول خدا) رضوان الله علیها پس عمر شروع کرد بمنع کردن ایشان پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آرام ای عمر، گوید: سپس فرمود: بر شما باد که از داد زدن شیطانی دوری کنید، پس بدرستیکه هر چه که از چشم و دل باشد از ترحّم و مهربانی و عاطفه است و هر

چه که از زبان و دست باشد از ترحّم و مهربانی و عاطفه است و هر چه که از زبان و دست باشد از شیطانست گوید: و شروع کرد فاطمه که رضوان خدا بر او باد بگریه کردن بر کنار قبر رقیّه پس شروع کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بزدودن اشکهای او را از چهره و گونه‌اش با دست، یا گوید: بلباسش

---

(۱) مسند احمد ج ۱ ص ۲۳۷، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۹۱ و آنرا صحیح دانسته و ذهبی در تلخیص مستدرک گوید: سندش صالح است، مسند ابی داود طیالسی ص ۳۵۱، الاستیعاب در ترجمه عثمان بن مظعون ج ۲ ص ۴۸۲، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۷.

و نسائی و ابن ماجه از ابی هریریه نقل کرده‌اند که گفت: شخصی در خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت پس زنها جمع شدند و بر او گریه میکردند، پس عمر برخاست بمنع کردن ایشان از گریه و دور کردن آنها پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

واگذار آنها را ای عمر: زیرا که چشم گریانست و دل مصیبت زده و عهد هم نزدیک است. «۱»

امینی گوید: نمیدانم چه باعث شد که عمر شتاب کرد بزدن این زنان گریه کننده و حال آنکه صاحب شریعت نگاه میکرد بآنها از غم و اندوه و اگر گریه آنها ممنوع بود آنحضرت اولی بود بمنع کردن و رد نمودن آنها و از کجا میدانست منع را در گریه کردن آنها و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالف او بود. و برای چه رجوع نکرد در امر آن بانوان وقتی عازم شد آنها را بعنوان تادیب بزند و چیست این شدّت و سختگیری منع کننده او برای آن کاری که کرده، و چگونه دستش را دراز کرد باین زنها تا آنکه پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله آنرا گرفت و دفاع کرد از آنها و حال آنکه زنانیکه در اینجا گرد آمدند بطبع حال خویشاوندی رسول خدا و ارحام و زنان او بوده جز آنکه من نمیدانم صدیقه طاهره فاطمه‌ایکه از گریه کننده‌گان بود در این روز آیا میان این زنان کتک خورده بود یا نه، و بنابر هر حال پس آن بی بی در کنار پدرش نشسته و گریان بود.

و برای خلیفه در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در برابر چشم آنحضرت و حضور آن بزرگوار مواردی نزد این قضایا بوده که هرگز

---

(۱) عمده القاری ج ۴ ص ۸۷.

در آن مصاب نبوده.

و از آن موارد آنستکه سلمه بن ازرق بازگو کرده که من نشسته بودم در بازار پیش پسر عمر که جنازه‌ای آوردند که زنها بر آن گریه میکردند.

گوید: پس پسر عمر این را عیب دانست و آنها را زجر کرد گوید، پس سلمه گفت: ای ابا عبد الرحمن این را نگو، پس گواهی میدهم بر ابو هریره بچیزیکه او شنیده بود میگفت: جنازه‌ای را بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عبور دادند که من و عمر بن خطاب ... با آنحضرت بودم و زنها گریه میکردند بر آنها پس عمر آنها را زد و زجر و منع نمود پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر آنها را واگذار چونکه چشم ریزننده اشگ و قلب مصیبت زده و عهد تازه است گفتند تو آنرا شنیده‌ای که این را میگفت، گفت: بلی، این عمر دو مرتبه گفت و اللّه و رسوله اعلم. و خدا و پیامبر او داناترند.

و حاکم نقل کرده «۱» باسنادیکه تصحیح نموده آنرا و ذهبی آنرا از ابی هریره تقریر کرده گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفت بر جنازه‌ای و عمر بن خطاب با آنحضرت بود پس شنید زنانی را که گریه میکردند، پس عمر آنها را زجر کرد و کتک زد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر واگذار آنها را زیرا که چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد نزدیک است.

و از ابی هریره روایت شده: که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در تشییع جنازه‌ای بود. پس عمر زنی را دید (در پی آن) پس داد زد سر آنزن، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر او را

---

(۱) مستدرک حاکم ج ۱ ص ۳۸۱.

واگذار، چونکه چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد تازه است «۱»

و از عمرو بن ازرق نقل شده گوید: برخی از عروسهای مروان فوت شدند. پس مردم بجنازه او حاضر شدند و ابو هریره هم شرکت کرد و با آن جنازه زنانی بودند که گریه میکردند پس مروان بآنها دستور داد که سکوت کنند، پس ابو هریره گفت: ول کن آنها را زیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بجنازه‌ای گذشت که با آن گریه کننده‌گانی بود، پس عمر آنها را شدیدا منع کرد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باو فرمود: ول کن آنها را ای پسر خطاب چونکه دل مصیبت زده و مجروح و چشم گریان و خاطره هم تازه است. «۲»

و ابو هریره گوید: عمر نگاهش افتاد بزنیکه بر قبری گریه میکرد پس او را بسختی منع کرد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

واگذار او را ای ابا حفص که دیده گریان و دل مجروح و خاطره نزدیک است. «۳»

و تاریخ بما آگاهی میدهد (اینکه خلیفه را این بیانات صریحه و نصوص واضحه قانع نکرده و بر اجتهاد خودش باقی بوده و با تازیانه دستش منع میکرده و میزده است باستناد اینکه دست تهمت زن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغی آفریده و بوجود آورده از چیز هائیکه مخالف عقل و عدل و طبیعت است از اینکه آنحضرت فرموده: که

---

(۱) سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۸۱.

(۲) مسند احمد ج ۳ ص ۳۳۳.

(۳) طبری آنرا در تهذیبش چنانچه در کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۷ میباشد یاد کرده است.

(میّت عذاب میشود بگریه زنده)

سعید بن مسیّب گوید: وقتیکه ابو بکر از دنیا رفت مردم بر او گریستند پس عمر گفت: که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریستن زنده، پس مردم اعتنا نکرده و گریه میکردند پس عمر بهشام بن ولید گفت: برخیز و زنها را بیرون کن، پس عایشه گفت: بیرون میکنم تو را پس عمر گفت: داخل شو من بتو اجازه دادم پس هشام داخل شد، پس عایشه گفت: آیا ای پسر من مرا بیرون میکنی، پس گفت: امّا بتو اجازه دادم. پس شروع کرد بزدن یکی یکی آنها و او میزد آنها را با شلاق تا آنکه ام فروه بیرون آمد و آنها را پراکنده و متفرّق کرد. «۱»

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید اوّل کسی را که عمر با شلاق خود زد ام فروه دختر ابو قحافه (خواهر ابو بکر بود) وقتیکه ابو بکر «۲» مرد.

چگونه عایشه از قول پیامبر بخشیده شد، اگر خبر صحیح باشد و چطور از خلیفه نپذیرفت (که مرده بگریه زنده عذاب میشود) و برای چه خلیفه مسامحه کرد با عایشه باجازه دادن گریستن بر پدرش غیر از دیگران و برای چه دست از تعمیم این حکم قطعی برداشت، و برای

---

(۱) ابن را هویه آنرا نقل کرده و سیوطی آنرا صحیح دانسته رجوع کن به کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۹، و ابن حجر آنرا در اصابه ج ۳ ص ۶۰۶ نقل کرده است.

(۲) یعنی دوران خلافتش و چه بسیاری از مردم را قبلا بشلاقش زده و امّا بعد از آن پس از آن نقل شده و حرجی نیست.

چه صحابه امتناع کردند از منع عمر و بر ابو بکر گریستند بعد از نهی و منع خلیفه، و برای چه راضی شدند که مرده ایشان بگریه آنها عذاب شود و برای چه حکم شلاق زدن داده به یکی یکی از زنها و از مردها صرف نظر کرده نیست اینها مگر مشکلاتی جز اینکه آنها مخفی و پنهان نیست بر کاوش‌گر ماهر و استادی.

و از موارد این شلاقیکه بر سر و بدن زنان گریان عزادار نواخته شده آنستکه حافظ عبد الرزاق از عمرو بن دینار نقل کرده که چون خالد بن ولید مرد زنها در خانه میمونه جمع شدند و شروع کردند بگریه کردن پس عمر آمد و بنا کرد بزدن آنها با شلّاقش پس روسری یکی از آنها افتاد، پس گفتند ای رهبر مسلمین روسری او افتاد، پس گفت ول کنید او را که برایش احترامی نیست و او تعجب میکرد از گفته او (لا حرمه لها) احترامی برای او نیست. «۱»

و ما نیز تعجب میکنیم از سخن او، لا حرمه لها، و روش و رفتار خلیفه اکثرش از جهت گفتار و کردار تعجب‌آور است اگر همه آنها نباشد

و اما حدیث عمر: که مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس آنرا عایشه تکذیب کرده در آنچه را که حاکم در مستدرک ج ۱ ص ۳۸۱ نقل کرده و گوید: مسلم و بخاری اتفاق کرده‌اند بر صحّت حدیث ایّوب سختیانی از عبد اللّه ابن ابی ملیکه مناظره عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن عباس را در گریه کردن بر میّت و رجوع آن در این موضوع به ام المومنین عایشه و سخن او: که قسم بخدا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چنین سخنی نفرموده که مرده عذاب میشود بگریه کردن کسی، و لکن رسول

---

(۱) کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۸.

خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: که عذاب کافر زیاد میشود نزد خدا موقع گریستن کسانش سختترین عذابی وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی «۱» و بدرستیکه خداست که میخنداند و میگریاند وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری «۲» و هیچکس را بگناه دیگری عذاب نمیکنند.

صورت مفصل قضیه

عبد اللّه بن ابی ملیکه گوید: ام ابان دختر عثمان از دنیا رفت در مکّه و ما آمدیم برای تشییع جنازه او و ابن عمر و ابن عباس هم آمدند و من میان ایشان نشسته بودم پس عبد اللّه بن عمر بعمر و بن عثمان گفت آیا زنها را از گریه منع نمیکنی چونکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مرده از گریه خویشانش بر او عذاب میشود پس عبد اللّه بن عباس گوید: عمر بود که بعضی از این حرفها را میزد و سپس حدیث کرد گوید: من با عمر از مکّه بیرون رفتم تا رسیدیم به بیداء در این هنگام سوار گندم گونی دیدیم که در زیر سایه میرود پس عمر گفت: برو و این گروه سواران را به بین گوید: و من نگاه کردم پس دیدم که او صهیب است پس او را خبر دادم گفت او را بطلب برای من پس برگشتم نزد صهیب گفتم: کوچ کن و بامیر مومنین ملحق

شو. پس چون عمر (ترور) شد. صهیب وارد بر او شد در حالیکه میگریست و میگفت وا اخاه وا صباحاه وای برادرم وای رفیقم پس عمر گفت: ای صهیب گریه میکنی بر من و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: که میّت

---

(۱) سوره نجم آیه ۴۵.

(۲) سوره نجم آیه ۴۰.

عذاب میشود به بعضی از گریه‌های خویشانش بر او ابن عباس گوید:

پس چون عمر مرد، بعایشه گفتم آن حدیث را، پس عایشه گفت خدا رحم کند بر عمر بخدا که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نفرمود که خدا عذاب میکند مرده را بگریه اهلش بر او، بلکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: که خدا عذاب کافر را زیاد میکند به گریه کردن اهل او بر او گوید: و عایشه گفت قران برای شما کافیست وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى که بر ندارد بردارنده گناه دیگریرا گوید و ابن عباس در این موقع گفت «و الله اضحک و ابکی» خداست که میخنداند و میگریاند.

ابن ابی ملیکه گوید: بخدا قسم که ابن عمر چیزی نگفت: «۱»

و از عمر: نقل شده که او شنید از عایشه که برایش یادآور شدند که عبد اللّه ابن عمر میگفت: مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس عایشه گفت: امّا او دروغ نگفته و لیکن اشتباه کرده یا فراموش نموده، و جز این نیست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گذشت بر زن یهودّیه که مرده بود و خویشانش بر او گریه میکردند پس فرمودند: ایشان گریه میکنند بر آن مرده و او در قبرش عذاب میشود. «۲»

و در لفظ مسلم: است که خدا رحمت کند ابو عبد الرحمن را

---

(۱) اختلاف حدیث شافعی در حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۶۶، صحیح بخاری در ابواب جنایز، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۲، ۳۴۳، مسند احمد ج ۱ ص ۴۱، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۸، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۳ مختصر مزنی حاشیه کتاب ام ج ۱ ص ۱۸۷.

(۲) صحیح بخاری ابواب جنایز، موطاء مالک ج ۱ ص ۹۶ صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۴، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۷، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۲.

چیزی شنیده ولی حفظ نکرده است.

و در لفظ ابی عمر: ابو عبد الرحمن خیال کرد یا اشتباه کرده یا فراموش نموده.

و از عروه از عبد اللّه بن عمر گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریه کردن اهلش بر او پس این را برای عایشه گفتند، پس گفت: که مقصود ابن عمر اینست: که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر قبر یهودی گذشت، پس فرمود: که صاحب این قبر هر آینه عذاب میشود و اهلش بر او گریه میکنند سپس قرائت کرد: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری «۱»

و از قاسم بن محمد گوید: وقتیکه بعایشه رسید گفته عمر و پسرش گفت: بدرستیکه شما حدیث میکنید از غیر دروغگویان و غیر تکذیب شده‌گان و لیکن گوش اشتباه میکند. «۲»

و شافعی در اختلاف حدیث گوید «۳» و آنچه عایشه روایت کرده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شبیه‌تر است از اینکه از آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله محفوظ بوده باشد بدلالت کتاب پس از آن سنّت.

---

(۱) سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۹، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۷، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۲.

(۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۳، مسند احمد ج ۱ ص ۴۲، سنن کبری ج ۴ ص ۷۳.

(۳) در حاشیه کتاب ام شافعی ج ۷ ص ۲۶۷ چاپ شده است.

پس اگر گفته شود: دلالت کتاب کجاست.

گفته شود در قول خدای عز و جل: و لا تزر وازرة وزر اخری، و اینکه گناه هیچکس را بر دیگری تحمیل نمیکنند. وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی «۱» و اینکه نیست بر انسانی مگر آنچه را که کوشش نماید، فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ «۲» پس هر کس باندازه ذره‌ای کار خیر کند آنرا میبیند و کسیکه باندازه ذره‌ای کار بد انجام دهد آنرا خواهد دید و قول او: لِتُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعی «۳» تا پاداش داده شود هر کسیکه بآنچه میکوشد.

و عمر: حفظ کرده از عایشه از ابن ابی ملیکه و حدیث او شبیه ترین دو حدیث است که محفوظ باشد، پس اگر حدیث بر غیر آنچیزی استکه ابن ابی ملیکه روایت کرده از قول پیامبر: که ایشان گریه میکنند بر آن و بدرستیکه او عذاب میشود در قبرش. پس آن واضح و نیاز به تفسیر ندارد برای آنکه او عذاب میشود بسبب کفرش، و اینها گریه میکنند و نمیدانند او در قبر چگونه است. و اگر حدیث چنانستکه ابن ابی ملیکه روایت کرده پس آن صحیح است برای آنکه بر کافر عذابی بلند است

پس اگر کمتر از آن عذاب شود پس عذابش افزایش یابد در آنچه که مستوجب شده و آنچه که بکافر میرسد از عذاب کمتر از بالاتر از او و آنچه که بر او از عذاب زیاد میشود، پس باستحقاق اوست نه بگناه غیر او در گریستن بر او.

---

(۱) سوره نجم آیه ۴۰.

(۲) سوره زلزال آیه ۷ و ۸.

(۳) سوره طه آیه ۱۶.

پس اگر گفته شود: زیاد میشود او را عذابی بگریستن اهل او بر او، گفته میشود: زیاد میشود او را بآنچه که مستحق شده بعملش و گریه ایشان هم سبب افزایش شود نه آنکه او را بگریه آنها عذاب کنند پس اگر گفته شود: دلالت سنّت کجاست.

گفته شود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمردی فرمود: این پسر تو است، گفت آری، فرمود: بدانکه او بر تو جنایت نکند و تو هم بر او جنایتی نکنی، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود مثل آن چه که خدا اعلام فرمود از اینکه جنایت هر کسیکه بر اوست چنانچه عمل او برای اوست نه برای غیرش و نه بر زبان دیگری.

م- و تکذیب میکند خلیفه را گریستن او بر نعمان بن مقرن وقتیکه خبر مرگش باو رسید، پس بیرون آمد و بر منبر رفت و این خبر را بمردم داد و دستش را بر سرش گذارده و میگریست «۱» و تکذیب میکند او را توقف او بر قبر آقائی و بغل کردن او آن قبر را و گریستن او بر آن «۲» و چه اندازه و چه بسیار است برای او از مواردی نزد آنچه که یاد شد.

و پیش از همه اینها گریه پیامبر بزرگوار و صحابه و تابعین است بر ایشان به نیکی کردن بر مرده‌گانشان، پس این رسول خدا صلّی الله علیه و آله است که گریه میکند بر فرزند عزیزش، ابراهیم، و میفرماید:

چشم اشگ میریزد و دل میسوزد و نمیگوئیم مگر آنچه را که پروردگارمان خشنود باشد (و انا بک یا ابراهیم لمحزونون) و ما بتو ای ابراهیم

---

(۱) استیعاب در ترجمه نعمان ج ۱ ص ۲۹۷.

(۲) مراجعه کن آنچه در جلد پنجم گذشت ص ۱۵۵.

هر آینه غمگینم و محزون هستیم. «۱»

و این آن پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله است که بر فرزندش طاهر گریه میکند و میگوید: چشم میگرید و اشک غالب و سرازیر میشود و دل محزون و غمگین میشود ولی ما خدای عز و جل را گناه نمیکنیم. «۲»

و این همان پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله است که وقتی جناب حمزه رضی اللّه عنه شهید شد و صفیّه دختر عبد المطلب رضی الله عنها آمد بسراغ او پس میان او و حمزه انصار مانع شدند، پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود او را واگذارید پس آمد و نشست کنار برادرش حمزه و شروع کرد بگریه کردن و هر وقت او میگریست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم میگریست و هرگاه ناله و هق و هق میکرد پیامبر هم با او موافقت کرده و ناله میکرد، و فاطمه سلام الله علیها هم گریه میکرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم بگریه او میگریست و میفرمود هرگز من بمصیبتی مانند تو مبتلا نشده‌ام. «۳»

و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از احد مراجعت کرد زنان انصار بر شهیدان خویش گریه میکردند پس این خبر بگوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید، پس فرمود: لکن حمزه گریه کن ندارد، پس انصار بمنازلشان رفته و بزنانشان گفتند: هیچکس بر شهید خود نگرید مگر آنکه اوّل برای حمزه بگرید: گوید: پس این تا امروز مرسوم و معمول

---

(۱) سنن ابی داود ج ۳ ص ۵۸، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۸۲.

(۲) مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۸.

(۳) امتاع مقریزی ص ۱۵۴.

شده که گریه بر مرده‌ای نمیکنند مگر آنکه اوّل برای حمزه میگریند. «۱»

و این آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبد اللّه بن رواحه (شهداء موته) را میدهد در حالیکه چشمانش گریانست «۲».

و این همان پیامبر عزیز است که قبر مادرش (آمنه) را زیارت میکند و بر او میگرید و اطرافیان او میگریند. «۳»

و این آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که عثمان بن مظعون (برادر رضائی خود را) میبوسد در حالیکه او مرده و سیل اشگ بر گونه مبارکش سرازیر است «۴».

و این آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که گریه میکند بر پسر بعضی از دخترانش پس عباده بن صامت میگوید: این چیست ای رسول خدا، میفرماید: این آن رحمت و عاطفه‌ای است که خدا در بنی آدم قرار داده و جز این نیست که خدا بنده‌گان مهربان و با عاطفه‌اش را ترحم میکند «۵».

و این صدیقه طاهره سلام الله علیهاست که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گریه میکند و میگوید: ای پدریکه به پروردگارت نزدیک

---

(۱) مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۲۰.

(۲) صحیح بخاری کتاب مناقب در علامات نبوه در اسلام، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۰.

(۳) سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۰، تاریخ خطیب بغدادی ج ۷ ص ۲۸۹

(۴) سنن ابی داود ج ۲ ص ۶۳، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۴۵.

(۵) سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۸، سنن ابی ماجه ج ۱ ص ۴۸۱.

شدی، ای پدرایکه اجابت کردی دعوت پروردگارت را،

ای پدریکه بجبرئیل ما شکایت میکنیم فقدان تو را، ای پدریکه جنت فردوس جایگاه تو است «۱».

و این آن بانو سلام الله علیهاست که بر کنار قبر پاک پدرش ایستاده و مشتی از خاک قبرش را برداشته و بر چشم خود گذارده و گریه میکند و میسراید و میگوید.

ما ذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبّت علی مصائب لو انّها	صبّت علی الایام صرن لیالیا

چیست بر کسیکه تربت و خاک قبر پیامبر را بوئیده که در مدّت عمرش عطری را نبوید بر من مصیبتهائی ریخته شده که اگر آن بر روزها ریخته شده بود همه شام تار میشدند «۲».

و این ابو بکر بن ابی قحافه است که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گریه میکند و مرثیه و نوحه میخواند بقول خودش:

یا عین فابکی و لا تسامی و حق البکاء علی السید

ای دیده گریه کن و خسته نشو و شایسته است گریستن بر آقای

---

(۱) صحیح بخاری باب: مرض نبی و وفات آنحضرت، مسند ابی داود ج ۲ ص ۱۹۷، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۳، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۶۳، تاریخ خطیب ج ۶ ص ۲۶۲.

(۲) رجوع به جزء پنجم الغدیر نما.

انبیاء.

و این حسان بن ثابت است که بر پیامبر گریه میکند و میگوید:

ظلات بها ابکی الرسول فاسعدت عیون و مثلاها من الجغن اسعد

همواره با آن دیده‌ام گریه میکنم بر رسول خدا پس کمک کند دیده هائی و مانند آن از مژگانها کمک نماید.

و میگفت:

یبکّون من تبکی السماوات یومه و من قد بکته الارض فالناس اکمد

گریه میکنند برای کسیکه آسمانها در روز او گریه کردند و کسیکه زمین برای او گریست پس مردم غمگین‌ترند.

و میگفت:

یا عین جودی بدمع منک اسبال و لا تملّن من سحّ و اعوال

ای دیده اشگ بریز از خودت اشگ ریختنی و ملول نشو از اشک ریختن و شیون کردن.

و این اروی دختر عبد المطلب است که بر آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله میگرید و نوحه سرائی میکند برای او بقولش:

الا یا عین و یحک اسعد ینی بدمعک ما بقیت و طاوعینی

آهای ای چشم وای بر تو مرا یاری کن بأشکت مادامیکه من زنده باشم و اجابت کن مرا.

الا یا عین ویحک و استهلّی علی نور البلاد و اسعدینی

آهای ای دیده اشک بریز بر روشنائی شهرها و کمک کن مرا.

و این عاتکه دختر عبد المطلب است که نوحه سرائی نموده برای او و میگوید:

عینیّی جود اطوال الدهر و انهمرا سکبا و سحا بدمع غیر تعذیر

چشمان من اشک بریزید درازی روزگار را و بسیار اشک بریزید بدون هیچ عذر و بهانه‌ای.

یا عین فاسحنفری بالدمع و احتفلی حتی الممات بسجل غیر منذور

ای دیده گود شوی باشک ریختن و اهتمام کن بآن تا مردنم بهم کاری کردن بدون توقّفی.

یا عین فانهملی بالدمع و اجتهدی　　للمصطفی دون خلق الله بالنور

ای دیده بسیار اشگ بریز و کوشش کن برای برگزیده بنورانیت از خلق خدا.

و این صفیّه دختر عبد المطلب است که گریه میکند و بر آنحضرت نوحه میخواند و میگوید:

افاطم بکّی و لا تسأمی　　بصحبک ما طلع الکوکب

ای فاطمه گریه کن و خسته نشو به همدمت مادامیکه ستاره طلوع میکند.

ص: ۳۳۴

هو المر یبکی و حق البکاء　　هو الماجد السید الطیب

او مردیستکه گریسته میشود و سزاوار گریه هم هست چونکه او بزرگواری و آقائی پاک نژاد است.

و میگوید:

أعینّی جودا بدمع سجم　　یبادر غربا بما منهدم

ای دیده‌گان من بریزید اشگ روانی که مبادرت کند مجرای اشک را به مصیبتیکه ویران کننده است

أعینی: فاسحنفرا و اسکبا　　بوجد و حزن شدید الالم

ای دیده‌گان من پس گود شوید و اشگ بریزید بشور و غصّه سخت دردناکی.

و این هند دختر حارث بن عبد المطلب است که بر آنحضرت گریه نموده و نوحه سرائی کرده و میگوید:

یا عین جودی بدمع منک و ابتدری　　کما تنزل ماء الغیث فاشعبا

ای دیده اشکی جاری ساز از خود و مبادرت کن چنانچه آب باران فرو آید و جاری شود.

و این هند دختر اثاثه است که نوحه میسراید و میگوید:

الا یا عین: بکّی لا تملّی　　فقد بکر النعی بمن هویت

آهای ای دیده گریه کن و خسته نشو که ناگهان خبر مرگ آوردند

ص: ۳۳۵

برای من بکسیکه دلباخته اویم.

و این عاتکه دختر زید است که برای او مرثیه خوانده و میگوید:

و امست مراکبه او حشت　　و قد کان یرکبها زینها

و شام کرد مرکبهای او که وحشی شده بودند و حال آنکه سوار میشد برای آنکه زینت آنها بود.

و امست تبکّی علی سیّد　　تردّد عبرتها عینها

و شام نمود در حالیکه گریه میکرد بر آقائی و اشکش از چشمش روان بود.

و این ام ایمن است که نوحه سرائی میکند بر آنحضرت و میگوید:

عین جودی فان بذلک للد مع شفاء فاکثری من بکاء

ای دیده اشگ بریز که باین اشک ریختن شفاء است پس بسیار گریه کن.

بدموع غزیرة منک حتی یقضی الله فیک خیر القضاء«۱»

باشگ فراوانی از تو تا آنکه خدا حکم کند درباره تو بهترین حکم را.

م- و این عمّه جابر بن عبد اللّه است که روز احد آمد و بر

---

(۱) بطیقات ابن سعد ص ۸۳۹- ۸۵۵، مراجعه کن سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۴۶.

برادرش عبد اللّه بن عمر گریه میکرد. جابر گوید: پس من شروع کردم بگریه کردن و مردم مرا منع میکردند و رسول خدا منعم نمیکرد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود او را بگریانید یا نگریانید پس بخدا قسم که فرشتگان همواره او را با بال خود سایبانی کردند تا آنکه او را دفن نمودید.

(استیعاب در ترجمه عبد اللّه ج ۱ ص ۳۶۸)

این سنّت پیامبر بزرگوار است که میان صحابه معمول بوده و پیروی میشده معارضه میکند حدیث خلیفه را: «انّ المیت یعذب ببکاء الحی که میّت بگریه زنده عذاب میشود، پس قول مخصوص او و پسر او عبد اللّه است و حق شایسته‌تر است که پیروی شود.

۵۲ اجتهاد خلیفه در قربانی

از حذیفه بن اسید نقل شده که گوید: دیدم ابو بکر و عمر ...

که قربانی نمیکردند از اهلشان از ترس آنکه مبادا مردم بآنها پیروی کنند پس اهل من مرا وادار کرد بر پذیرائی کردن بعد از آنکه دانست سنّت بودن آنرا حتّی اینکه من از هر یک قربانی میکنم.

بیهقی در سنن کبری ج ۹ ص ۲۶۵ نقل کرده و طبرانی در کبیر و هیثمی در مجمع ج ۴ ص ۱۸، از طریق طبرانی و گوید راویان آن مردان درست و سیوطی یاد کرده آنرا در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۳ ص ۴۵ نقل از ابن ابی الدنیا در قربانی یاد کرده و حاکم در کنی، و ابو بکر عبد اللّه بن محمد نیشابوری در زیادات سپس گوید: ابن کثیر گفت

ص: ۳۳۷

شافعی در کتاب ام ج ۲ ص ۱۸۹ گوید: بما رسیده که ابو بکر و عمر قربانی نمیکردند کراهت از اینکه مبادا مردم بآنها اقتداء و پیروی کنند پس هر کس که آنها را ببیند گمان کند که آن واجبست.

و در مختصر کتاب المزنی حاشیه کتاب (الام) ج ۵ ص ۲۱۰، شافعی گوید: بما رسیده که ابو بکر و عمر قربانی نمیکردند (در روز عید قربان) کراهت از اینکه خیال نشود که آن واجبست.

و از شعبی: نقل شده که ابو بکر و عمر در موسم حج حاضر شدند و قربانی نکردند. کنز العمال ج ۳ ص ۴۵.

امینی (قدس الله سرّه الشریف گوید): آیا این دو مردک از حکمت بر چیزی مطلع شدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر آن نشد، پس قربانی کرد و امر بآن نمود و تحریص و تاکید بر آن فرمود و ترک آنرا سنّت پیروی شده قرار داد و بر آنحضرت پوشیده ماند چیزیکه آن دو نفر آنرا شناختند از گرفتن امّت این را از آئین و روش واجبه یا اینکه این دو مردک بر امّت اسلامی مهربان‌تر از آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند پس دوست داشتند که امّت گرانبار نشود بنفقه و پول قربانی‌ها.

یا اینکه آنها ترسیدند که این بدعت در دین شود بگمان و مظنّه وجوب لکن آن دلیل باطلیست برای آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامیکه قربانی کرد و امر فرمود این دستور توأم بود ببیان عدم وجوب آن و صحابه هم این را از آنحضرت شناختند و بنابر این عمل ایشان بود و تابعین و پیروان هم از ایشان تلقّی کردند و همینطور کشیده شده و جاری گردیده تا زمان حاضر ما، و اگر آنچه آن دو نفر خیال کرده بودند شایع بود لازم بود ترک همه مستحبات.

ص: ۳۳۸

و آنگاه احتمال خیال وجوب بهتر بود که از فعل و قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ناشی شود چونکه سنّت اوست و دین آنستکه آنحضرت بیان آنرا نموده است، لکن آن احتمال داده نشده برای آنکه توام و جفت نمود آنرا ببیان، پس چرا همانطور که آنحضرت نمود نکردند آن دو نفر و حال آنکه دو خلیفه آنحضرت بودند.

م- و عجیب‌ترین عجیبها اینکه خلیفه دوّم در اینجا نقض کرده سنّت ثابته شارع بزرگوار را از ترس اینکه مبادا امّت احتمال وجوب دهند و سنّت قرار میدهد چیزهائی را که اصلی برای آن در دین نیست مثل زکاة اسب و نماز تراویح و بدعتهای بسیاری دیگر و او در تمام اینها نمیترسد و غمگین نمیشود و توجهی نمیکند.

۵۳ خلیفه در ارث زن از دیه

از سعید بن مسّب نقل شده که عمر بن خطاب میگفت: دیه برای عاقله است و زن از دیه شوهرش چیزی ارث نمیبرد تا آنکه ضحّاک بن سفیان باو خبر داد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باو نوشت که زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث بدهد پس عمر برگشت بقول ضحاک.

و در لفظ دیگر:

که عمر بن خطاب گفت: من دیه را نمیبینم مگر برای عصبه فامیل پدری برای آنکه آنها پرداخت از او میکنند، پس آیا کسی از شما شنیده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در این باره چیزی را. پس ضحاک کلابی از عامل و فرماندار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر

ص: ۳۳۹

اعراب بود گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر من نوشت که زن اشیم ضبابی را ارث بدهم از دیه شوهرش، پس عمر بن خطاب این قول را گرفت. «۱»

امینی (روح الله روحه) گوید: خلیفه غافل بود از یکی سه تا یا از تمام آنها،

آیه کریمه از قرآن و آن قول خدای تعالی: فَدِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلی أَهْلِهِ «۲» و زوجه از اهل است بتصریح قول خدای تعالی: لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ هر آینه البته تو را و اهلت را نجات میدهیم مگر زن تو را، سوره عنکبوت آیه ۳۲.

و قول خدای تعالی: إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلَّا امْرَأَتَکَ عنکبوت آیه ۳۳. بدرستیکه ما تو را و اهلت را نجات دهنده‌ایم مگر زنت را.

و قول خدای تعالی فَأَنْجَیْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ* «۳» پس نجات دادیم او را و اهلش را مگر همسرش را و استثناء در این مقامات دلالت میکند بر دخول او از آنچه از آن خارج شده است و همگان میدانند که استثناء بدون تردید متّصل است چنانچه ابن حجر در فتح الباری

(۱) کتاب ام شافعی ج ۶ ص ۷۷، کتاب الرساله او ص ۱۱۳، اختلاف حدیث او حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۰، سنن ابی داود

ج ۲ ص ۲۲، مسند احمد ج ۳ ص ۴۵۲، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۲۵۶ و آنرا صحیح دانسته سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۴۲، سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۳۴ تیسیر الوصول ج ۴ ص ۸، تاریخ خطیب ج ۸ ص ۳۴۳.

(۲) سوره نساء آیه ۹۰.

(۳) سوره نمل آیه ۵۷.

ص: ۳۴۰

تصریح بآن نموده است.

و قول خدای تعالی: از زلیخا همسر عزیز مصر: ما جَزاءُ مَنْ أرادَ بِأهْلِکَ سُوءاً «۱» چیست کیفر آنکه نسبت باهل تو سوء قصد کند.

و قول خدای تعالی: إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ إِنِّی آنَسْتُ ناراً سوره نمل آیه ۸ هنگامیکه موسی باهلش گفت من آتشی پیدا کردم.

و قول خدای تعالی: فَلَمَّا قَضی مُوسَی الْأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ ناراً (قصص ۹ پس چون مدّت و قرارداد موسی با شعیب بسر رسید و با اهلش براه افتاد آتشی از طرف کوه طور مشاهده کرد باهلش گفت توقف کنید که من آتشی پیدا کردم. و نبود با آنحضرت علیه السلام مگر همسرش و او آبستن بود یا او چند لحظه جلوتر زائیده بود.

۲- (سنّت پیامبر) و آن اینستکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بحاکمش بر اعراب ضحاک بن سفیان نوشته است که بزن اشیم ضبابی از دیه شوهرش ارث بده.

۳- لغت عرب و بزرگترین چیزیکه استفاده از آن میشود استقراء آنست بر اطلاق اهل بر زوجه آیات کریمه یاد شده پس از آن مکاتبه و نوشته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعاملش و آنچه که از آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله آمده که آنحضرت بمتأهّل وزن داد دو بهره داد و به مجرد و عرب‌ها یک بهره و صفوان بن عمرو گوید: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بمن دو بهره داد و برای من اهل و همسر بود و عمّار را

---

(۱) سوره یوسف آیه ۲۵.

ص: ۳۴۱

طلبید و باو یک بهره داد. «۱»

و محمد بن حسن فتوا میدهد درباره کسیکه وصیّت کرد برای اهل فلان که قاعده استدعا میکند محصور بودن وصیّت به زنهای او لکن او ترک قاعده نموده و آنرا تعمیم داده بر هر کس که در تحت سرپرستی او بوده است «۲»

و ابو بکر گوید: اهل نامیست که بر همسر اطلاق میشود و بر تمام کسانیکه شامل میشود بر او منزل او (یعنی هر کس که در خانه او و زیر پوشش اوست).

خداوند تعالی میفرماید: إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلَّا امْرَأَتَکَ «۳» بدرستیکه ما نجات دهنده هستیم تو را و اهلت را مگر زنت را.

و در کتب لغت: آهل آنستکه برایش همسر و عیال باشد (و سار باهله) یعنی رفت با زنش و اولادش، و اهّل الرجل و تأهّل: یعنی ازدواج و زناشوئی کرد، و تأهّل: زناشوئی و تزویج است و در دعاء آمده آهلک الله فی الجنه ایها لا «۴»: یعنی خدا تو را در بهشت همسر و عیالی بدهد، و هر آینه اگر رجوع بکتب لغات کنی اطمینان و اعتمادت باین بیشتر میشود.

---

(۱) سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۵، سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۴۶ تیسیر الوصول ج ۱ ص ۲۵۳، النهایه ج ۴ ص ۶۴.

(۲) احکام القران جصاص ج ۲ ص ۲۷۷.

(۳) احکام القران جصاص ج ۲ ص ۲۷۷.

(۴) نهایه ابن اثیر ج ۱ ص ۶۴، قاموس اللغه ج ۳ ص ۳۳۱ لسان العرب ج ۱۳ ص ۳۱ تاج العروس ج ۷ ص ۲۱۷.

هرگاه این را شناختی و دانستی پس بر تو نرود که اطلاق اهل بر زن بقرینه اضافه آن برجل منافی وجود معانی دیگری برای آن نیست که در آن استعمال شود بقرینه‌های معیّن یا صارفه‌ایکه از معنای اهل منصرف کند پس أهل مرد فامیل او خویشان نزدیک اوست، و از آنست قول خدای تعالی: فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها پس برانگیزند حاکمی از خویشان مرد و حکمی از خویشان زن.

و اهل امر والیان امرند و اهل خانه سکنه آنست و اهل مذهب کسانی هستند که معتقد بآنند و از آنست سخن خدای تعالی در قصّه نوح: إِذْ نادی مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَنَجَّیْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ وقتیکه از پیش ندا کرد پس ما او را اجابت کرده و نجاتش دادیم با اهلش از اندوه بزرگ.

خلاصه کلام: اینکه موضوع اهل هر جا که برای او صله‌ای از یکی از نواحی باشد بسبب اضافه باو پس قرائن موجوده پیچیده بآن مقصود را تعیین میکند چنانچه در آیه تطهیر است. پس مراد بآن محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین است و آنها مجتمع شدند در زیر عبا پس رسول صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد پروردگارش که بآنها عطاء

ملوکانه بخشد و ایشانرا اهل بیت خود نامید پس نازل شد قول خدای تعالی: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً «۱» جز این نیست که خدا میخواهد هر آینه به برد از شما اهل بیت پلیدی را و پاک نماید شما را

---

(۱) سوره احزاب آیه ۳۴.

پاک کردنی، حتّی اینکه ام سلمه (همسر خوب پیامبر ص) اجازه خواست در اینکه داخل شود با ایشان پس اذن دهد باو بعد از نزول آیه و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را خوش آمد گفت از دخول او در مفاد آیه کریمه و باو فرمود:

«انّک علی خیر»

بدرستیکه تو بر نیکی و خوبی هستی. اشاره به منحصر و مقصور بودن این عطیّه و بخشش بایشان و تفصیل این جمله در کتب صحاح و مسانید یاد شده است.

(۵۴) رأی خلیفه در تحقق بلوغ

از ابن ابی ملیکه نقل شده: که عمر نوشت درباره جوانی از اهل عراق که دزدی کرده بود پس نوشت که او را وجب کنید اگر شش وجب بود قدش پس دستش را قطع کنید، پس وجب کردند شش وجب یک بند انگشت کم شد پس او را رها ساختند.

و از سلیمان بن یسار نقل شده که جوانی را آوردند نزد عمر که دزدی کرده بود پس فرمان داد تا او را وجب کنند پس وجب کردند از شش وجب یک بند انگشت کوتاه بود او را ول کردند. «۱»

امینی (قدس الله روحه) گوید: آنچه را که از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده آن احتلام است که ثابت شده بحدیث صحیح قول آن حضرت درباره کسانیکه از او رفع قلم شده، و الغلام حتی یحتلم، و

---

(۱) ابن ابی شیبه نقل کرده و عبد الرزاق و مسدّد و ابن المنذر در اوسط آورده چنانچه در کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۶ یاد شده است.

پسر تا آنکه محتلم شود یا موی (زهار) در عانه و زیر نافش روئیده باشد آنچنان موی عانه‌ایکه ثابت شده بصحاح یا سنیکه محدود شده چنانچه در صحیحه عبد اللّه بن عمر است و علامت چهارمی برای آن نیست که حدّ شایع و معمول باشد. و امّا مساحت بوجب پس آن از فقه خلیفه و بدعتهای او فقط است و شاید او بیناتر باشد بمواقع فقاهتش.

۵۵ کم کردن خلیفه از حدّ

از ابی رافع نقل شده: که شرابخواریرا آوردند نزد عمر بن خطاب پس باو گفت: هر آینه تو را میفرستم پیش مردیکه او را ملایمت و ترحّمی درباره تو نمیگیرد، پس او را پیش مطیع بن اسود عدوی فرستاد پس گفت: وقتیکه فردا را صبح کردم پس او را حدّ میزنم پس عمر آمد و او میزد او را زدن سختی.

پس عمر گفت: این مرد را کشتی چند ضربه او را زدی گفت:

شصت ضربه، گفت من قصاص میکنم از او به بیست ضربه.

ابو عبیده در معنای آن گوید: عمر میگفت من قرار میدهم سختی این زدن را قصاص به بیست شلاقیکه باقیمانده است از حدّ پس آنرا نزن باو.

(سنن کبری ج ۸ ص ۳۱۷، شرح ابن ابی الحدید: ج ۳ ص ۱۳۳

امینی گوید: نگاهی باین مرد بکن چگونه در حکم خدا رنگ برنگ میشود پس یکروز دو برابر میکند حدّ شرابخوار را و آن چهل شلاق است پیش اهل سنت پس هشتاد شلاق میزند پس از آن در روز دیگر دلش

ص: ۳۴۵

بحال متّهم میسوزد و بیست ضربه شلاق کم میکند و تلافی میکند شدة زدن را بکم کردن مقداری بعد از سپردن شرابخوار بمردیکه او را به خشونت و شدة میشناخت و تمام آن زاید است بر قانون خدائیکه پیامبر منزّه آنرا آورده است. و در حدیث است که فردای قیامت مردیرا میآورند که بیش از مقدار حدّ زده است پس خداوند میفرماید:

برای چه زیادتر از آنچه که دستور دادم زدی، پس میگوید: ای پروردگار برای تو غضب کردم و بیشتر زدم پس میفرماید: آیا هر آینه غضب تو شدیدتر از غضب من بود. و کسی را میآورند که تقصیر کرده در حدّ پس باو میفرماید: بنده من چرا تقصیر کردی میگوید: من بر او ترحم کردم، پس میفرماید، آیا رحم تو بیشتر از رحمت من بود. «۱»

و چه بسیار برای این حدیث نظائریستکه حافظین آنرا نقل کرده‌اند رجوع بکنز العمال ج ۳ ص ۱۹۶ کن.

۵۶ ابو الحسن خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که تو در آن نباشی

از ابن عباس نقل شده که گفت،: بر عمر بن خطاب قضیه‌ای پیش آمد که برخاست از آن و نشست و دگرگون شد و سیاه شد و جمع کرد بر آن اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را و بر آنها عرضه کرد و گفت بگوئید بمن چه باید بکنم، پس همگی گفتند ای امیر مومنان تو پناهگاه و برطرف کننده‌ای، پس عمر غضب کرد و گفت:

(۱) البیان و التبین ج ۲ ص ۲۰.

ص: ۳۴۶

اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ «۱» به‌ترسید از خدا و بگوئید گفتنی صواب و درست که اصلاح کند اعمال شما را، پس گفتند: ای امیر مومنان از آنچه پرسیدی چیزی از آن نزد ما نیست.

پس گفت: امّا قسم بخدا که من میشناسم کسی را که اصل سرچشمه آن و کاملا بآن آشناست و میداند پناهگاه کجاست و برطرف کننده کجا است.

پس گفتند: گویا منظورت علی بن ابیطالب است، عمر گفت: به خدا قسم اوست تنها پناه و دادرس و آیا هیچ زن آزادی مانند او را در پری و مهارت آورده برخیزید برویم نزد او.

پس گفتند: ای امیر مومنان آیا شما نزد او میروید بفرستید کسی را که او را بیاورد پیش شما.

گفت: هیهات (او کجا و ما کجا) اینجا شاخه‌ای از بنی هاشم و شاخه‌ای از پیامبر و باقیمانده از علم و دانش است که باید خدمتش رسید نه آنکه او بیاید-

در خانه او حکم میآید، پس همه متوجّه بآنحضرت شده و او را در چهار دیواری و خانه‌ای یافتند که میخواند: أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً «۲» آیا انسانی خیال میکند که او را وا میگذارند مهمل و بیحساب و آنرا تکرار میکرد و میگریست پس عمر بشریح گفت: بگو بابی الحسن آنچه را که برای ما گفتی.

پس شریح گفت من در مجلس قضاوت و داوری نشسته بودم پس

(۱) سوره احزاب آیه ۷۰.

(۲) سوره قیامه آیه ۳۶.

ص: ۳۴۷

این مرد آمد و گفت که مردی دو زن را باو سپرده یکی آزاد سنگین مهر و دیگری کنیز ام ولد، پس باو گفت مخارج آنها را بده تا من بیایم.

پس چون شب گذشته شد هر دو با هم زائیدند یکی پسر و دیگری دختر و هر دو مدعی هستند که پسر از من است و دختر را برای میراث از خود نفی میکنند.

پس فرمود بچه حکم کردی میان آنها، پس شریح گفت: اگر نزد من چیزی بود که بآن میان ایشان قضاوت کنم نزد شما نمیآوردم آنها را، پس علی علیه السلام کاهی را از زمین برداشت و فرمود بدرستیکه حکم در این آسان‌تر است از برداشتن این کاه از زمین، آنگاه قدحی خواست و بیکی از دو زن فرمود: شیر بدوش، پس دوشید و حضرت آنرا کشید و سنجید سپس بدیگری فرمود: تو بدوش شیرت را پس دوشید و کشید پس آنرا نصف از شیر اوّل دیدند پس باو فرمود: تو دخترت را بگیر و بدیگری فرمود تو هم پسرت را بگیر.

آنگاه بشریح فرمود: آیا نمیدانی که شیر دختر نصف شیر پسر است و اینکه میراث دختر نصف میراث پسر است و اینکه عقل او نصف عقل مرد و شهادت او نصف شهادت او است و اینکه دیه او نصف دیه پسر است و آن بنابر نصف است در هر چیزی، پس عمر تعجب کرد تعجّب سختی آنگاه گفت: ابو الحسن خدا من را باقی نگذارد در شدّتیکه تو برای آن نباشی و خدا مرا در شهری نگذارد که تو در آن نباشی.

کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹- مصباح الظلام جردانی ج ۲ ص ۵۶.

۵۷ خلیفه و نوزاد عجیب

از سعید بن جبیر نقل شده که زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که فرزندی زائیده بود که از نصف بالا دارای دو بدن و دو شکم و دو سر و چهار دست و دو عورت بود و در نیمه پائین دارای دو ران و دو ساق و دو پا مثل سایر مردم بود، پس زن از شوهرش مطالبه میراث آن نوزاد را میکرد و آنمرد پدر این آفریده عجیب بود، پس عمر اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را خواست و درباره آن با ایشان مشورت کرد، پس چیزی در پاسخ او نگفتند.

پس علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید:

پس علی علیه السلام فرمود: بدرستیکه این امریستکه برایش خبر و آزمایش است، این زن را حبس کن و فرزندش را هم حبس کن و برای او کسی را بگمار که آنها را خدمت کند و مخارج آنها را هم بطور معروف و متعارف بده، پس عمر بفرموده علی علیه السلام عمل کرد پس آنزن مرد و آن طفل عجیب بزرگ شد و مطالبه میراث کرد، پس علی علیه السلام فرمان داد باینکه خدمت گذار خواجه‌ای برای او قرار داده شود که عورتین او را خدمت کند و متصدی شود از او آنچه مادران متصدی میشوند از چیزهائیکه حلال نیست برای کسی جز خادم سپس یکی از بدنها خواستار ازدواج شد، پس عمر فرستاد خدمت علی علیه السلام، پس گفت: ای ابو الحسن چه میبینی در امر این دو بدن اگر یکی از آن چیزیرا که میل کرد که دیگری مخالف با آن بود و

اگر دیگری طلب کرد حالتی را که آن که پهلوی اوست ضدّ آنرا خواست حتی آنکه در این ساعت یکی از آنها جماع و آمیزش خواست است.

پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر، بدرستیکه خدا صابرتر و کریم‌تر است از اینکه ببیند بنده‌اش برادرش را که با اهلش امیزش و جماع میکند، و لکن او را سه روز بتاخیر بیاندازید که خداوند بزودی حکمی را جاری میفرماید درباره او که طلب نکند در نزد مردن.

پس بعد از سه روز مرد پس عمر اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را جمع کرد و مشاورت کرد با ایشان درباره او، بعضی گفتند قطع کن او را تا زنده از مرده جدا شود و کفن کن و دفن نما.

پس عمر گفت: اینکه شما اشاره کردید هر آینه عجیب است که ما زنده را برای حال مرده‌ای بکشیم و بدن زنده فریاد و ناله کرد و گفت اللّه خدا برای شما کافیست مرا میکشید و حال آنکه من شهادت میدهم باینکه لا اله الّا الله و ان محمدا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و قران میخوانم.

پس فرستاد بسوی علی علیه السلام و گفت: ای ابو الحسن شما حکم فرما بین این دو بدن، پس علی علیه السلام فرمود: امر در آن واضح‌تر و آسان‌تر و ساده‌تر است از این، حکم اینست، که او را غسل دهید و کفن نمائید و او را با پسر مادرش واگذارید که او را خدمت کند هرگاه راه میرود پس برادرش او را کمک نماید پس هرگاه سه روز گذشت بدن مرده خشک میشود پس آنرا جدا کنید در حال خشکیدن و موضع آنکه زنده است دردناک نمیشود پس من بتحقیق میدانم که خدا بدن زنده را بعد از آن بیش از سه روز باقی نمیگذارد زیرا متاذی میشود ببوی عفونی و گند و مرده او پس این کار را کردند پس

دیگری سه روز زنده بود و بعد مرد پس عمر گفت: ای پسر ابیطالب همواره تو برطرف کننده هر شبهه و آشکار کننده هر حکمی هستی.

(کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹)

۵۸ اجتهاد خلیفه در حد کنیز

از یحیی بن حاطب نقل شده گوید: حاطب از دنیا رفت پس آزاد کرد برده‌گانیکه نماز خوانده و روزه گرفته بودند و برای او کنیزی بود اهل نوبه زنگبار که نماز خوانده و روزه گرفته بود و او اعجمیه بیسوادی بود پس رعایت نکرد او را مگر آنکه او را آبستن کرد و او بیوه بود، پس رفت نزد عمر و باو بازگو کرد، پس عمر گفت هر آینه تو مردی هستی کار خوبی نکردی پس این جمله او را ترسانید، پس عمر فرستاد بسوی آن کنیز و گفت: آیا آبستن شدی، گفت بلی: از مرغوشی بدو درهم،

پس هرگاه آن ظاهر شد آنرا کتمان نکن گوید: و برخورد کرد با علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن بن عوف ... پس گفت بگوئید بمن چه کنم و عثمان نشسته بود پس دراز کشید، پس علی علیه السلام و عبد الرحمن گفتند حدّ بر او واقع شده پس گفت ای عثمان تو بگو، پس گفت برادران تو بتو گفتند، گفت تو بگو: گفت میبینم او را که شروع کرد بآن مثل آنکه نمیداند آنرا و حدّی نیست مگر بر کسیکه بداند آنرا.

پس گفت: راست گفتی، راست گفتی، قسم بآنکسیکه جانم در دست اوست حد نیست مگر بر کسیکه بداند حدّ را پس عمر او را صد

ص: ۳۵۱

شلّاق زد و یکسال تبعید کرد. «۱»

بیهقی گوید: شیخ رحمه الله گفته: حدّ آن سنگسار بود پس مثل آنکه عمر، آنرا دفع کرد از او برای شبهه جهالت و نادانی و شلاقش زد و تبعیدش نمود بعنوان تعزیر و تأدیب.

امینی قدس الله سره گوید: من نمیگویم، که امر در مسئله دائر بین دو امر است یا ثبوت حد و آن سنگسار است و یا دفع حد بسبب شبهه و باز گذاردن راه زن آبستن و قول بفصل عقیده‌ایست که خارج از لسان و منطق شرع است، و جز این نیست که میگویم، که آنچه را بیهقی دیده است از اینکه شلاق زدن و تبعید تعزیر و تادیب است تصحیح رای نمیکند بلکه موجب مزید اشکال میشود زیرا که در روایت صحیح از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثابت شده که هیچکس را بیشتر از ده شلّاق نمیزنند مگر در حدّی از حدود خدا. «۲»

و در صحیح دیگر است قول آنحضرت: شلّاق زده نمیشود بیشتر از ده تازیانه در کمترین حدّ از حدود خدا. «۳»

و قول آنحضرت: حلال نیست برای کسیکه بزند کسی را بیش از

---

(۱) کتاب (ام) شافعی ج ۱ ص ۱۳۵، اختلاف حدیث شافعی حاشیه ام ج ۷ ص ۱۴۴، سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۸ و ابو عمر قسمتی از آنرا در علم ۱۴۸.

(۲) صحیح بخاری در جزء اخیر باب مقدار تعزیر و ادب، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۴۲، صحیح مسلم در حدود ج ۲ ص ۵۲.

(۳) مستدرک حاکم ج ۴ ص ۳۸۲.

ص: ۳۵۲

ده شلّاق مگر در حدّی از حدود خدا. «۱»

و قول او صلّی اللّه علیه و آله: بیش از ده ضربه شلّاق تعزیر نکنید «۲»

و قول او صلّی اللّه علیه و آله: کسیکه برساند حدّی را در غیر حدّ او از متجاوزین است. «۳»

و قول او صلّی اللّه علیه و آله: نزند بیش از ده شلّاق مگر در حدّی از حدود خدا. «۴»

و قول او صلّی اللّه علیه و آله: نیست عقوبتی بیش از ده ضربه مگر در حدّی از حدود خدا. «۵»

پس آیا بر خلیفه تمام این احادیث مخفی مانده یا تعهّد دارد در صرف نظر کردن از آن و قرار داد آنها پشت گوشش.

۵۹ نهی خلیفه از آن چه رسول خدا (ص) امر بآن نموده بود

از ابی هریره گوید: ما در اطراف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

---

(۱) سنن دارمی ج ۲ ص ۱۷۶.

(۲) سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۹.

(۳) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۲۷.

(۴) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۲۸ آنرا و ابن منده و ابو نعیم چنان چه در اصابه ج ۲ ص ۴۲۳ نقل کرده.

(۵) صحیح بخاری در باب مقدار تعزیر و ادب در جزء آخر.

نشسته بودیم و ابو بکر و عمر هم با چند نفری با ما بودند پس از میان ما برخاست و رفت و بطول انجامید آمدنش و ترسیدیم اینکه قطع کند ما را پس برخاستیم و من اوّل کسی بودم که ترسیدم پس بیرون رفتم بطلب آنحضرت تا آنکه آمدم بباغی در بسته از انصار از مردم بنی النجّار پس برای آن دری نیافتم مگر راه آبی پس داخل شدم در میان آن محدوده بعد از آنکه گود کردم آنرا را پس ناگاه رسول خدا (ص) را دیدم پس فرمود: ابو هریره، گفتم بلی، فرمود: چه کار داری، گفتم، شما در میان ما بودی پس برخاستی و تأخیر کردی پس ما ترسیدیم اینکه برای شما پیش آمد بدی کند پس ترسیدیم و من اوّل کسی بودم که ترسیدم پس آمدم این محدوده را و سوراخ کردم آنرا چنانچه روباه سوراخ میکند و مردم پشست سر من هستند.

پس فرمود: ای ابو هریره این دو نعلین مرا به‌بر پس هر کس را که پشت این دیوار دیدی که یقینا بقلبش شهادت میدهد باینکه لا اله الا الله، خدائی جز خدای یکتا نیست پس او را بشارت بده ببهشت پس من بیرون رفتم و اوّل کسی را که برخورد کردم عمر بود، پس گفت:

این دو نعلین چیست گفتم: این نعلین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است مرا با این نعلین فرستاد و فرمود: هر کس را که ملاقات کردی که شهادت بوحدانیت و یکتائی خدا از روی یقین میدهد او را بشارت ببهشت بده پس عمر زد بسینه من و من افتادم از پشت و گفت: برگرد پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس من گریه کنان برگشتم نزد رسول خدا (ص)، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چیست تو را، گفتم: عمر را ملاقات کردم او را خبر دادم بآنچه که مرا بآن فرستادی، پس عمر چنان بسینه من زد که از پشت بزمین افتادم و گفت

ص: ۳۵۴

برگرد بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، پس رسول خدا بیرون رفتند پس ناگهان عمر آمد، پس فرمود: ای عمر چه چیز تو را بر آن داشت بر آنچه که کردی، پس عمر گفت: تو ابو هریره را بچنین پیامی فرستادی فرمود: بلی گفت: پس این کار را نکن چونکه من ترسیدم که مردم اتّکال کنند فقط به شهادت لا اله الا الله، و عمل را ترک کنند واگذار ایشانرا عمل کنند پس رسول خدا فرمود: پس واگذار ایشان را «۱».

امینی گوید: که بشارت و ترسانیدن از وظائف پیامبری است از لحاظ کتاب و سنّت و اعتبار و خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد، و اگر در بشارت دادن مانعی از عمل بود هر آینه بر رسول خدا واجب بود که هرگز بشارت بچیزی ندهند و حال آنکه قطعا در قران کریم بشارت داده شده بمانند قول خدای تعالی، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا کَبِیراً «۲» مژده و بشارت بده مومنین را باینکه برای ایشانست از خدا فضل و رحمت بزرگی و قول او: وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ «۳» و بشارت و مژده‌گانی بده کسانی را که ایمان آوردند که برای ایشان قدم راست است نزد پروردگارشان.

و در سنّت نبویّه روایات بسیاری وارد شده در ترغیب در شهادت

---

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۳۸، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۸، ۱۱۶، فتح الباری ج ص ۱۸۴.

(۲) سوره احزاب آیه ۴۷.

(۳) سوره یونس آیه ۲.

ص: ۳۵۵

بخدا و ذکر لا اله الّا اللّه، «۱»

و فرمان داد آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن عمر را که در میان مردم ندا کند که هر کس شهادت دهد باینکه خدائی جز خدای یکتا نیست داخل بهشت شود، و چه مانعی در اینجا هست.

و لازمه توحید صحیح عمل بهر چیزیستکه خدای یکتا آنرا تشریع نموده است و مخصوصا فریاد و ندای رسالت را در هر وقتی که بشنوند استخفاف کنندهگان را تهدید ناراحت کننده و عذاب سخت را توام بوعدههای کریمه برای کسیکه عمل صالح نماید: و بهشت مشتاق یکتا پرستان است.

احمد از ابن مطرف نقل کرده گوید: حدیث کرد مرا شخص موثقی که مرد سیاهی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از تسبیح و تهلیل سئوال میکرد، پس عمر بن خطاب گفت: بس کن زیاد کردی بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، پس پیامبر فرمود: آرام ای عمر، و نازل شد بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم سوره هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ، آیا بر آدمی آمده زمانی از روزگار تا آنجا که یادی از بهشت شده آن مرد سیاه فریادی کشید که روحش بیرون آمد.

پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از شوق بهشت مرد «۲»

و همچنین واجبست که امّت سیر الی اللّه کنند بین خوف و رجاء ترس و امید، پس نه تهدیدیکه او را واگذارد که سهل انگاری و سستی از عمل کند و نه وعده و بشارتیکه او را ایمن از عقوبت نماید اگر واگذار

---

(۱) مراجعه کن ترغیب و ترهیب حافظ منذری ج ۲ ص ۱۶۰- ۱۶۵

(۲) الدر المنثور ج ۶ ص ۲۹۷.

شود و این آن روش میانه است در اصلاح مجتمع و اقتداء بایشان در سنتهای و روشهای آشکار سنّت خدا در کسانیکه گذشتند و هرگز نبینی تبدیلی برای سنّت و آئین خدائی جز، اینکه خلیفه قطعا خیال کرده که روش او از این بهتر است، پس ابو هریره را زد تا اینکه از مقعدش بزمین افتاد و نهی نمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از روش و عادت کریمانهاش بر آنچه که فرمود و امر بآن نمود و حال آنکه آنحضرت هرگز از روی هوا سخن نگوید و نیست منطق او مگر وحی خدائی که باو میشود.

و نمیتوانیم ما بپذیریم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پذیرفته باشد سخن نادرست او را بعد از آنکه خبر داد بآنچه که خبر از وحی الهی داد لکن ابو هریره دوسی میگوید فرمود: واگذار ایشانرا و من نمیدانم آیا دوسی دروغ گفته یا اینکه این مقدار علم خلیفه و نمونه رفتار اوست

۶۰ اجتهاد خلیفه در زیور کعبه

«۱»

۱- پیش عمر بن خطاب در دوران خلافتش یادی از زر و زیور

---

(۱) صحیح بخاری ج ۳ ص ۸۱ در کتاب حج باب پوشش کعبه و در اعتصام نیز اخبار مکّه ازرقی، سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۱۷، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۲۶۹، سنن بیهقی ج ۵ ص ۱۵۹، فتوح البلدان بلاذری ص ۵۵، نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۰۱، الریاض النضره ج ۲ ص ۲۰ ربیع الابرار زمخشری در باب ۷۵، تیسیر الوصول، فتح الباری- ج ۳ ص ۳۵۸، کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۵.

ص: ۳۵۷

کعبه و فراوانی آن شد، پس عده‌ای گفتند اگر آنرا بگیری و مصرف در ارتش مسلمین نمائی بزرگتر است برای پاداش و کعبه را بزر و زیور چه کار. پس عمر تصمیم گرفت که این کار را کند و از امیر المومنین علیه السلام سئوال کرد پس فرمود بدرستیکه این قران بر محمد صلّی اللّه علیه و آله نازل شده و اموال چهار بخش است.

۱- اموال مسلمین پس آنرا تقسیم میان ورثه کرده است در فرائض

۲- و فئی آنرا تقسیم بر مستحقین آن نموده است.

۳- و خمس آنرا در آنجا که باید بگذارد گذاشته است.

۴- و صدقات پس خدا قرار داده است آنرا جائیکه قرار داده و زر و زیور کعبه در آنروز در کعبه بوده پس خدا آنرا بر حال خود باقی گذارده و از روی فراموشی و نسیان وانگذارده است و نه‌ترسیده است مکانی را از آن پس آنرا قرار بده جائیکه خدا و رسول او آنرا قرار داده است.

پس عمر گفت: اگر تو نبودی هر آینه ما رسوا شده بودیم. و زر و زیور را بحال خود گذارد.

۲- از شقیق از شیبة بن عثمان گوید: عمر بن خطاب نشست در مکانیکه تو در آن نشسته‌ای، پس گفت من بیرون نمیروم تا آنکه تقسیم کنم مال کعبه را میان فقراء مسلمین، گوید گفتم: تو کننده این کار نیستی، گفت آری البتّه خواهم کرد، گوید گفتم: نیستی تو کننده گفت برای چه، گفتم: برای اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر دیدند جای آنرا و آنها از تو نیازمندتر بمال بودند ولی آنرا از جایش

ص: ۳۵۸

بیرون نه‌بردند پس برخاست و بیرون رفت.

لفظ دیگر: شقیق گوید: من نشستم در مسجد الحرام در کنار شیبه بن عثمان پس گفت: نشسته بود کنار من عمر بن خطاب همین جا که تو نشسته‌ای، پس گفت: من تصمیم گرفتم که در آن چیزی باقی نگذارم، یعنی در کعبه نه طلا و نه نقره‌ای را مگر آنکه تقسیم کنم، پس گفتم: بدرستیکه برای تو دو رفیق بود پیش از این رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و ابو بکر پس این کار را نکردند، پس عمر گفت: آن دو مردانی بودند که من بآنها اقتدا و تأسی میکنم.

۳- و از حسن نقل شده: که عمر بن خطاب گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم که در کعبه هیچ طلا و نقره‌ای را باقی نگذارم مگر آنکه آنرا تقسیم کنم، پس ابی بن کعب باو گفت: قسم بخدا که این برای تو نیست، پس عمر گفت چرا؟ گفت: بدرستیکه خدا جای هر مال را بیان کرده و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و اله هم آنرا تقریر کرده، پس عمر گفت: راست گفتی.

ما مناقشه در حساب نمیکنیم در تعیین تلقین کننده حکم قضیّه را جز اینکه این روایات بما خبری میدهد که همه این مردان در این مسئله داناتر و فقیه‌تر از خلیفه بوده‌اند، پس کجاست ادّعاء دروغین صاحب و شیعه که عمر بن خطاب افقه و اعلم صحابه بوده است در عصرش بنابر اطلاق.

ص: ۳۵۹

۶۱ اجتهاد خلیفه در سه طلاق

۱- از ابن عباس روایت شده که طلاق در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر و دو سال و سه سال از خلافت عمر طلاق سه یک طلاق محسوب میشد (یعنی انت طالق ثلاثه، تو سه طلاقه هستی یک طلاق حساب میشد).

پس عمر گفت: بدرستیکه مردم گاهی عجله و شتاب میکنند در کاری که بر ایشان در آن مهلت است اگر ما آنرا امضاء کنیم برایشان پس آنرا امضاء کرد بر آنها. «۱»

۲- از طاوس نقل شده که گوید: که ابو الصهباء بابن عباس گفت آیا میدانی که طلاق ثلاث یک طلاق قرار داده میشد در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر و سه سال در حکومت عمر ... ابن عباس گفت: بلی «۲»

---

(۱) مسند احمد ج ۱ ص ۳۱۴، صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶ مستدرک حاکم ج ۱ ص ۱۹۶، تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۱۳۰، تصحیح کرده آنرا ارشاد ساری ج ۸ ص ۱۱۷، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۷۹.

(۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴، سنن ابو داود ج ۱ ص ۳۴۴ احکام القران جصّاص ج ۱ ص ۴۵۹، سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۵، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶، الدرّ المنثور ج ۱ ص ۲۷۹.

ابو الصهباء بابن عباس گفت: بیار از پیش خودت که آیا طلاق ثلاث در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر یک طلاق نبود گفت چرا اینطور بود پس چون در عصر عمر شد مردم پیگیری کردند در طلاق پس عمر امضاء کرد آنرا بر ایشان، یا پس اجازه داد بر ایشان «۱»

صورت دیگر:

ابو الصهباء بود که بسیار سئوال میکرد از ابن عباس گفت: آیا میدانی که مرد هرگاه زنش را سه طلاقه میکرد پیش از آنکه باو دخول کند آنرا یکی قرار میداد در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر و اوائل از حکومت عمر، ابن عباس گفت: آری بر عهد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و اوائل از اماره عمر آنرا یکی قرار میدادند، پس چون عمر دید که مردم را که در آن پی‌درپی نموده‌اند یا پشت سر هم طلاق میدهند گفت: آنرا اجازه داد بر ایشان. «۲»

۳- طحاوی از طریق ابن عباس نقل کرده که او گفت: چون زمان عمر شد گفت: آی مردم برای شما در طلاق مهلت بود و بدرستیکه کسیکه شتاب کند مهلت خدا را در طلاق ما او را ملزم بآن خواهیم کرد.

و عینی آنرا در عمده القاری ج ۹ ص ۵۳۷ یاد کرده و گفته که اسناد آن صحیح است.

---

(۱) صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶.

(۲) سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۴۴، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۹ تیسیر الوصول ج ۲ ص ۱۶۲ الدر المنثور ج ۱ ص ۲۷۹.

۴- از طاوس نقل شده که گفت: عمر بن خطاب گفت برای شما در طلاق مهلت بود پس شما تعجیل کردید مهلت خود را و ما رخصت دادیم بر ایشان آنچه را که تعجیل کردید از این. «۱»

۵- از حسن نقل شده که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت که من تصمیم گرفتم هرگاه مردی زنش را در یک مجلس سه طلاق داد یک طلاق قرار دهم و لکن مردمانی آنرا بر خودشان لازم کرده‌اند پس ملزم کن هر کس را بآنچه که بر خودش لازم کرده، کسیکه بزنش گفت تو بر من حرام هستی پس آنزن حرام است بر او و کسیکه بزنش گوید تو بائنه و جدائی پس آن بائنه و جداست و کسیکه طلاق ثلاثه دهد پس آن سه طلاقه است.

(کنز العمال ج ۵ ص ۶۳ نقل از ابی نعیم)

امینی (قدس الله سره) گوید: بدرستیکه از شگفتیهاست که استعجال مردم مجوّز باشد که انسانی کتاب خدا را پشت سر خود اندازد و ملزم کند ایشانرا بآنچه را که میبیند، در حالیکه این کتاب محکم خداست که بصراحت تمام میگوید: الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ «۲» طلاق دو نوبت است پس یا بطور خوبی و متعارف نگهداری کند یا به نیکی آزاد گذارد تا آنجا که گوید فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ پس اگر او را طلاق داد پس برای او حلال نیست از بعد از طلاق سوم مگر آنکه دیگری با او نکاح و آمیزش کند، پس خداوند واجب نمود تحقق در مرتبه و

---

(۱) کنز العمال ج ۵ ص ۱۶۲ نقل از ابی نعیم.

(۲) سنن کبری ج ۳ ص ۲۸۵- ۲۹۱.

حرمت بعد از طلاق سوّم را و این را جمع نمیکند جمع کردن طلاق‌ها را بیک کلمه- ثلاثا- و نه بتکرار صیغه طلاق را سه مرتبه در پی هم بدون اینکه آمیزش و معاشرتی میان آنها در وسط واقع شود.

امّا اوّل، پس برای آنکه آن یک طلاق است و گفتن- ثلاثا- آنرا مکرّر نمیکند، آیا نمیبینی که وحدتیکه در سوره فاتحه‌ایکه در رکعات نماز معتبر است تکرار نمیشود اگر نمازگذار آنرا توام کند بقول خود شما خمسا یا عشرا و نمیگویند، که او سوره را تکرار کرد و بیش از یکمرتبه خواند.

و همینطور هر حکمی که در آن عدد معتبر است مانند انداختن هفت ریگ در سه (جمره) منی پس کفایت نمیکند از او انداختن سنگ ریزه‌ها را یکمرتبه و مثل چهار شهادت در لعان و نفی فرزند کردن کافی نیست از او یک شهادتیکه باشد بقول او، اربعا.

و مثل فصول اذان که در آن دو بار گفتن معتبر است نمیشود تکرار در آن بگفتن یکبار (اشهد ان لا اله الا الله و ...) و ردیف کردن آن بقولش مرّتین.

و مانند تکبیرات الله اکبر گفتن در نماز عید فطر و عید قربان پنج بار یا هفت بار پی در پی، پیش مردم، پیش از قرائت «۱» آورده نمیشود بیک الله اکبریکه بعد از آن نماز گذار بگوید، خمسا یا سبعا

و مثل نماز تسبیح (نماز جعفر طیّار) که در تسبیحات آن ۱۰ و

---

(۱) صلاة تسبیح همان نماز جعفر طیّار است نزد اصحاب ما، و خلافی در فضیلت آن و کم و کیف آن نیست جز انکه پیشوایان تسنّن آنرا در صحاح و مانندشان از ابن عباس نقل کرده‌اند.

پانزده معتبر شده پس کافی نیست از آن یک تسبیح که آنرا ردیف کند بقول خودش عشرا یا خمسة عشر، و تمام اینها از مسائلیستکه مخالفی در آن نیست.

و امّا دوّم: پس بدرستیکه طلاق حاصل میشود بلفظ اول و بآن جدائی واقع میشود و زن عقد شده بسبب آن آزاد میشود و باقی نمی‌ماند آنچه بعد از آنست مگر بیهوده و بیفایده پس بدرستیکه زن طلاق داده شده دیگر طلاق داده نمی‌شود و زن آزاد شده آزاد نمی‌شود پس حاصل نمی‌شود بآن عددی که در موضوع حکم معتبر شده است، بلکه تعدّد طلاق مستلزم وسط واقع شدن گره و هدف از زناشوئی است میان دو طلاق و اگر چه برجوع باشد و تا وقتیکه آمیزش یا رجوع در وسط واقع نشود طلاق دوّم لغو و بی‌اثر خواهد بود و آنرا بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

«لا طلاق الا بعد نکاح»

طلاقی نیست مگر بعد از نکاح و زناشوئی باطل میکند. و نیز قول آنحضرت: لا طلاق قبل نکاح، طلاقی پیش از نکاح نیست، و فرمایش آنجناب: لا طلاق لن لا یملک» «۱» طلاقی نیست برای کسیکه مالک زناشوئی نشده.

سماک بن فضل گوید: جز این نیست که نکاح و زناشوئی گرهی است که بسته میشود و طلاق آنرا میگشاید و چگونه باز میشود گرهی پیش از آنکه بسته شود. ا ه «۲»

---

(۱) سنن دارمی ج ۲ ص ۱۶۱، سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۴۲، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۳۱، سنن کبری ج ۷ ص ۳۱۸- ۳۲۱، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۲۴، مشکل الاثار طحاوی ج ۱ ص ۲۸۰.

(۲) سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۲۱.

م- و ابو یوسف قاضی از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از ابن مسعود که بر او رضوان خدا باد روایت شده که او گفت: طلاق سنّت اینست که مرد زنش را یک طلاق گوید: موقعیکه از حیضش پاک شد بدون آن که با او آمیزشی کند و او مالک رجوع هست تا آنکه عدّه منقضی شود پس هرگاه عدّه منقضی شد پس او یک خواستگار از خواستگارانست پس اگر خواست او را طلاق سوم بدهد او را طلاق گوید وقتیکه از حیض دوّمش پاک شود. سپس او را طلاق دهد وقتیکه از حیض سومش پاک شود کتاب آثار ص ۱۲۹ و مقصود او چنانکه میآید واسطه شدن رجوع است بعد از هر طلقه و طلاقی.

و جصّاص در احکام القران ج ۱ ص ۴۴۷ گوید: و دلیل بر اینکه مقصود در قول خدا (الطَّلاقُ مَرَّتانِ) طلاق دو مرتبه است- امر بجدا کردن طلاق و بیان حکم چیزیستکه متعلّق بواقع شدن طلاق کمتر سه است از رجوع کردن اینکه گفت: الطلاق

مرّتان، و این بدون شک اقتضاء تفریق و جدا بودن را میکند، چونکه اگر دو طلاق با هم میداد هر آینه جایز نبود که گفته شود دو مرتبه طلاقش داد، و همینطور اگر مردی دو درهم بدیگری داد جایز نیست گفته شود دو مرتبه او را داد تا جدا شود پرداخت دو درهم پس در این هنگام بر او اطلاق شود و هرگاه این‌چنین بود، پس اگر حکم مقصود بلفظ آن چیزی باشد که آن تعلّق و بستگی بدو طلاق داشته باشد از بقاء رجعت هر آینه این منجر شود بساقط شدن فایده دگر دو مرتبه اگر این حکم ثابت در یک مرتبه باشد اگر دو طلاق دهد. پس ثابت شود باین که ذکر دو مرتبه جز این نیست که آن امر واقع شدن آن دو مرتبه و نهی از جمع کردن میان آنهاست در یکمرتبه.

ص: ۳۶۵

و از جهت دیگری اینکه اگر لفظ محتمل برای دو امر بود هر آینه واجب بود حمل کردن آنرا بر اثبات حکم در ایجاب دو فایده و آن امر بجدا کردن طلاق است وقتیکه بخواهد دو مرتبه طلاق دهد، و بیان حکم رجوع هرگاه چنین طلاق دهد پس لفظ جامع برای دو معنی میباشد.

این چیزیستکه قران کریم گویای آنست و نیست رای و اجتهادی که برابری کند کتاب خدا را مگر آنکه بازی کند بآن چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در صحیح دیگر تصریح بآن نموده نسائی در سنن نقل کرده آنرا از محمود ابن لبید گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر داد از مردیکه طلاق داد زنش را سه طلاق تمام پس برخاست غضبناک، سپس فرمود آیا بکتاب خدا بازی میشود و حال آنکه من در میان شمایم تا آنکه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا نکشم او را. «۱»

م- و ابن اسحاق روایت کرده در لفظی از عکرمه از ابن عباس گوید: رکانه زنش را در یک مجلس سه طلاق گفت پس بر آن سخت غمگین شد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چطور او را طلاق دادی، گفت در یک مجلس او را سه طلاق گفتم، فرمود: جز این نیست که این یک طلاق است پس بآن رجوع نما.

---

(۱) سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۲، و در تیسیر وصول ج ۳ ص ۱۶۰، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۲۷۷ ارشاد الساری ج ۸ ص ۱۲۸، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۸۳.

ص: ۳۶۶

و برای برخی از بزرگان قوم در این مسئله سخنان طولانی است و عجیب‌ترین چیزیکه در آن دیدم سخن عینی است که در عمدة القاری ج ۹ ص ۵۳۷ گوید.

طلاق وارد در کتاب خدا منسوخ است. پس اگر بگوئی دلیل این نسخ چیست و حال آنکه عمر ... نسخ نکرده و نسخ بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چطور است.

میگویم زمانیکه عمر صحابه را خطاب کرد باین پس انکاری از صحابه واقع نشد این اجماع صحابه شد و نسخ باجماع را هم بعضی از بزرگان ما تجویز کرده‌اند بطریق اینکه اجماع موجب است علم یقینی را مانند روایت صریح، پس جایز است که نسخ بآن ثابت شود و اجماع در حجة بودن آن قوی‌تر است از خبر مشهور.

پس اگر بگوئی: که این اجماع بر نسخ است از پیش خودشان پس این درباره ایشان جایز نیست.

میگویم: محتمل است که برای ایشان روایت صریحی طاهر شده باشد که ایجاب نسخ نموده باشد ولی این بما نرسیده باشد.

گوشها خبر این نسخ را در قرنها و زمانهای گذشته نشنیده تا آنکه روزگار، عینی را بوجود آورد پس آمد ادعاء کرد چیزیرا که هیچ کس نگفته و همینطوری و بی‌هدف سخن گفته و بازی کرده با کتاب خدا و نمی‌بیند برای آن و برای سنّت خدا ارزش و مقامی.

کجاست برای این مردک که اثبات کند حکم قطعی آن باجماع صحابه بنابر آنچه را که خلیفه احداث و ابداع کرد وقتیکه مردم را خطاب بآن نمود. و چگونه جایز دانست ترک کردن آیه محکم کتاب و سنّت را برای ایشان برائی که پیامبر بزرگوار آنرا بازی با کتاب ارزشمند

ص: ۳۶۷

خدا دیده است چنانچه گذشت از صحیح نسائی اندکی پیش از این و حال آنکه مردم بر حکم کتاب و سنّت بودند جز آنکه «لا رأی لمن لا یطاع» رأئی نیست برای کسیکه پیروی نمیشود داشته باش این را در حالیکه درّه و شلّاق خلیفه است که بر سر مردم حرکت میکند.

آنگاه اگر باجماع نسخی واقع باشد پس چگونه ابو حنیفه و مالک و اوزاعی و لیث باین عقیده رفته‌اند که جمع بین سه طلاق بدعت است و شافعی و احمد و ابو ثور گفته‌اند که حرام نیست لکن بهتر تفریق است و سندی گوید: ظاهر حدیث حرمت است. «۱»

م- و چگونه امّت اجماع بر دو نقیض در دو روزش نموده است و حال آنکه هرگز اجتماع بر خطاء نکنند، این اجماع عینی است که پنداشته است روز اوّل رأی خلیفه در طلاق، و این اجماع صاحب کتاب عون المعبود است پیش از او که گوید: و بتحقیق که صحابه اجماع کرده‌اند بسنّت دوّم از خلافت عمر بر اینکه سه طلاق بیک لفظ یک طلاق محسوب میشود و این اجماع نقض بخلافش نشده است، بلکه همواره در امّت کسی بوده که فتواء بآن دهد قرن و زمانی بعد از قرن دیگر تا این زمان ما. ه

(تیسیر الوصول ج ۳ ص ۱۶۲)

بر فرض اینکه امت اسلامی قدیما و جدیدا اجماع کرده‌اند بر خلاف آنچه که آیه محکم قران بآن گویا شده و نقض کرده‌اند آنچه را که آورنده شرع مقدس اعلان بآن نموده پس آیا برای ما مجوزیست که از آن دو دست برداشته و قول امّت غیر معصوم را بگیریم و نسخ بخبر

---

(۱) مراجعه کن حاشیه امام سندی را بر سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۳

مشهور بعد از چشم پوشی از آنچه در آنست از خلاف هیجان آمیز جز این نیست که آن برای عصمت گوینده آنست پس قیاس بآن نشود قول کسیکه عصمتی برای او نیست.

و احتمال استناد اجماع صحابه بخبر صحیح و صریحیکه بما نرسیده است یاوه گوئی است که آنرا نصوص خلیفه و غیر آن از صحابه تکذیب میکند مضافا اینکه آنچه را که خلیفه بسوی آن رفته است نیست مگر مجرّد رای و سیاست خشک و مخصوص او.

م- و چه اندازه خوبست سخن شیخ صالح بن محمد عمری فلانی فوت شده ۱۲۹۸ در کتابش (ایقاظ همم اولی الابصار) در صفحه ۹ آنجا که میگوید، بدرستیکه معروف نزد صحابه و تابعین و کسانیکه پیروی نیکوئی از ایشان کرده‌اند تا روز قیامت و نزد سایر علماء مسلمین اینست که حکم حاکم مجتهد هرگاه مخالف صریح کتاب خدای تعالی یا سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد واجبست نقض و باطل کردن آن و منع کردن نفوذ و اثر آن و صریح کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله معارضه باحتمالات عقلیه و اندیشه‌های نفسانیه و تعصّب شیطانیه نمیشود باینکه گفته شود، شاید این مجتهد بر این نص اطلاع پیدا کرده و آنرا برای علّتی که برای او ظاهر شده ترک کرده است یا اینکه او اطلاق بر دلیل دیگری پیدا نموده و مانند آن از چیزهائیکه گروه‌های فقهاء متعصّب بآن ثبات ورزیده بر آن مقلدین نادان اتفاق کرده‌اند.

۶۲ اجتهاد خلیفه در نماز بعد از عصر

۱- از تمیم داری نقل شده که گوید او دو رکعت بعد از نهی عمر بن خطاب از نماز بعد از عصر بجا آورد، پس نزد او آمد و او را با شلّاقش زد پس تمیم اشاره کرد باو که به‌نشین و او در نمازش بود پس عمر نشست سپس تمیم از نمازش فارغ شد و بعمر گفت چرا مرا زدی گفت:

برای آنکه تو این دو رکعت را بجا آوردی و من نهی از آن کرده بودم گفت: بدرستیکه من آن دو رکعت را با کسی بجا آوردم که از تو بهتر بود و آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، پس عمر گفت: ای گروه نیستید شما برای من و لکن من ترسیدم

اینکه بیاید بعد از شما مردمیکه میان عصر و مغرب نماز گذارند تا اینکه بگذرد بساعتیکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نهی فرمود که در آن نماز بخوانند چنانچه پیوست دادند میان ظهر و عصر را.

و از وبره نقل شده که گوید: عمر تمیم داری را دید بعد از نماز عصر نماز خواند پس او را با تازیانه‌اش زد، پس تمیم گفت: برای چه مرا زدی ای عمر میزنی مرا برای نمازیکه با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواندم، پس عمر گفت: ای تمیم همه مردم نیستند که بدانند آنچه که تو میدانی.

و از عروه بن زبیر نقل شده که گوید: عمر بر مردم بیرون رفت و زد ایشانرا برای دو سجده بعد از عصر تا آنکه تمیم داری گذشت، پس گفت من ترک نمیکنم آن دو رکعتی را که خواندم با کسیکه او بهتر از تو

بود و او رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، پس عمر گفت: اگر مردم مانند هیئت تو بودند باکی نداشتم، هیثمی در مجمع آنرا صحیح دانسته و گوید: رجال طبرانی رجال درستی هستند.

۲- از سائب بن یزید نقل شده که او دید عمر بن خطاب را که میزند منکدر را در نماز بعد از عصر.

و از اسود نقل شده که عمر میزد مردم را بر دو رکعت بعد از نماز عصر.

۳- از زید بن خالد جهنی روایت شده که گفت: عمر بن خطاب ویرا دید در موقع خلافتش که رکوع میکند بعد از نماز عصر دو رکعت پس رفت بسوی او و او را با شلّاقش زد در حالیکه نماز میخواند چنانچه او مشغول بود، پس چون منصرف شد زید گفت: بزن ای رهبر مومنین قسم بخدا هرگز این دو رکعت را ترک نمیکنم بعد از آنکه دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میخواند، پس عمر در کنار او نشست و گفت:

ای زید بن خالد اگر نبود که میترسیدم مردم آنرا پلگان و نردبان برای نماز بگیرند تا شب نمیزدم تو را در آن دو رکعت، هیثمی گوید: در مجمع که اسناد آن خوبست.

۴- از طاوس نقل شده که ابو ایّوب انصاری پیش از خلافت عمر دو رکعت نماز میخواند بعد از عصر پس چون عمر خلیفه شد، ترک کرد آنرا و چون عمر مرد باز شروع کرد پس باو گفتند برای چه حالا شروع کردی، پس گفت: که عمر میزد مردم را بر آن دو رکعت.

۵- مسلم از مختار بن فلفل نقل کرده گفت: سئوال کردم از انس ابن مالک از نافله بعد از عصر پس گفت عمر میزد دستهای مردم را بر نماز بعد از عصر و ما بودیم که بر عهد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو

رکعت نماز میخواندیم بعد از غروب آفتاب پیش از نماز مغرب پس گفتم باو: آیا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم آن دو رکعت را خواند، گفت آنحضرت ما را میدید که میخوانیم پس ما را نه امر نمود و نه منع کرد.

۶- ابو العباس سرّاج در مسندش از مقدام بن شریح از پدرش نقل کرده گوید: پرسیدم از عایشه از نماز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که چگونه میخواند نماز ظهر را گفت: آنحضرت در نصف روز نماز میخواند، سپس بعد از آن دو رکعت میخواند آنگاه عصر را میخواند پس از آن بعد از آن دو رکعت میخواند گفتم: عمر بود که مردم را بر آن دو رکعت میزد و نهی مینمود از آن، پس گفت: که پیامبر میخواند آنرا و من میدانم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن دو رکعت را بجا میآورد و لکن قوم تو اهل یمن طبقات پست او باشند نماز ظهر را میخواندند سپس میان ظهر و عصر نماز میخواندند و نماز عصر میخواندند سپس میان عصر و مغرب نماز میخواندند حقّا نیکو کردند. «۱»

امینی (قدس الله تربته) گوید: عجیب است از فقاهت خلیفه وقتیکه با شلّاقش جلوگیری میکرد از نمازیکه ثابت شده از طریق سنّت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا خواند و هرگز ترک نکرد بعد از

---

(۱) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۱۰، مسند احمد ج ۴ ص ۱۰۲، ۱۱۵ موطاء مالک ج ۱ ص ۹۰ اجابه زرکشی ص ۹۱- ۹۲، مجمع الزوائد ج ۲ ص ۲۲۲، تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۹۵، فتح الباری ج ۲ ص ۵۱ و ج ۳ ص ۸۲، کنز العمال ج ۴ ص ۲۲۵- ۲۲۶، شرح المواهب ج ۸ ص ۲۳، شرح موطا زرقانی ج ۱ ص ۲۹۸.

عصر چنانچه در کتاب صحاح وارد شده و عایشه بآن خبر داده «۱» و گفته قسم بآن خدائیکه پیامبر را در جوار رحمت خود برد آنرا ترک نکرد تا خدا را ملاقات نمود، و خدای تعالی را ملاقات نکرد تا آنکه سنگین بود از نماز، و بسیاری از اوقات بود که نشسته میخواند آنرا یعنی دو رکعت بعد از عصر را و گفت: هرگز ترک نکرد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو سجده بعد از عصر را نزد من و گفت نبود پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که آنرا در نهائی و آشکارا ترک کند، و گفت: نبود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که بیاید پیش من در روزی بعد از نماز عصر مگر آنکه دو رکعت نماز میخواند.

و در عبارت بیهقی: ایمن گوید: که عمر نهی میکرد از نافله بعد از عصر و میزد مردم را بر آن، پس عایشه گفت راست گفتی و لکن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن دو رکعت را بجا میآورد.

م- و در حاشیه (الاجابه) زرکشی ص ۹۱ نقل از ابی منصور بغدادی در استدراکش از طریق ابی سعید خدری است گوید: عمر میزد بر سر مردم بر آن دو رکعت یعنی نماز بعد از سفیدی صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب، پس ابو سعید دید که پسر زبیر را که آنرا میخواند گوید: پس او را نهی کردم پس مرا گرفت و رفتیم پیش عایشه پس باو گفت ای مادر مومنین بدرستیکه این مرا منع میکند ... پس عایشه گفت: من دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه

(۱) صحیح بخاری، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۰۹، ۳۱۰ سنن ابی داود ج ص ۲۰۱، سنن دارمی ج ۱ ص ۳۳۴، سنن بیهقی ج ۲ ص ۴۵۸، تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۹۵، فتح الباری ج ۲ ص ۵۱.

ص: ۳۷۳

و آله آنرا بجا میآورد.

و پیروی کردند اثر آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله را در آن صحابه و تابعین در طول زندگانی آنحضرت و بعد از آن و از کسانیکه روایت شده از او رخصت و اجازه در نافله بعد از عصر امام امیر المؤمنین علی علیه السلام و زبیر و ابن زبیر و تمیم داری، و نعمان بن بشیر و ابو ایّوب انصاری و عایشه ام المومنین و اسود بن یزید و عمرو بن میمون و عبد الله بن مسعود، و اصحاب او بلال و ابو الدرداء و ابن عباس و مسروق، و شریح، و عبد الله بن ابی الهذیل، و ابو برده و عبد الرحمن بن اسود، و عبد الرحمن بن بیلمانی، و احنف بن قیس است و بودند بر این عهد تا آنکه صاحب شلّاق آنرا شکست و در نزد او چیزی نبود که بآن متوسّل بر نهی و زجر بر آن شود جز ترس اینکه مبادا مردمی بیایند و اتصال دهند میان نماز عصر و مغرب را بنماز.

آیا کسی نیست که از او سئوال کند علّت کراهت این اتصال چیست و حال آنکه نیست برای او از طرف شریعت هیچ حقّیکه جلوگیری از آن اتّصال نماید بر فرض که او دیده است کراهت این پیوست را پس برای چه نهی از دو رکعت میکند و حال آنکه دو رکعت پر کننده نیستند فراغت بین دو وقت عصر و مغرب را، و بنابر فرض اینکه آن دو رکعت پر کند وقت بین عصر و مغرب را واجب بر او این بود که نهی کند از نمازیکه در اوّل وقت مغرب است غیر از نماز واجب کراهت آنرا او دیده است و لیکن چه ارزش و قیمتی برای رأی و اجتهاد اوست در حالیکه قطعا مردم آنرا در عصر پیامبر در حضور صاحب رسالت و دیده‌گان آنحضرت بجا آورده‌اند و آنجناب ایشانرا نهی نفرموده است.

آنگاه آنچه که عمر ترسیده از اینکه مردمی بیایند که اتصال دهند

ص: ۳۷۴

بین وقت عصر و مغرب را آیا علمش را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخفی مانده پس تشریع کرد بر ایشان این دو رکعت را بعد از عصر یا آن که میدانست آنرا و اعتنا نکرد بآن آیا بینش خلیفه در کارها قوی‌تر از بصیرت و بینش پیامبر بزرگوار بود، بخدا قسم نه آن بود و نه این لکن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همه اینها را میدانست و ندید زیانی را بچیزیکه عمر از آن ترسیده بود.

و برای چه این جماعت از اخیار از صحابه مستحقّ شلاق خوردن و رسوائی شدند در حضور گروهی از بیننده‌گان در جلوی دیده‌گان پیامبر بزرگوار در نزدیکی مشهد و قبر پاکش و کسانیکه میآورند چیزیرا که خلیفه مکروه داشته بعد از این مردمی از

مردان آینده‌اند که مرتکب آن نشدند یا اینکه نطفه‌های ایشان تا این ساعت منعقد و بسته نشده و او خود اعتراف دارد که ایشان از این گروه نیستند، و شاید خلیفه قصاص قبل از جنایت غیر قصاص شده از او را جایز میدانسته، بیا و تعجب کن.

و مثل اینکه خلیفه در آرایش این اختصاص را داشته که غافل از گفته خودش بوده که میگفت: احتیاط کنید این رأی را بر دین پس جز این نیست که تنها رأی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله موافق با واقع است چونکه خدا باو ارائه میدهد و جز این نیست که رأی در اینجا زورکی و گمانست: و گمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا. «۱»

---

(۱) ابو عمر نقل کرده آنرا در کتاب (العلم) ج ۲ ص ۱۳۴ و ابن ابی حاتم نقل کرده چنانچه در الدر المنثور ج ۶ ص ۱۲۷ میباشد.

۶۳ رأی خلیفه درباره عجم

مالک امام و رهبر گروه مالکیّه روایت کرده از کسیکه نزد او مورد اعتماد بوده که او شنیده از سعید بن مسیّب که میگفت عمر بن خطاب خودداری میکرد از اینکه یکی از عجمها را میراث دهد مگر آنکه در عرب بدنیا آمده باشد.

مالک گوید: و اگر زن آبستنی از زمین دشمن میآید پس در زمین عرب میزائید پس عمر فرزند او را ارث میداد اگر مادرش میمرد و بمادرش ارث میداد اگر آن بچه از دنیا میرفت میراث او را در کتاب خدا «۱»

امینی طاب ثراه گوید: این حکمیست که آنرا محدود کرده تعصّب محض عربی، و بدرستیکه تورات میان مسلمانها همگانیست عرب باشند یا عجم هر کجا بدنیا آیند و هر کجا زندگی کنند و سکونت نمایند از ضروریات دین اسلام است و بر آن صادر شده آیات ضریحه کتاب و سنّت ثابته خاندان رسالت.

پس عمومات کتاب تخصیص نخورده و از شروط توارث و ارث بردن تولد در زمین عرب بودن از شرایط اسلام نیست و این عصبیت و تعصّب جاهلانه و امثال آن در موارد بیشماری چنانستکه پاره میکند ریسمانها و رشته‌های اجتماع را و متفرّق و پراکنده میکند جمعیّت مسلمین را و جز این نیست که مسلمین مانند دندانه‌های شانه هستند هیچ برتری

---

(۱) موطاء مالک ج ۲ ص ۱۲.

میان ایشان نیست مگر بتقوا و خداوند سبحان میفرماید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ «۱» جز این نیست که مومنین با هم برادرند، و میگوید:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ «۲»، بدرستیکه گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و میفرماید: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ «۳» و اگر میگردانیدیم آنرا قرآنی عجمی هر آینه میگفتند چرا بیان کرده نشده آیه‌هایش آیا قرآنی عجمی است و مخاطب عربست و این اعلان و فریاد پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله است از خطبه آنحضرت در روز حج بزرگ در آن اجتماع وسیع به قولش.

خطبه پیامبر در مکه معظمه

ایها الناس: انما المومنون اخوه و لا یحل لامرء مال اخیه الاعن طیب نفسه منه الاهل بلغت، اللّهم اشهد فلا ترجعّن بعدی کفّارا یضرب بعضکم رقاب بعض فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لم تضلوا بعده کتاب الله الاهل بلغت اللّهم اشهد.

ای اقشار مردم: جز این نیست که مومنون با هم برادرند و حلال نیست برای کسی مال برادرش مگر از پاکی دل او از آن، بدانید که آیا نرسانیدم، بار خدایا گواه باش، پس بعد از من برگشت بکفر

---

(۱) سوره حجرات آیه ۱۰.

(۲) سوره حجرات آیه ۱۴.

(۳) سوره فصلت آیه ۴۴.

نکنید و مرتد نشوید که میزند برخی از شما گردن برخی دیگر را پس بدرستیکه من در میان شما چیزی گذاردم که مادامیکه شما آنرا گرفتید بعد از آن گمراه نشوید: و آن کتاب خداست، آگاه باشید که رسانیدم بار خدایا گواه باش.

ایها الناس: ان ربّکم واحد، و ان اباکم واحد کلکم لآدم و آدم من تراب اکرمکم عند الله اتقاکم، و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی الا هل بلغت اللهم اشهد، قالوا: نعم قال: فلیبلّغ الشاهد الغایب. «۱»

ای گروه مردم: بدرستیکه پروردگار شما یکیست و محققا پدر شما یکیست همه شما از آدم هستید و آدم از خاکست گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و نیست برای عرب فضیلت و برتری بر عجم مگر به پرهیزگاری بدانید که من رسانیدم، بار خدایا گواه باش. گفتند: آری رسانیدی، فرمود: پس حاضرین بغائبین برساند.

و در لفظ احمد: بدانید که فضیلتی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجمی بر عرب و نه برتری برای سیاه بر سرخ و نه فزونی برای سرخ بر سیاه مگر بتقوا و پرهیزکاری «۲» هیثمی گوید: روایات او مردان درست هستند.

و در عبارت طبرانی در کبیر: آمده:

---

(۱) البیان و التبین ج ۲ ص ۲۵، العقد الفرید ج ۲ ص ۸۵، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱.

(۲) مجمع الزواید ج ۳ ص ۲۶۶.

یا أَیُّهَا النَّاسُ: إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ فلیس لعربی علی عجمی فضل و لا لعجمی علی عربی فضل و لا لاسود علی احمر و لا لاحمر علی اسود الا بالتقوی. «۱»

ای گروه مردم: بدرستیکه ما شما را از یکمرد و زن آفریدیم و شما را قرار دادیم شعبه‌ها و قبیله‌ها برای اینکه شناسائی شوید:

بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس نیست برای عرب بر عجم برتری و نه بر عجم بر عرب فضیلتی و نه سیاه بر سرخی و نه برای سرخ بر سیاهی فزونی مگر به پرهیزگاری.

و در لفظ ابن قیم: است فضلی و ترجیحی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجم برای عرب و نه برای سفید بر سیاهی و نه برای سیاهی بر سفیدی مگر به پرهیزکاری مردم از آدمند و آدم از خاک است. «۲»

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حدیث صحیحی که بیهقی آنرا نقل کرده فرموده: برای هیچکس بر دیگری فضیلتی نیست مگر بدین یا عمل شایسته «۳» و اگر ما فزونی و برتری فرض نمائیم در عنصریّات و جسمیات پس این در غیر احکام و قوانین شایعه و متداول است و چه اندازه مسلمین نیازمند هستند از اوّل روزشان به برادری و برابری و اتحاد برابر سیل کفر و زندقه‌ای که بسوی اسلام و مسلمین در حرکت است ولی بسیاری از ایشان تحت تاثیر تبلیغات سوء بیگانگان قرار گرفته‌اند از

---

(۱) مجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۷۲.

(۲) زاد المعاد ج ۲ ص ۲۲۶.

(۳) جامع صغیر سیوطی و آنرا صحیح دانسته.

جائیکه نمیدانند پس هواهای شیطانی پلید آنها را سوق به پراکنده‌گی و تفرقه داده و رای‌های فاسده پارگی ایجاد کرده در پشتیبانی جامعه و نزاعهای گروه گرائی و فریادهای قومیّت و عوامل داخلی و عواطف حزبی ما را غافل از حفظ مرزها نموده است

اضافه کن بر همه اینها کشمکشهای شعوبی و حزب‌گرائی و تفاخرات بعربیت را که کافیست، پس تمام اینها ایجاب میکند به مخالفت و جدال کردن با اجتماع و پراکنده کردن وحدت کلمه و حال آنکه قرار داده شده در جلوی چشم همه تعلیمات و آموزشهای پیامبر پاک و بزرگداشت او شخصیتهای شهرها و اماکن را بسبب فضائل از عناصر مختلفه مانند قول آنحضرت:

«سلمان منّا اهل البیت»

«۱» و فرمایش او: اگر علم در ثریّا و آسمان بود هر آینه آنرا بدست آورد مردمی از پسران فارس (و ایرانیها) تا بسیاری از امثال این سخنان پاک آنحضرت. «۲»

پس بر مسلمانست که این آراء نادره و کمیاب را خط مشق و روش خود نگیرد و غفلت و صرف نظر نکند از گفته پیامبر امین: که از ما نیست کسیکه دعوت بعصبیّت کند و از ما نیست کسیکه برای عصبیّت و قومیّت

---

(۱) مستدرک حاکم ج ۳ ص ۵۹۸، شرح مختصر صحیح بخاری ابی محمد ازدی ج ۲ ص ۴۶.

(۲) مسند احمد ج ۲ ص ۴۲۰- ۴۲۲، و ابن قانع آنرا نقل کرده باسنادش بلفظ، اگر دین معلّق به ثریا بود هر آینه آنرا قومی از پسران فارس بدست میآورد، اصابه ج ۳ ص ۴۵۹.

مقاتله و جنگ نماید: و نیست از ما کسیکه بر عصبیّت و تعصّب قومیّت بمیرد. «۱»

م- و قول آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله، کسیکه جنگ کند زیر پرچم گمراهی و ضلالت که برای عصبیّت غضب کند یا بسوی عصبیّت بخواند یا یاری عصبیّت کند پس کشته شود پس بدین و روش جاهلیّت کشته شده است. «۲»

۶۴ تجسّس خلیفه به تهمت

سعید بن منصور و ابن منذر از حسن نقل کرده‌اند که گفت:

مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: که فلانی درست نمیشود پس عمر بر او داخل شد و گفت من بوی شراب میابم ای فلانی تو باین کاری پس مردی گفت: ای پسر خطاب و تو باین کاری آیا خدا تو را نهی نکرد که تجسّس و تفتیش نکنی پس عمر شناخت اشتباهش را پس عمر او را واگذارد و راهی شد.

امینی نور اللّه مرقده گوید: آیا میبینی چگونه خلیفه ترتیب اثر بر تهمت داده بدون شاهدی و بدون آنکه منع کند خبرچین تهمت زننده را از آنچه که مرتکب شده از بدگوئی درباره برادر مسلمانش به بهتان و اشاعه دادن کار زشت در بین کسانیکه ایمان آورده‌اند یا

---

(۱) سنن ابی داود ج ۲ ص ۳۳۲.

(۲) سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۵۶.

غیبت کردن مرد مسلمانی پس واقع شود از کشیدن همه اینها در محظور دیگری از تجسّس منع شده از آن بصریح قرآن حکیم لکن او بشتاب ممانعت نکرد بسبب منصرف کردن آن مرد نظر او را بحکم شرعی.

۶۵

از عمرو بن میمون نقل شده که گفت: عمر بن خطاب به پسرش عبد الله گفت برو نزد عایشه‌ام المومنین و بگو عمر بتو سلام میرساند، و نه‌گو امیر المؤمنین چونکه من امروز برای مومنین امیر نیستم، و بگو عمر بن خطاب اجازه میخواهد که با دو صاحب و رفیقش دفن شود.

پس عبد الله بن عمر رفت و سلام کرد و اجازه خواست آنگاه داخل بر عایشه شد و دید که نشسته و گریه میکند پس گفت عمر تو را سلام میرساند و اجازه میخواهد که با دو رفیقش دفن شود، گفت: من میخوانستم آنرا برای خودم ولی او را امروز بر خودم اختیار میکنم، پس چون آمد، گفتند: این عبد الله بن عمر است که میآید، پس عمر گفت:

مرا بلند کنید پس او را مردی بسینه خود تکیه داده و نشانید، پس گفت: نزد تو چیست: گفت: چیزیکه امیر مومنین دوست دارد، عایشه اجازه داد گفت: شکر خدا را در نزد من چیزی مهم‌تر از این خوابگاه نبود، پس هرگاه من جان دادم مرا حمل کنید (برای روضه پیامبر ص) و اگر عایشه مرا طرد کرد پس مرا برگردانید بگورستان مسلمین. «۱»

---

(۱) صحیح بخاری ج ۵ ص ۲۶۶ و ج ۲ ص ۲۶۳ و جمع بسیاری از حافظین و پیشوایان حدیث آنرا نقل کرده‌اند که ما در اینجا طول نمیدهیم ذکر آنانرا.

امینی (نور الله تربته) گوید: ایکاش خلیفه بما اعلام میکرد که جهت اجازه گرفتن از عایشه چیست، پس آیا او مالک حجره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بارث شده بود، پس قول آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله که پنداشته‌اند که فرمود: (نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه) ما گروه پیامبران ارث نمیگذاریم آنچه ما آنرا گذاردیم صدقه است، و بهمین حدیث مجعول دروغی فدک را از صدیقه طاهره سلام الله علیها منع کردند و گرفتند و بهمین حدیث موهوم ابو بکر عایشه و سایر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را منع کرد وقتیکه دست جمعی آمدند و مطالبه هشت یک میراث کردند، و اگر خلیفه عدول کرده از این رأی و عقیده وقتیکه برای او معلوم شد صحیح نبودن روایت پس بدرستیکه ورثه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اولی بودند باذن گرفتن چونکه آنها مالک حقیقی بودند، و امّا عایشه برایش یک نهم ۹/ ۱ از هشت یک بوده زیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت در حالیکه دارای ۱/ ۹ همسر بود، پس آنچه که بعایشه میرسید از حجره شریفه یک نهم ۹/ ۱ از یک هشتم ۸/ ۱ بوده و نمیرسید از این باو مگر یک وجب یا کمتر از دو وجب و این گنجایش دفن بدن خلیفه را نداشت، و بر فرض که او منضم میکرد بآن سهم دخترش حفصه را پس همه آن کوتاه میآید از بدن این در حال خوابیدن، پس تصرّف در این حجره شریفه بدون رخصت و اجازه مالکش از خاندان پاک پاک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مادران مؤمنین مناسب و سازگار با میزان شرع مقدس نیست.

و چه بسا خواننده میخواند در این مقام آنچه را که ابن بطّال:

آورده از قولش: که جز این نیست که عمر آنرا استیذان کرد از عایشه برای آنکه آن جا خانه عایشه بود و او در آنجا حق داشت پس خیال میشود که در اینجا حقی برای مادر مؤمنین است که ایجاب میکند این استیذان و رخصت گرفتن را و آنرا صحیح میداند، و حال آنکه نیست آن مگر حق سکونت و مجرّد اضافه کردن خانه بعایشه و آن دو ایجاب نمیکند مالکیت عایشه را.

ابن حجر در فتح الباری ج ۷ ص ۵۳ گوید: استدال کرده بآن و به رخصت طلبی عمر از عایشه بر دفن شدن در حجره شریفه بر اینکه او مالک خانه بوده است.

و در آن تأمل است بلکه واقع مطلب اینستکه او مالک منفعت خانه بود بسکونت در آن و منزل دادن و سکونت در آن هم میراث نمیشود، و حکم همسران پیامبر مانند زنان معتدّه و صاحب عده میباشد چونکه ایشان بعد از پیامبر حق شوهر کردن را ندارند. ا. ه

و در ج ۶ ص ۱۶۰ گوید و تائید میکند آنرا یعنی عدم ملکیت را که ورثه ایشان وارث نشدند از آنها منازلشان را و اگر خانه‌ها ملک آنها بود هر آینه منتقل میشد بورثه ایشان و در ترک وارثین آنها حقوقشانرا دلالت بر این است و برای همین منازلشان بعد از موتشان بمسجد النبی صلّی اللّه علیه و آله اضافه شد و جز و مسجد گردید برای عموم نفع آن برای مسلمین چنانچه شد در آنچه که صرف میشد برایشان از مخارج و نفقه‌ها، و الله اعلم، و خدا داناتر است. ا ه

و عینی در عمده القاری ج ۷ ص ۱۳۲ گوید در حدیث عایشه گوید:

(زمانیکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله کسالتش سنگین شد همسران آنحضرت اجازه گرفتند که در خانه من پرستاری کنند) نسبت داد خانه

ص: ۳۸۴

را بخودش و علّت و دلیل آن این بود که سکونت همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در خانه‌های پیامبر از خصایص و ویژه‌گیهای او بود.

پس چون ایشان مستحق نفقه و خرجی شدند برای محبوس بودن آنها در منازلشان مستحق سکونت شدند مادامیکه زنده باشند، پس بخاری آگاهی داده بسوق احادیث این موضوع و آن هفت حدیث است بنابر اینکه باین نسبت محقّق میشود دوام استحقاق سکونت ایشان در خانه‌ها مادامیکه زنده باشند.

و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۵ ص ۱۹۰ گوید (عایشه) نسبت داد خانه را بخودش و دلیل آن اینست که سکونت همسران آنحضرت علیه الصلوة و السلام در خانه‌های او از خصایص است پس همچنانکه مستحق نفقه و خرجی هستند برای محبوس بودنشان مستحق سکونت هم هستند مادامیکه باقی باشند پس آگاهی داد بر اینکه باین نسبت محقّق و ثابت شد دوام استحقاق ایشانرا برای سکونت خانه‌ها مادامیکه باقی باشند.

پس خواننده داناست در این موقع که ام المومنین نبوده برایش از حجره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مگر سکنای در آن مانند زن معتده و عدّه دارو برای او نیست هرگز که تصرّف کند در آن بچیزیکه مترتّب بر ملکیّت است.

و بدبختی عجیب اینست که حافظین اهل سنّت این اجازه خواهی و این دفن شدن را از مناقب خلیفه شمرده‌اند در حالیکه غافل از قانون عامّه و همگانی اسلامند در تصرّف در اموال مردم.

و من نمیدانم بچه حقّی وصیّت فرمود امام حسن دختر زاده پاک پیامبر صلوات الله علیه که در این حجره شریفه دفن شوند و آیا عایشه

ص: ۳۸۵

منع کرد از اینکه در آن دفن شود یا اذن داد باو و اطاعت نشد و رائی نیست برای کسیکه اطاعت نشود، پس بنی امیّه مسلّح شدند و گفتند:

ما نمیگذاریم که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دفن شود و نزدیک بود که فتنه و خونریزی شود «۱» همه اینها برای چه، من نمیدانم.

۶۶ خطبه خلیفه در جابیه

از علی بن رباح لخمی نقل شده که گفت: عمر بن خطاب ...

برای مردم خطبه خواند و گفت: پس کسیکه میخواهد از قرآن سئوال کند پس رجوع به ابی بن کعب نماید، و کسیکه میخواهد از حلال و حرام به پرسد بیاید نزد معاذ بن جبل، و کسیکه میخواهد از واجبات و فرائض سئوال کند پیش زید بن ثابت آید، و کسیکه میخواهد از مال به‌پرسد نزد من آید چونکه من خزینه‌دار و نگه‌دار آنم.

و در عبارتی دیگر: پس بدرستیکه خداوند تعالی: مرا خازن خزینه‌دار و تقسیم کننده آن قرار داده. «۲»

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۴۴ و جمله دیگری از کتب تاریخی

(۲) کتاب اموال ابی عبید ص ۲۲۳، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۲۷۱- ۲۷۲، العقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۲، سنن بیهقی ج ۶ ص ۲۱۰، مجمع الزوائد ج ص ۱۳۵.

مدارک این خطبه

م- ابو عبید متوفای ۲۲۴، آنرا در کتاب اموال ص ۲۲۳ نقل کرده با سندها که تمام راویانش مورد اعتمادند، و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۱۰، و حاکم در المستدرک ج ۳ ص ۲۷۱- ۲۷۲ و در العقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۲ یاد نموده و سیره عمر ابن جوزی ص ۸۷ و بآن اشاره شده در معجم البلدان ج ۳ ص ۳۳ پس گفت: در جابیه عمر بن خطاب ... خطبه‌ای خواند که مشهور است و در ترجمه و بیوگرافی بسیاری آمده که آنها شنیدند خطبه عمر را در جابیه «۱»

اسناد آن از طریق ابی عبید:

۱- حافظ عبد الله صالح بن مسلم عجلی ابو صالح کوفی متوفای ۲۲۱ و او را ابن معین و ابن خراش و ابن بکر اندلسی و ابن حبّان توثیق کرده‌اند و او از مشایخ و بزرگان روایات بخاری است در صحیحش «۲».

۲- موسی بن علی بن رباح لخمی ابو عبد الرحمن مصری متوفی ۱۶۳ و او را احمد و ابن سعد و ابن معین و عجلی و نسائی و ابو حاتم و ابن شاهین توثیق کرده و چهار نفر از امامان شش صحیح بان احتجاج و استدلال کرده‌اند «۳»

۳- علی بن رباح لخمی تابعی ابو عبد الله، ابو موسی متولد سال ۱۰ و متوفای سال ۱۱۴/ ۷، ابن سعد و عجلی و یعقوب بن

(۱) جابیه نام محلّی است در حجاز.

(۲) تهذیب التهذیب ج ۵ ص ۲۶۱، خلاصة الکمال ص ۱۷۰.

(۳) تهذیب التهذیب ج ۱۰ ص ۳۶۳، خلاصة الکمال ص ۳۳۶.

سفیان و نسائی و ابن حبان او را توثیق و چهار نفر از صاحبان شش صحیح بآن احتجاج نموده‌اند. «۱»

در این خطبه ثابته مقطوع و مسلّم که روایت شده از خلیفه به طریق‌های صحیحی که تمام راویان آن موثق و مورد اعتمادند و آنرا حاکم و ذهبی صحیح دانسته‌اند.

اعتراف و اقرار است باینکه علوم سه گانه ۱- قران ۲- حلال و حرام ۳- فرائض باین چند نفر یاد شده‌گان فقط منتهی میشود، و برای خلیفه حظی و نصبی از علوم نیست مگر آنکه او خزینه دار مال الله است

و آیا میبینی که از معقول باشد که خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر امّت او در شریعت و دین او و کتاب و سنّت و فرائض او فاقد این علوم و جاهل بآن باشد و مرجع او در این علوم گروهی (بلکه چند نفری) از مردم باشند چنانچه سیر و روش او خبر از آن میدهد. پس این خلافت برای چیست و آیا خلافت بمجرّد امانت داری مستقرّ میشود و حال آنکه در امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله امانت دار کم نیست، و چه وجه اختصاصی باو دارد.

بلی: واقع شده نصّی بر او از کسیکه در خلافت از او پیشی گرفت (یعنی ابو بکر) بر غیر طریقه مردم در خلیفه اوّل.

و چه اندازه فاصله و فرق است بین این گوینده و بین کسیکه همواره خودش را در معرض مسائل مشکله و علوم غامضه و دشوار قرار میداد و فورا در موقع سئوال آن حل آن مشکل را نموده و با صدا و آوازی بلند بر

(۱) تهذیب التهذیب ج ۷: ۳۱۸، خلاصه الکمال ص ۲۳۱

بالای منبرها فریاد میزد: سلونی قبل ان لا تسالونی و لن تسالوا بعدی مثلی «سئوال کنید از من پیش از آنکه نه‌پرسید مرا و هرگز بعد از من مانند مرا نخواهید دید تا سئوال کنید.

حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۴۶۶ نقل کرده و آنرا صحیح دانسته و ذهبی هم در تلخیصش.

و قول آنحضرت علیه السلام، سئوال نمیکنید مرا از آیه‌ای در کتاب خدای تعالی و نه در سنّتی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مگر آنکه آنرا بشما خبر میدهم، ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص ۲۳۱ از دو طریق نقل کرده و گفته: ثابت شده نیز بدون هیچ اشکالی.

و گفته آن بزرگوار علیه السلام: به‌پرسید از من که بخدا قسم سئوال نکنید مرا از چیزی که واقع میشود تا روز قیامت مگر آنکه بشما خبر میدهم و سئوال کنید مرا از کتاب خدا که بخدا سوگند نیست هیچ آیه‌ای از کتاب خدا مگر آنکه من میدانم آیا در شب نازل شده یا در روز در زمین هموار آمده و یا در کوه.

مدارک این جمله

ابو عمر در جامع بیان العلم ج ۱ ص ۱۱۴ نقل کرده و محبّ الدین طبری در ریاض ج ۲ ص ۱۹۸ و در تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۲۴ دیده میشود، الاتفاق ج ۲ ص ۳۱۹، تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۸ فتح الباری ج ۸ ص ۴۸۵، عمده القاری ج ۹ ص ۱۶۷، مفتاح السعادة ج ۱ ص ۴۰۰.

و سخن آنحضرت علیه السلام: آیا مردی نیست که سئوال کند پس منتفع شود و همنشینان او هم سود برند.

ابو عمر در جامع بیان العلم ج ۱ ص ۱۱۴ نقل کرده و در مختصر آن ص ۵۷ و گفته آن بزرگوار علیه السلام: بخدا قسم که نازل نشده آیه‌ای مگر آنکه من میدانم درباره چه نازل شده و کجا نازل شده.

بدرستیکه پروردگار من بمن قلبی دانا و آگاه و زبانی پرسنده و گویا بخشیده است، ابو نعیم آنرا در حلیه اولیاء ج ۱ ص ۶۸ نقل کرده و صاحب مفتاح السعاده در ج ۱ ص ۴۰۰، آنرا یاد نموده است.

و قول آنحضرت علیه السلام: سئوال کنید مرا پیش از آنکه مرا از دست بدهید، به‌پرسید از من از کتاب خدا و نیست آیه‌ای مگر آنکه من میدانم کجا نازل شده است بدامنه کوهی یا زمین هموارى.

و سئوال کنید: مرا از فتنه‌ها و جنگها که نیست هیچ فتنه و آشوبی مگر آنکه من میدانم چه کسی آنرا برپا میکند و چه شخصی در آن کشته میشود.

امام احمد حنبل آنرا نقل کرده و گفته از آنحضرت بسیاری از این مطالب روایت شده است. (ینابیع الموده ص ۲۷۴)

و گفته آنجناب علیه السلام در بالای منبر کوفه در حالیکه ... زره پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر آنحضرت و شمشیر او بر کمرش بسته بود و عمّامه پیامبر بر سرش بود پس نشست بر منبر و شکم و سینه مبارکش را باز و فرمود: به‌پرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس جز این نیست که در میان قلب و سینه من علوم فراوانی است این است علم و دانش اینست لعاب آب دهان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، اینست آنچه که پیامبر خدا مرا خورانید و نوشانید نوشیدنی.

پس سوگند بخدا که اگر برای من مسندی گذارده شود و بر آن بنشینم هر آینه فتوا میدهم بر اهل توراه بتوراتشان و باهل انجیل

ص: ۳۹۰

بانجیلشان تا آنکه خدا توراة و انجیل را بسخن آورد پس بگویند راست گفت علی که بتحقیق فتوا داد شما را بآنچه که در منست و حال آنکه کتاب را تلاوت میکنید آیا پس اندیشه نمیکنید.

شیخ الاسلام حموی آنرا در (فرائد السمطین) از ابی سعید نقل کرده سعید بن مسیّب گوید: کسی نبود از صحابه که بگوید: سلونی به‌پرسید مرا مگر علی بن ابیطالب علیه السلام «۱» و آنحضرت بود که هر گاه از مسئله‌ای سئوال میشدند مانند سکّه داغ شده (سرخ میشد) و میفرمود:

اذا المشکلات تصدین لی کشفت حقائقها بالنظر

هنگامیکه مشکلاتی برای من پیش میآمد حقایق آنرا با نظر و اندیشه‌ام میگشودم.

فان برقت فی مخیل الصواب عمیاء لا یجتلیها البصر

پس اگر جرقه‌ای زند در تصوّر عقل مسئله کور و پیچیده‌ایکه نگرشی آنرا روشن نمیکند.

مقنعة بغیوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر

که پوشیده باشد بمطالب نهائی بکار اندازم بر آن اندیشه صحیح را

(۱) احمد در مناقب آنرا نقل کرده و بغوی در معجم و ابو عمر در العلم ج ۱ ص ۱۱۴ و در مختصر آن ص ۵۸. و محب الدین طبری در ریاض ج ۲ ص ۱۹۸ و ابن حجر در صواعق ص ۷۶.

لسانا کشقشقة الارحبی　　او کالحسام الیمانی الذکر

زبانی را که چون تیغ کچ یا مانند شمشیر بمانی نام آور است.

و قلبا اذا استنطقه الفنون　　ابّر علیها بواه درر

و قلبیکه هرگاه فنون مختلفه از آن سئوال کند احسان نماید بر آن بدرهای سفته.

و لست بامعّة فی الرجال　　یسائل هذا و ذا ما الخبر

و نیستم من که بگویم من با مردم و از خودم نظری ندارم در بین مردانیکه میپرسند از این و آن چه خبر است.

و لکن مذرب الاصغرین　　امین مع ما مضی ما غیر

و لکن من قلب و زبان تیزی دارم که بیان میکنم آینده را با آنچه گذشته است.

ابو عمر در العلم ج ۲ ص ۱۱۳ و در مختصر آن ص ۱۷۰ نقل کرده آنرا و حافظ عاصمی در زین الفتی شرح سوره هل اتی و قالی در امالیش و حصری قیروانی در زهر الاداب ج ۱ ص ۳۸ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۵ ص ۲۴۲ و زبیدی حنفی در تاج العروس ج ۵ ص ۲۶۸ نقل از امالی و میدانی دو بیت آخر آنرا در مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۵۸ یاد کرده.

شایان تامل است:

ندیدم در تاریخ پیش از مولایمان امیر المؤمنین علیه السلام کسی

ص: ۳۹۲

را که خودش را در معرض مسائل مشکله و سئوالات سخت قرار دهد و بلند کند صدایش را باحساس هیجان آمیزی میان گروه دانایان و دانشمندان بگفته‌اش، سلونی به‌پرسید مرا مگر برادر و قرین او پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله که بسیار میفرمود سلونی عما شئتم به‌پرسید از من آنچه میخواهید و قول او سلونی، سلونی و گفته او سلونی به‌پرسید و نمی‌پرسید از چیزی مگر آنکه شما را بآن خبر میدهم پس همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام وارث علم او صلّی اللّه علیه و آله شد وارث این مکرمت و بزرگواری و غیر آن گردید، و آن دو در تمام مکارم همزاد و قرین یکدیگرند (مگر در نبوت و رسالت. مترجم)

و هیچکس بعد از امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را بزبان نیاورده مگر آنکه مسلّما رسوا شده و در زحمت و گرفتاری افتاده و با دست خودش پرده از کمال نادانی خود برداشته است.

مانند:

۱- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزونی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حاج هشام بن عبد الملک سال ۱۰۷ با مردم حج کرد و در مدینه خطبه خواند، سپس گفت: سلونی فانا بن الوحید لا تسألوا احدا اعلم منّی: به‌پرسید از من که من فرزند یگانه علمم، سئوال نمیکنید از کسیکه داناتر از من باشد، پس مردی از اهل عراق برخاست و از او قربانی پرسید که آیا واجبست آن؟

پس ندانست چه بگوید، تا از منبر بزیر آمد.

(تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۰۵)

۲- مقاتل بن سلیمان: ابراهیم حربی گوید: مقاتل بن سلیمان

ص: ۳۹۳

نشست و گفت: سلونی عما دون العرش الی لویانا: به‌پرسید از من از آنچه زیر عرش است تا (لویانا)، پس مردی باو گفت وقتیکه آدم حج نمودکی سر او را تراشید ابراهیم گوید، پس مقاتل باو گفت، این سئوال از اندیشه خاطر و عمل شما نبود، و لیکن خدا خواست مرا رسوا کند بغرور و اعجابی که بخودم کردم.

(تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۳)

۳- سفیان بن عیینه گوید: روزی مقاتل بن سلیمان گفت به‌پرسید از من آنچه که زیر عرش است، پس شخصی باو گفت ای ابو الحسن آیا ذرّه و مورچه را دیده‌ای بگو آیا دل و جگر و روده‌اش در جلوی او یا در عقب اوست، گوید: پس شیخ (بیچاره) ندانست چه بگوید باو سفیان گوید: من گمان کردم که آن عقوبتیست که بآن گرفتار شد.

(تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۶)

۴- موسی بن هارون حمّال: گوید بمن رسید که قتاده وارد کوفه شده و در مجلسی که برای او بود نشسته و گفته سلونی عن سنن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، تا بشما پاسخ دهم، پس جماعتی به ابو حنیفه گفتند برخیز و از او سئوال کن، پس ابو حنیفه برخاست و گفت: ای ابو الخطاب چه میگوئی درباره مردیکه از عیالش غایب شد، پس زنش شوهر کرد سپس شوهر اولش آمد و بر آن داخل شد و گفت: ای زنا کار شوهر کردی و حال آنکه من زنده‌ام سپس شوهر دوّم آمد و باو گفت ای زناکار شوهر کردی و حال آنکه شوهر داشتی، لعان چگونه است پس قتاده گفت این قصّه واقع شده پس ابو حنیفه گفت: هر چند که واقع نشده باشد ما باید برای آن آماده باشیم، پس قتاده باو گفت:

من در این مسئله چیزی بشما نمیگویم از قرآن از من به‌پرسید؟ پس

ص: ۳۹۴

ابو حنیفه گفت: چه میگوئی در قول خدای عزّ و جل: قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ «۱» گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود من میآورم آنرا. آیا او چه کسی بود، قتاده گفت این مردی از فرزندان عموی سلیمان ابن داود بود که اسم اعظم را میدانست.

ابو حنیفه گفت: آیا سلیمان این اسم را میدانست گفت: نه گفت سبحان الله و بود در حضور پیامبری از پیامبران کسیکه داناتر از او بود، قتاده گفت: من از تفسیر پاسخ شما را نمیدهم از آنچه مردم در آن اختلاف و تنازع دارند به‌پرسید.

ابو حنیفه گفت: آیا تو مومنی، گفت: امیدوارم، ابو حنیفه باو گفت پس چرا نگفتی چنانچه ابراهیم گفت در آنچه از او حکایت نموده خدا وقتیکه باو گفت: آیا ایمان نداری گفت: بلی قتاده گفت: دست مرا بگیرید که بخدا قسم هرگز داخل این شهر نمیشوم.

(انتفاء ابی عمر صاحب استیعاب ص ۱۵۶)

۵- از قتاده حکایت شده که او داخل کوفه شد پس مردم دور او جمع شدند، پس گفت: به‌پرسید از هر چه میخواهید. و ابو حنیفه در میان مردم و در آنروز جوانی نورس بود. پس گفت: به‌پرسید از او مورچه سلیمان آیا نر بود یا ماده پس پرسیدند، پس نتوانست جواب دهد، پس ابو حنیفه گفت: ماده بود پس باو گفتند: چطور دانستی این را گفت از قول خدای تعالی: (قالت) و اگر نر بود میفرمود: (قال) و گفت نمله مانند حماسه و شاة است که بر نر و

(۱) سوره نمل آیه ۴۱.

ماده اطلاق شود.

(حیاة الحیوان ج ۲ ص ۳۶۸)

«۱» ۶- عبید الله بن محمد بن هارون گوید: شنیدم شافعی در مکّه میگفت: به‌پرسید از من آنچه میخواهید که خبر میدهم شما را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش، پس باو گفتند ای ابا عبد الله، چه میگوئی در محرمیکه زنبوری را بکشد، گفت: وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ- سوره حشر آیه ۸- آنچه که پیامبر برای شما آورده آنرا بگیرید. (طبقات حفاظ ذهبی ج ۲ ص ۲۸۸)

(۱) مشهور است که احمد جامی هم بالای منبر گفت: سلونی قبل ان تفقدونی، به‌پرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید، پس زنی از پشت پرده فریاد زد ای شیخ بیهوده ادّعا نکن چیزی را که از عهده آن نمیتوانی برآئی، گفت من از عهده سخنم برمیایم گفت مگر نشنیدی این ادّعاء را هیچکس جز امیر المؤمنین علی بن ابیطالب نکرد مگر آنکه خدا رسوایش کرد، گفت آنها غیر از من بودند.

گفت حال که چنین است بگو آن مورچه که بر سر راه سلیمان نبیّ فریاد زد «یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ ...» ای مورچگان به منازلتان بروید تا زیرپای سلیمان و لشکرش نابود نشوید، آیا نر بود، و یا ماده، گفت ای زن سئوال دیگری نداشتی مگر من در آنزمان بودم و یا اگر میبودم میتوانستم تشخیص بدهم که مورچه نر کدام است و ماده کدامست، گفت ای شیخ لازم نیست که معاصر زمان و یا بیطار مورچگان باشی، اگر آشنائی با قران داشتی این مسئله را میدانستی که آن مورچه ماده بوده گفت کجای قرآن گفت سوره نمل آیه ۱۹ که میفرماید (قالت نمله)، شیخ بسیار ناراحت شد چون مردم باو خندیده و بر آنزن درود گفتند.

پس گفت ایزن بگو آیا با اجازه شوهرت در این مجمع شرکت کرده‌ای یا بدون اجازه او، اگر با اجازه آمده‌ای خدا شوهرت لعن کند و اگر بی اجازه آمدی خودت را.

زن گفت: بگو به‌بینم آیا ام المومنین جناب عایشه با اجازه پیغمبر بجنگ امام زمانش علی بن ابیطالب علیه السلام آمده بود و یا بدون اجازه، پس شیخ بیچاره شد و نتوانست جواب بگوید و از منبر بزیر آمده و بمنزل رفت و چند روزی از غصّه رسوائی بیمار شد.

و نظیر از ابن حاجب و ابن جوزی نیز نقل شده و برخی آنرا نسبت به دیگری میدهند و ممکن است قصّه و ادعاء بیجا برای هر سه اتفاق افتاده باشد. (قصص علماء و غیره) (مترجم)

۶۷

خطیب بغداد در راویان مالک و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش باسناد صحیح از عبد الله بن عمر نقل کرده‌اند: که گفت عمر سوره بقره را در دوازده سال آموخت و چون آنرا تمام کرد کره شتری قربانی کرد. «۱»

---

(۱) تفسیر قرطبی ج ۱ ص ۳۴، سیره عمر ابن جوزی ص ۱۶۵ شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۱، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۱.

قرطبی در تفسیرش ج ۱ ص ۱۳۲ گوید: عمر سوره بقره را آموخت با فقه و آنچه در آنست در دوازده سال.

علّامه امینی (قدس الله نفسه) گوید: این مطلب اظهار و فاش میکند که یا از عدم توجّه و التفات خلیفه بر قرآن اهتمام او بآن بوده با آنکه آن (یعنی فرا گرفتن و تعلیم قرآن) مهمترین اصول اسلامی است و در آن پیچیده شده علوم مهمّه تا آنکه تأخیر انداخته یاد گرفتن سوره‌ای از آنرا تا آخر این مدت طولانی و شاید او را غافل و مشغول از این کرده دلّالی و واسطه‌گی در بازار چنانچه در بیش از یکی از این آثار وارد شده و خود او و دیگران از صحابه عذرخواهی بآن کرده‌اند.

و یا از قصور و کوتاهی هوش و درک او و خشگی غریزه و شعور او بوده که امتناع کرده از انعکاس آنچه القاء بآن شده پس محتاج بتکرار و مواظبت بسیار و بازگو گردیده تا منتقش در خاطره او شود آنچه را که قصد آموختن آنرا نموده است.

و چه بسا تاکید میکند احتمال دوّمی را آنچه که در صفحه ۲۲۹ گذشت از گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باو که من گمان میکنم تو بمیری پیش از آنکه این را بیاموزی و آنچه در ص ۱۲۸ یاد شده از فرمایش آنحضرت درباره او بحفصه، نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد و گفته آنجناب: نمیبینم که آنرا اقامه نماید.

و کمک میکند این را آنچه که در کتابهای (برادران تسنّن) است که عمر اعلم و افقه از عثمان بود و لیکن حفظ قران برای او مشکل بود. «۱»

---

(۱) عمده القاری ج ۲ ص ۷۳۳ نقل از نهایه.

و هر چه باشد پس بدرستیکه یاد گرفتن و آموختن این سوره ممکن نیست که در زمان پیامبر شده باشد زیرا که سوره بقره در مدینه نازل شده باتّفاق تمام مفسّرین جز چند آیه‌ایکه در حجة الوداع نازل شده و عایشه گوید: سوره بقره و نساء نازل نشد مگر آنکه من نزد آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله بودم و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت (بنابر آنچه برادران سنّی بآن معتقد هستند) از سال یازدهم مهاجرتش، و با این کیفیّت اختیار نکرده آموزش آنرا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس ناچار پیش یکی از صحابه یا چند نفری از ایشان بوده آنرا آموخته است و ایشانند کسانیکه گوینده میگوید: که خلیفه اعلم علی الاطلاق صحابه بوده است و گواهی میدهد نیز بر خالی و عاری بودن خلیفه از بیشتر علوم قرانی در بقیّه سوره‌ها که موجود است در بقیه سوره‌ها که آموختن آن بر این قاعده مستدعی بیش از یکصد و سی سال است بحساب اجزاء قرآن کریم.

پس خلیفه بر این حساب محتاج و نیازمند است در آموختن و یاد گرفتن تمام قرآن بزمانیکه نزدیک صد و پنجاه سال باشد و حال آنکه عمر خلیفه وفاء باین نکرد، بنابر اینکه احکامیکه در غیر بقره از سوره‌های قرآنست بیش از آنهائیستکه در آنست، پس خلیفه بود و دانش‌آموز و حال آنکه خلیفه آموزگار و معلم مردم است نه شاگرد و آموزنده از ایشان و برای همین بود که راه نمیبرد بجمله از احکام موجوده در قرآن و خیال میکرد بسیطترین و ساده‌ترین چیزی از معانی آن تعمّق و تکلّف و دشوار است و ادّعاء میکرد «۱» که ما از آن نهی شده‌ایم و میگفت هر

---

(۱) رجوع کن به صفحه ۳۸۵.

کس میخواهد از قرآن سئوال کند پس بابی بن کعب مراجعه کند، تا آخر آنچه (در خطبه جابیه گفته).

این است مقام خلیفه پیش از عروض نسیان و فراموشی بر او و امّا بعد از آن پس محمد بن سیرین روایت کرده که عمر در آخر دوران خلافتش مبتلا بنسیان و فراموشی شده بود حتّی عدد رکعات نمازش را فراموش میکرد پس مردیرا پیش روی خود قرار داده که او را تلقین کند پس هرگاه باو اشاره میکرد که قیام کند یا رکوع نماید او میکرد. «۱»

و اگر تعجب میکنی پس عجیب و شگفتی اینست که او با تمام این مطالب که یاد شد از قضاوت و داوری خودداری نکرده و از فتوا دادن رجوع و امتناع نمیکرد هر چند که خطاء و اشتباه او در بسیاری از آنها ظاهر میشد.

و بابه اقتدی عدّی فی الکرم: و به پدرش در این خصیصه و ویژه‌گی اقتداء کرده بود. (آقای عبد الله بن عمر)

مالک در موطاء ج ۱ ص ۱۶۲ نقل کرده که عبد الله بن عمر برای آموختن سوره بقره هشت سال معطل شد که تا آنرا فرا گرفت و قرطبی آنرا در تفسیرش ج ۱ ص ۳۴ یاد کرده و عینی در عمده القاری ج ۲ ص ۷۳۲ یاد کرده: که عبد الله بن عمر

سوره بقره را در دوازده سال یاد گرفت بود و در طبقات ابن سعد است چنانچه در تنویر الحالک شرح موطاء مالک ج ۱ ص ۱۶۲ است که پسر عمر سوره بقره را در چهار سال آموخت، باجی گوید: برای آنکه او واجبات و احکام آن و آنچه که

---

(۱) سیره عمر بن خطاب ابن جوزی ص ۱۳۵- شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۰.

متعلّق بآنست میآموخت.

(تمام شد جلد یازدهم جزء اوّل جلد ششم الغدیر در شنبه پنجم شعبان المعظم ۱۴۰۲ هجری قمری برابر هشتم خرداد ۱۳۶۱ ش که مصادف با سالروز میلاد مسعود چهارمین اختر فروزان امامت و ولایت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین و سیّد الساجدین علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات المصلین. به نگارش و ترجمه این بنده گنهکار).

«محمد بن علی الشریف الرازی»